ارمغان نوید

مجموعهٔ مقالات و اشعار

استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی «نوید»

با مقدمه

دکتر غلامحسین یوسفی

بکوشش:

دکتر محمد حبیب‌اللهی

ارمغان نوید

مجموعهٔ مقالات و اشعار

اُستاد ابوالقاسم حبیب اللّهی (نوید)

با مُقدّمه

دکتر غلامحُسین یوسفی

بکوشش:

دکتر محمّد حبیب اللّهی

ناشر: انتشارات میثم تمّار ـ اصفهان

نام‌کتاب : ارمغان‌نوید

بکوشش : دکتر محمد حبیب اللهی

ناشر : انتشارات میثم تمار

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

چاپ : **چاپ ارمان**

* چاپ اول: ۱۳۶۳=۱۰۴۴

فیلم و زینک: لیتوگرافی ۱۱۰ تلفن ۶۶۰۷۶۰



فهرست مطالب

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه

بخش اشعار

عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

مراثی

اخوانیات

عنوان	صفحه

بسمه تعالی

پیشگفتار

شادروان سید ابوالقاسم حبیب اللهی متخلص به نوید در ۱۲۸۱ هجری شمسی در شهر مشهد متولد شد و در آذر ماه ۱۳۶۱ هجری شمسی چشم از این جهان فرو بست. او از اعقاب سید محمد مهدی شهید و نواده مرحوم حاج میرزا حبیب الله شاعر و عارف و مجتهد بزرگ خراسان بود و جد مادری او حاج (۱) میرزا نصرالله متخلص به فانی بگفته بدایع نگار نه در خراسان بلکه عالم اسلامی بود.

سید محمد مهدی شهید (۲) فرزند سید هدایت الله الحسینی الاصفهانی، از فحول علمای روحانی عصر خویش بوده است. او اواسط نیمهٔ دوم قرن ۱۲ هجری قمری به زیارت آستانه رضوی مشرف شده در مشهد مقدس اقامت گزید و در اصلاح امور و رفاه حال مسلمانان بذل وجهدی به سزا فرمود و در سنه ۱۲۱۸ که سپاهیان فتحعلیشاه قاجار برای بیرون راندن نادر میرزا از اعقاب نادر مشهد را محاصره کرده بودند به وسیله مشار الیه که بد و بدگمان شده بود بقتل رسید و شادروان حاج میرزا حبیب الله

---

۱ - راجع به حاج میرزا نصرالله مرحوم بدایع نگار صاحب روزنامه الکمال تحت عنوان «نوابغ عصر» می‌نویسد که حاج میرزا حبیب الله پس از تحصیل کامل علوم ادبیت و عربیت که مفتاح شرعیه است در محضر مرحوم حجت الاسلام آقای حاج میرزا نصرالله قدس سره که نه در خراسان بلکه عالم اسلامی بود مشغول تحصیل فقه و اصول گردید.

۲ - این چند سطر راجع به مرحوم شهید از مقدمه مرحوم حسن حبیب بر دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی نقل شد.

سلاله این دودمان است ».

راجع به حاج میرزا حبیب الله خراسانی مطلب فراوان نوشته شده است و همه آنها را مرحوم حسن حبیب در مقدمه دیوان آن مرحوم گرد آورده است و شاید زیباتر و جالب‌تر از همهٔ آنها شرح کوتاهی است که مرحوم مشکان طبسی تحت عنوان بزرگان عصر در مجله دبستان شماره ۳ منطبعه مشهد درسال ۱۳۴۲ بدست داده است و ما در اینجا خلاصه‌ای از آن مقدمه را نقل می‌کنیم:

«یکی از اشخاص بزرگ خراسان، بلکه ایران، مرحوم حاج حبیب الله مجتهد اعلی الله مقامه بود که بسیاری از اهل این عصر درک فیض محضر آن مرحوم کرده و از بیانات منبری و محضری ایشان بقدر قابلیت استفاده نموده‌اند. مرحوم آقا همه علوم متداوله عصریه را به نصاب کمال دارا و از حیث فقاهت و مرجعیت شرعی مسلم و از جهت مناعت طبع و عزت نفس و بی‌اعتنائی به جاه و مال و سایر اعتبارات دنیوی که دام مرغان زیرک و لغزشگاه فحول رجال است از ابناء عصر ممتاز و در کلیه اخلاق حسنه و ملکات فاضله کم نظیر، بعلاوه همه اینها دارای ذوقی سرشار و هوشی مفرط، سرعت انتقالی مخصوص بود، و از سیما و قیافه‌اش آثار صداقت و صفات سیادت و نجابت و اصالت و ذکاوت و فطنت ظاهر و هویدا بود، زبان عادیش زبان ادبی بسیار فصیح و خالی از هرگونه آهنگهای مخصوص بلاد غالبا در اثنای سخن اشعار نخبه استادان را بطوری می‌آورد که گمان میشد آن شعر هم جزء صحبت است، نه مثل بعضی که به اندک مناسبتی شعرمی‌خوانند، که اگر مستمع فطن نباشد و آن حال و مقامات اندا خته بود و از اغنیا و اقویا و

متکبرین مناسبت را درک نکنند، متحیر می‌مانند، و غالبا در منبر دو ساعت وبیشتر سخن میکرد، درصورتیکه مستمعین تصور می کردند نیم ساعت بیشتر نشده زیرا مستغرق استماع شده از وقت غفلت میکردند.

مرحوم آقا بدون هیچ مبالغه از آنهائی بودند که سعدی می‌گوید:

چشم مسافر چو بر جمال تو افتد عزم رحیلش بدل شود به اقامت

چنانکه نگارنده این سطور پس از هفت سال توقف در اصفهان به قصد ملاقات خانواده خود به طبس مراجعت کردم و پس از شش ماه توقف به مشهد مقدس آمدم تا زیارتی کرده به اصفهان مراجعت کنم و پس از آنکه خدمت آن مرحوم را درک کردم قصد رحیل را تبدیل به اقامت نموده و شش سال تقریبا درخدمت مرحوم آقا بودم تا آنکه در شعبان سنه ۱۳۲۷ به سرای جاوید انتقال یافت. پدر نویسنده میرزا محمد نیز از شعرا و فضلای زمان خود محسوب میشد و اشعار او بطور پراکنده در بعضی از جراید آن زمان به نشر رسیده است و ما در اینجا بی‌مناسبت نمیدانیم که آنچه را مرحوم وحید دستگردی در سال چهارم مجله ارمغان تحت عنوان «یک شاعر فیلسوف دانشمند» نوشته است نقل کنیم «اکنون بیش از دو ماه می گذرد که شاعری فیلسوف دانشمند یادگار فضل و هنر پیشینه خراسان و خلف پاک آخرین حکیم بزرگ عارف کامل سلف مرحوم حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی طوسی که صیت حکمت و آوازه سخنش به هرگوش رسیده و آثار ادبیه او را در مجله دبستان منطبعه خراسان اهل ذوق دیده اند یعنی آقا (میرزا سید محمد) پس از مسافرت یکساله عتبات عالیات و مصر به تهران ورود فرموده اند اگرچه بواسطه حالت انزوا و گوشه گیری که در این وجود مقدس طبیعی است جرائد و مطبوعات را اطلاعی

ازورود ایشان نبوده تا به ارباب علم و فضل بشارت دهند ولی خوش بختی و سعادت این دولت بیدار را درنزدیکی اداره ارمغان نزول اجلال داد و هاتف غیبی بشارت ورودش را به نگارنده ارمغان الهام فرستاد. بر اثر این بشارت اغلب اوقات رهی از فیض صحبتش بهره مند و از خرمن فضل و حکمتش به خوشه چینی خورسندم. مصاحب این مرد بزرگ دانشمندی است فرزانه و سخن شناس یگانه یعنی آقای حاجی فخرالعلماء طوسی که فیض صحبتش روح را روان بخش است و نیز یکی از فرزندان گرام (آقای میرزا ابوالقاسم) صاحب طبع وقاد و ذوق خداداد با ایشان همراهند و هموار ه از فیض صحبت این جوان دانشمند و استماع اشعار دلپسندش رهی را خاطر خورسند است. اینک برای استفاده دوستان علم و ادب یک قطعه مستزاد از نتایج طبع بلند آقا میرزا سید محمد زیب صفحات ارمغان ساخته و در آتیه هم از آثار و افکار این مرد بزرگ و هم آقای میرزا ابوالقاسم قارئین محترم را بی بهره نخواهیم گذاشت.

مستزاد

درضمیرم مانده یادی دلکش از روز جوانی	روز عیش و شادمانی
جز خیالاتی ندارم بهر پیری ارمغانی	زآن همه عیش نهانی
تا گشوده بر سرم پیری لب و بنموده دندان	گشته گریان چشم خندان
آب چشمم میکند از آتش دل ترجمانی	با زبان بی زبانی
پیش چشمم کرده بازیهای این چرخ مکوکب	روز روشن تیره چون شب
برده از کامم برون یکباره شهد زندگانی	عجز و ضعف و ناتوانی
می بخواند بر سرم هرجا بود موی سفیدی	آیتی از ناامیدی
گشته از جور فلک آن گونه های ارغوانی	زرد و زشت و زعفرانی

قهرمان بودم کنون من عاجز و مقهور گشتم | از سلامت دور گشتم
پنجه گیتی فروتابد عنان قهرمانی | با قضای آسمانی
داستانها دارم از روز جوانی گونه گونه | بشنو از آنها نمونه
تا نگردی هیچگه برگرد آمال و امانی | اندرین دنیای فانی
دوستانی داشتم نیکوتر از جان گرامی | اهل عیش و شادکامی
ساعتی در صحبت آنان حیات جاودانی | همچو آب زندگانی
در مقام دوستی با دوستان در بزم باده | نقد جان برکف نهاده
جامی از می نزدشان بهتر ز تاج خسروانی | یا درفش کاویانی
می طپید از دیدن آنان درون سینه ام دل | همچو مرغ نیم بسمل
نوجوانانی همه آزاده چون سیف یمانی | یا حسام هندوانی
داشتم گسترده با آنان بساط انبساطی | عشرت و عیش و نشاطی
ناگهان درهم نوردید آن بساط نامرادی | دست بیداد زمانی
سالها اندر بهاران برکنار ورد و نسرین | مجتمع چون عقد پروین
ناگهان بگسسته شد آن عقد و ماندا زاو نشانی | دیده درلؤلؤ فشانی

چنانکه می بینیم مرحوم نوید در چنین خاندانی پا به عرصه وجود نهاد و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه رحیمیه که شاید تنها مدرسه ای بود که در آن زمان در مشهد وجود داشت به پایان رسانید و سپس به فرا گرفتن علوم ادبی معمول زمان در نزد اساتید آن وقت مشغول شد. او فرزند بزرگ خانواده بود و با پایان گرفتن عمر پدر که تقریبا در سنین جوانی بدرود حیات گفت (مرحوم پدرش در هنگام مرگ ۴۱ سال داشت) مسئولیت امور خانواده را به دوش گرفت. خود در سنین نوجوانی با دختر عم خویش (مادر

نگارنده وسه دختر) که در بهار عمر دامن از این جهان فراچید ازدواج کرده بود وبه احتمال قوی مثنوی

مرا زین پیش دل بدتیره از غم نه یاری مهربان بودم نه همدم

را درباره همین بانوکه خودنیز شاعره وصاحب ذوق بودسروده است .

غرض اینکه مرحوم نویدبا تمام گرفتاریهائی که در زندگانی خود داشت ومصائبی که اورا زیر لطمات خودخردکرده بودمانندازدست دادن دوزن ودختری جوان که درمثنوی « نامه ای بدخترم » ازآن یادکرده است دقیقه ای ازآموختن سربازنمیزدوبا آن جثهٔ ضعیف ومزاجی که چندان سالم نبوداین پافشاری درتعلیم وتعلم وفراهم آوردن دیوانی شعرومجموعه ای ازمقالات علمی راجزبه قدرت ذوق واراده ای قوی نمی توان نسبت داد .مرحوم نویدازآنگونه خودستایانی نبودکه برای فراگرفته ها یاسروده های خویش بازارشهرتی دست وپاکندوبه همین دلیل هیچوقت درصددمرتب کردن اشعارونوشته های خودبرنیامد و این مجموعه ازاشعارومقالات که دراین کتاب فراهم آمده است به زحمت ازبین نوشته ها واوراق پراکنده واشعارومقالاتی که به اصرار دوستان اودرمجلات مختلف به چاپ رسیده بوداستخراج ومرتب شد .

زبان عربی رابه شهادت صاحب نظران وهمآنچه دراین کتاب فراهم آمده است بسیارخوب می دانست وازاین دانستن بسیار بهره می جست وعلی الخصوص درفهم اشعارواحاطه بردواوین عرب کمترکسی به پایه وما یه اومیرسیدوبا مطالعات گسترده ای که درزبان وشعرفارسی داشت زمینه فراهم آوردن مطالبی ازقبیل مقایسه ای بین مضامین

مشترک عربی و فارسی به آسانی برای او میسر بود.

زبان فرانسوی را بعداً ز فرا گرفتن مقدماتی نزد معلم خود دنبال کرد بطوریکه بعدها بخوبی از عهده خواندن آثار و کتابهائی به این زبان برمی‌آمد و در کتابخانه او همیشه تعدادی کتاب به این زبان وجود داشت.

اشعار نوید ـ او شاعری پرگوی و پرشعر نبود و تا مطلبی او را به جد تحت تأثیر نمی‌گرفت شعر نمی‌سرود و چون اهل ریا و دروغ و تظاهر نبود که این همه با طبیعت شاعری واقعی در تضاد است به همین جهت با همه صبر و شکیبائی که داشت چه در مشافهه و چه در قالب شعر از گفتن حقیقت سرباز نمیزد و اشعاری نظیر

آزاده را فزون تر از این رنج نیست کو
بیند خلاف حق و نیارد که دم زند
آید هزار گفته باطل به گوش او
او را توان آن نه که لا و نعم زند
خونش به هر دقیقه بجوش آید از غضب
خواهد ز سوز سینه جهانی به هم زند
نه طاقتی که بار صبوری کشد به دوش
نه قدرتی که پنجه بر اهل ستم زند
مرگ از برای مردم آزاده خوش تر است
صد بار از آنکه در ره باطل قدم زند
همرنگ چون نمی‌شود او با محیط خویش
آن به که خیمه سوی دیار عدم زند

یا

من آن وحشی دل مشکل پسندم که کس آسان نمی آرد به بندم

یا

نه دل را آنچه خواهد هست حاصل نه آساید دمی از خواستن دل

یا

امروز یک رفیق موافق نیست یک یار با حقیقت صادق نیست

نتیجه طبع آزاده و آزادی گرای اوست و شاید به دلیل همین آزادگی بود که سالها به مختصر آب و زمینی که از پدر به او ارث رسیده بود قناعت کرد و درصدد یافتن شغلی چون همگنان خویش بر نیامد تا اینکه دانشکده ادبیات مشهد که تازه بنیاد یافته بود از او برای همکاری دعوت کرد و در آن دانشکده مدت ۱۷ سال مشغول به کار بود و با رتبه استادی بازنشسته شد. زبان شعرا و زبانی ساده و خالی از تکلف و تصنع است و با وجود احاطه به زبان عربی و مسلط بودن بر لغات و اصطلاحات هر دو زبان (فارسی و عربی) هیچوقت شعر را وسیله فضل فروشی قرار نمی دهد و اصراری در پیاده کردن تمام صنایع ادبی در آن ندارد و معتقد است که

شعر آن بود که راحت روح و روان بود انس دل رمیده و آرام جان بود

با وجود احاطه به تمام اسلوب های شعر طبع او بیشتر به قطعه سرائی اهتمام دارد و قطعاتی از قبیل

آزاده را فزونتر از این رنج نیست کو
بیند خلاف حق و نیارد که دم زند

یا

یک عمر آدمی به جهان رنجها کشد
تا نیک و بد شناسد و از هم جدا کند
* * *
یا
با یاد رفتگان و عزیزان خفته دوش
چشمم نخفت و تا به سحرگاه می‌گریست
* * *
یا
یگانه گلشن آزادی ای هنرپرور
توئی که از تو فروزان چراغ انجمن است
* * *
یا
بیچاره آدمی که به یک فکر ناصواب
برخود فراخنای جهان تنگ می کند
* * *
یا
یا رب زچیست کآدمی اندر تمام عمر
هرگز نگشته است به یک حال پای بست
* * *
یا
هزار شکر که داد آنقدر زمانه مجال
که سرنگونی کاخ ستمگران دیدم

وغیره مؤید این مطلب است .

راجع به سبک شعر و محتوای اشعار نویدجناب آقای دکتر یوسفی همکار بسیار فاضل و گرامی او در دانشکده ادبیات مشهد مقدمه ای بس شیوا بر این مجموعه نگاشته اند که در اینجا بدینوسیله از زحمات و راهنمائی‌های ایشان تشکر می‌کنم و نیز از زحمات دوست دانشمند جناب آقای دکتر محمدجواد شریعت که در فراهم آوردن این مجموعه به این بنده بسیار کمک کرده اند سپاس فراوان دارم

محمدحبیب اللهی

اردیبهشت ۱۳۶۳

به نام خدا

یادی از استاد نوید

آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت
الّا حدیث دوست که تکرار می کنم
(سعدی)

اکنون که قلم برگرفته ام تا در مقدمهٔ این کتاب سطری چند در بارهٔ شادروان استاد ابوالقاسم حبیب اللهی " نوید "، دانشمند پرمایهٔ خراسانی، بنویسم بی اختیار فکرم به سوی خراسان پرواز می گیرد. بیاد می آورم سالهایی را که شهر و دیار محبوب من به وجود ادبای ارجمندی چون دکتر علی اکبر فیاض، محمود فرخ، نوید، دکتر رجائی، گلشن آزادی و دیگران آراسته بود و شمع وجود هر یک از آنان به جمع روشنی می بخشید. اینک آن فضلا در دل خاک فرو خفته اند و چنین مقدر شده است که بندهٔ ناچیز به یاد دوستی شاعر و عزیز در این جا قلم فرسایی کند.

اگر بخواهم مقام استاد نوید را در جامعه و محیط ادبی خراسان در کمال اختصار بیان کنم باید بگویم وی مردی بود که همه او را دوست می داشتند، و این سعادتی است بزرگ که آسان بدست نمی آید و در دسترس همگان نیست.

محبوبیت استاد نوید، علاوه بر نتیجهٔ مراتب فضل - که خود " جای دیگر نشیند " - در درجهٔ اول بواسطهٔ فضائل اخلاقی او بود. ص ی

ضمیر و نیک منشی وی سبب می‌شد نسبت به همه نیکخواه باشد. بدخواهی و رشک و حسد و کینه در دل پاک چون آیینهٔ او راه نداشت. پاکیزه جان بود و با همگان خوش روی و مهربان. اخلاق خوش و نرم خوییش مصاحبت او را برای همه کس دلپذیر می‌کرد. فروتنی و بی‌ادعائی او، در عین فضل و دانایی، خود درسی بزرگ بود و مثالی بارز از آن که «نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین».

عشق وی به زبان و ادبیات فارسی و معارف اسلامی و فرهنگ ایران، و شور و شوقی که در این زمینه از خود نشان می‌داد، برای دیگران همت انگیز بود. به این گونه مباحث که می رسید پیکر نحیف او، حرارت و نشاطی دیگر می‌گرفت و نگاهش درخششی بیشتر می‌یافت و زبان و قلمش بتکاپو در می‌آمد و شاید، بی‌آن که خود توجه داشته باشد، در وجود دیگران نیز پرتوی از این شور و عشق بر می‌افروخت.

با دوستان یکدل و با صفا بود و در دوستی پایدار و با وفا. در محیط کار و دانشکده، با وجود کهولت و ضعف بدن، از انجام دادن هیچ وظیفه ای فروگذار نمی‌کرد.

برای این همه با دسیمای آرام و نگاه گرم او را افزود که دلها را به سوی خود می‌کشید و موی سپید که بد و شکوه و احترام می‌خاص می‌بخشید.

* * *

شادروان نوید استادی بود پر مطالعه و دانشمند. عشقی وافر به کتاب خواندن داشت و چون از آغاز نوجوانی، از سر شوق و علاقه به این کار روی آورده بود همواره در مصاحبت کتاب بسر می برد و همیشه

می‌خواند. شعروی در توصیف کتاب جلوه‌ای از این دلبستگی اوست. تتبعات او در زمینهٔ ادبیات فارسی و عربی و تاریخ و فرهنگ اسلامی بود اما به این بسنده نمی‌کرد و مطالعاتش از این مرزها فراتر می‌رفت. مقالاتی که نوشته و در این مجموعه فراهم آمده است، وسعت دامنهٔ معلومات او را نشان می‌دهد. در این میان، سلسله مقالات "مضامین مشترک در عربی و فارسی" و "نمونه‌هایی از ترجمهٔ شعر به شعر در قرنهای چهارم و پنجم هجری" نمودار آن است که چگونه براثر عمری انس با شعر فارسی و عربی و تفحص در متون و تذکره‌ها، ذهن او به چنین مقایسه‌ها گراییده و در این کار توفیق یافته است. کتاب وی تحت عنوان: تاریخ ادب عربی عصر جاهلی (مشهد ۱۳۴۶) و بعضی مقالاتش[1] و نیز قطعه شعر خیر مقدم به فضلای لبنانی حاکی از پژوهشها و معرفت او در زبان و ادبیات عربی است. برخی از نوشته‌های وی درباب زبان و ادبیات فارسی نیز در این مجموعه گرد آمده است[2].

---

۱ – نظیر: "ابوتمام در نیشابور"، "متنبی در شیراز"، "عوف بن محلم خزاعی"، "ابن مفرغ در سیستان"، "شریف رضی و ابواسحاق صابی"، "مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی و معرفی گویندگان آنها"، "دعبل خزاعی، مداح اهل بیت (ع)".

۲ – از آن جمله: "تأثیر زبان و ادبیات فارسی در زبان عربی"، "امثال قدیم فارسی"، "سامانیان و زبان فارسی"، "عمارهٔ مروزی"، "مقایسهٔ بین بعضی از حالات و افکار سعدی و حافظ"، "زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگار ش".

استاد نوید بخصوص در تاریخ و ادبیات پنج شش قرن اولیهٔ دورهٔ اسلامی بسیار تتبع کرده بود و در هر باب حضور ذهن و اطلاعات فراوان داشت. در فرهنگ اسلامی نیز غور و تأمل می کرد. بعلاوه به مباحث تاریخی ابراز علاقه می نمود و آثار ادبی هر دوره را با پیوستگی به زمینه های تاریخی و اجتماعی مورد بررسی قرار می داد. بدیهی است به انگیزهٔ ذوق شاعری، به شعر و آنچه به شعر مربوط می شد رغبت و علاقه ای خاص داشت.

تربیت و سنت خانوادگی نوید در گرامی داشت شعر و ادبیات و یک عمر حشر و نشر او با فضلا و اهل ادب و مطالعاتی دراز دامن که داشت ذوق و قریحهٔ وی را نیز پرورده بود. حاصل آن که استادی بود دانشور که محضرش فیض بخش بود و در مجالست و مصاحبت و گفتگوهایی که پیش می آمد معلوم می شد گسترش مطالعات او بسیار بیشتر از آن است که در آثار وی منعکس است. به همین سبب هر وقت از موضوعی سخن می رفت بمجرد آن که اظهار نظری می کرد یا قرار می شد چیزی بنویسد یا خطابه ای عرضه کند، مطالب بسیاری از خوانده ها و آموخته های خود را در دسترس داشت و فرا یاد می آورد.

* * *

من برآنم که در این دیر کهن
یادگاری نبود به ز سخن
(نوید)

نوید روح و فطرت شاعری داشت. با شعر می زیست و شاعرانه احساس- می کرد و آنچه در ضمیرش می گذشت به زبان شعر فرا می نمود. بی سبب نیست

که با شعرخودرا « از هرغمی آزاد » احساس می‌کندودفترشعرخویش را « میوهٔ دل » و « وحی‌ضمیر » می‌خواند :

دفترشعرمن،ای میوهٔ دل		ای زتوکام دل من حاصل

راز دارمن وغمخوارمنی		روشنی بخش شب تارمنی

ترجمان دلی ووحی ضمیر		درتواندیشهٔ من نقش پذیر

ذوق لطیف وروح حساس اودربرابرهرچیزی هیجان‌پذیربود :از مظاهرزیبایی وطبیعت گرفته تا جلوه های‌گوناگون زندگی. وقتی‌با مرغ سحرهمنوا می‌شودکه « ای مرغ بیا تا غم‌دل با توبگوییم » ، وجایی آرامش وصفا ولطف هوای کوهپایه اورا بوجدمی‌آورد ، گاه بعدازهفتاد سالگی‌دنیا را « وحشت سرایی‌محنت آباد » می‌بیند ، یا دروصف پیری وحسرت آرزوها چنین سخن می‌گوید :

به هردقیقه به من گوشزدکند پیری
که‌گاه رفتن‌از این‌کهنه منزل‌است مرا
زمانه‌گویدم ازجای خیزوآگه نیست
بپای خاستن ازجای،مشکل است مرا
دریغ ، عمربه‌پایان خودرسیدو هنوز
هزارخواهش بنهفته دردل است مرا
هنوز چهرهٔ زیبای آرزو و امید
به رغم‌پیک اجل، درمقابل است مرا
چگونه دست بشویم‌ززندگی که مدام
به پای جان علایق سلاسل است مرا

تأثر از درگذشت بزرگمردانی چون محمدقزوینی، ملک الشعراء بهار، سیدحسن مشکان طبسی ودوستان صمیم نیز درشعرنوید انعکاس می‌یافت وسخن او آیینهٔ عواطف واحساسات واندیشه هایش بود. شاید به همین سبب است که وی به نام شعری خویش، نوید، بیشترشهرت دارد تا به نام خانوادگی « حبیب اللهی ».

جلوه گاه افکار نوید شعر اوست. وی بشر را در عوالم زندگی خویش اسیر خیال می‌دید وجمله نقشهایش را در زوال، ومی‌گفت:

بیچاره آدمی زحقیقت کند فرار	تادرپناه وهم سکون یابد ونشست

همچنان که مولوی نیز می‌سرود:

جان همه روز از لگدکوب خیال	وززیان وسود وزخوف زوال
نی صفا می‌ماندش، نی لطف وفر	نی به سوی آسمان راه سفر
خفته آن باشد که او از هرخیال	دارد امید وکند با او مقال

درعین حال شعرنوید، نوید امید می‌داد وعشق به زندگی:

اگر امّید درعالم نبودی	بساتلخا که مارازندگانی است

* * *

جهان به گشتن خویش این چنین به ما گوید

که مرد باید دائم امیدوار آید

چنین نهاد خداوندگار رسم جهان

که صبح روشن، پایان شام تار آید

مکار دردل جزتخم شادی و امّید

کزاین دومیوه، فیروزیت ببار آید

به هیچگاه مده دل به دست نومیدی
که ناامیدی با مرگ در شمار آید

به همین سبب گردش روز و شب و فرارسیدن بهاران از پس زمستان، درنظر او مبشر زندگی بود و چنین می‌اندیشید:

من به هر حادثه کز دور زمان پیش آید
هرگز از گردش گیتی نکنم قطع امید
زان که دانم که جهان راست به هرحال دو روی
که یکی روی سیاه است و دگر روی سپید
کی زشیرینی راحت رسدش بهره به کام
آن که از جام جهان تلخی محنت نچشید؟
گر نسوزد تنت از تابش خورشید تموز
تو چه دانی که چه لذت رسد از سایهٔ بید

ستایش شاعر از کار و نکوهش او از بی‌کاری نیز بر همین پایه استوار است. زیرا به قول مولوی: «کوشش بیهوده به از خفتگی». از این رو نوید هم با الهام از آیهٔ شریفهٔ قرآن کریم می‌گفت: خسبیدن و رزق خویش به ناله و عجز خواستن پسندیده نیست [۳].

---

۳ ـ اشاره است به این ابیات:

تا به کی خسبی و خواهی رزق خویش   از خدا با ناله و عجز و دعا
هیچ نشنیدی که حق فرموده است   لیس للانسان الّا ما سعی

نیز رک: قطعه شعر «بازوی توانا».

عمری که هر دقیقهٔ آن گنج پربهاست
بی‌کار را به دوش چو بار گران بود
جز در پناه کار مپندار کآدمی
از جملهٔ سپاه غم اندر امان بود

زندگی آزاده وار زارع نیز، به همین سبب در نظر نوید دلپذیر بود و آن را بر پردهٔ شعر خویش چنین تصویر می‌کرد:

دانی از جملهٔ مخلوق که خوشبخت‌ترست؟
آن که آسوده و آزاده برآرد نفسی
زارعی مسکن او دشت و بیابان وسیع
نه چو شهری که کند جای به کنج قفسی
با دل شاد و تن سالم و بازوی قوی
روزی خود خورد و چشم ندارد ز کسی
بر در خانهٔ شاهان و امیران جهان
به همه عمر نبوده است ورا ملتمسی
با چنین زندگی قانع و شاکر ز خدای
نه ورا در دل آزی و نه در سر هوسی

اما نکته‌ای که بیش از هر چیز اندیشه و عواطف نوید در نتیجه شعرا ورا تسخیر می‌کرد موضوعات گوناگون اجتماعی و اخلاقی بود. نوید که اکثر عمر خود را در خراسان گذرانده بود زادگاه خود و مآثر و مفاخر آن را بسیار دوست می‌داشت و این مهر و پیوند به هر مناسبت در شعر او جلوه‌گر می‌شد:

ای خراسان مرز و بومت یاد باد سرزمینت خرم و آباد باد
ساحت قدس تو جان پرور بود خاک پاکت بهتر از عنبر بود
ای خراسان منزل شادی تویی ای خراسان جای آزادی تویی
چون نسیم آید ز کویت صبحدم از دل ما می زداید زنگ غم
شادی آرد باد در روح افزای تو نیست شهری در جهان همتای تو

برا ثر این دلبستگی، هر نابسامانی که در زادبوم خود می دید دل آزرده می‌شد و این آزردگیها و انتقادها در اشعارش انعکاس می‌یافت:

دردا که کس به فکر خراسان نیست! در بند این گروه پریشان نیست
بیچاره تر ز مردم این سامان امروز در سراسر ایران نیست

این نوع مضامین در دیوان او گونه‌گون است، از وضع امور شهر گرفته و نابسامانی‌ها تا بی‌قندو ارزاق و تاریکی کوچه ها تا چیزهای دیگر. حتی در شعری اخوانی به دوست خود گلشن آزادی مسائل جامعه را از یاد نمی‌برد.

نکات اجتماعی در شعر نوید انعکاسهایی گسترده دارد. او به همهٔ مردم کشور بلکه به ابناء بشر مهر می ورزد و دلش بر احوال همهٔ آنان می‌سوزد. گاه از سلطهٔ سیم و زر در رنج است و می‌گوید:

بی زر به جهان هیچ میسر نشود کار
بی زر به جهان بخت نگردد به کسی یار
گر سیم و زرت نیست چه سود ار هنرت هست
بی زر هنرت را نبود هیچ خریدار
زین پیش شرافت اگر از اصل و نسب بود
امروز نباشد مگر از درهم و دینار

گاه نیز رواج ظلم وفساد در جهان او را آزار می‌دهد و یا از مشاهدهٔ فجایع جنگ‌جهانی دوم برمی‌آشوبد. بی‌جهت نیست که اختراع هواپیما بتوسط بشر نگران است که این آلت عجیب ابزار قتل وستم وخرابی است!

لحن او در برخی از این‌گونه اشعار پرخاش آمیز ست، نظیر شعری که تحت عنوان «دزد شب» سروده و یا قصیدهٔ «غم میهن» وقطعه «دربارهٔ انقلاب ایران». کسانی که نوید را از نزدیک می‌شناختند وقتی اشعار اخیر را بخوانند وخلق وخوی نرم و آهستگی وسکون او را در معاشرت فرا یاد آورند شاید دچار شگفتی شوند. اما واقع این است که گاه در پس آن قیافهٔ آرام، در درون او طوفانی در جوش بوده که به این سان به شعرش راه یافته است. از این رو وقتی پیرامون خویش کاستی وفقر وستم و تیره‌روزی می‌دید، مرگ را از زندگی خوشتر می‌انگاشت.

چو بر دلخواه ما یک دم جهان نیست

چو بر ما زندگی شد سمّ قاتل

بیا ای مرگ وراحت بخش ما را

کز این پس زندگی گردید مشکل

مگر زین ژرف دریای پر آشوب

تو ما را ره‌نمایی سوی ساحل

احساسات اجتماعی نوید و گرایش او به اندیشه‌های عرفانی، انتقاد از تمدن جدید، دل بستگی به مظاهر زیبای صنع وطبیعت وخضوع به درگاه خالق یکتا همه به یکدیگر پیوسته است:

نوبهار آمد بیا تا رو سوی صحرا کنیم
لحظه‌ای فارغ دل از اندیشهٔ فردا کنیم
در شکوفه غرق شد هرجا درختی خشک بود
ما چرا بیهوده دل غرق غم و سودا کنیم ؟
از تمدن بهره جز آشوب و خونریزی نبود
خیز تا وحشی صفت ، رو جانب صحرا کنیم
جز در آغوش طبیعت جای آسایش نبود
خیز تا یک دم در آغوش طبیعت جا کنیم
فکر آسایش در این عالم دگر مقدور نیست
فکر آسایش مگر در عالم بالا کنیم ...
از خلایق جز زیان چیزی ندیدیم ، ای نوید
روی آن بهتر که سوی خالق یکتا کنیم

شعر « کنج عزلت » او و ستایش وارستگی نیز از همین نظرگاه است ، اما آزاده‌ای حساس چون او همواره در رنج بود و برخی از اشعار وی نیز نمودار ی توان ند بود از رنجهایی که شاعر احساس می‌کرد .

افکار حکمت آمیز ، تأمل در سرگذشت بشر و مراحل عمر آدمی ، نکته‌های اخلاقی ، گرامی‌داشت مقام زن و مادر و بسیاری موضوعات فردی و اجتماعی دیگر نیز در دیوان نوید — که خوانندگان پیش روی دارند — منعکس است و این دفتر بمنزلهٔ دریچه‌ای توانند بود برای راه یافتن به جهان اندیشه و عواطف و تخیلات او .

از اینها که بگذریم چند شعر از نوع اخوانیات نیز در دیوان نوید

دیده می‌شود نظیر اشعاری که خطاب به پدر، برادر، دختر خود سروده و یا نامهٔ منظوم به محمود فرخ و گلشن آزادی و دیگران. در بین معاشران و دوستان نوید در محافل ادبی آنان این گونه روابط ادبی غالباً برقرار بود چنانکه شادروان استاد محمود فرخ کتابی از این نوع اشعار خویش فراهم آورده و بچاپ رسانده است به نام: مناظرات واخوانیّات فرخ (مشهد ۱۳۴۵).

نوید سلیقه و سبک خود را در شعر تحت عنوان « شعر کهنه و نو » — که در همین دیوان مندرج است — بیان نموده است و معتقد بود: « شعر آن بوَد که در دل ودر جان کند اثر ». وی بر اثر یک عمر تتبع در آثار بزرگان شعر فارسی، با شیوهٔ سخن آنان انس پیدا کرده بود و گاه بخصوص تأثیر شیوهٔ شاعران سبک خراسانی در اشعار او محسوس است[4]. نمونه هایی

---

۴ — نظیر اشعار زیر که یادآور لحن فرخی سیستانی است:

ای عاشق غمدیده به ما گو غم دلدار ما راز تو پوشیم و نگوییم به اغیار

* * *

دو روز دیگر هنگام نوبهار آید گه طراوت بستان و لاله زار آید

* * *

دیدی که بشد جوانیم بر باد و اندر دل من هزار غم بنهاد

* * *

مباش غره به شادی و خرمی زنهار که دهر سخت غیور است و چرخ بس غدار

* * *

مهرماه امسال صدره خوشتر آمد از بهار حبذا این جشن و شادی، خرما این روزگار

* * *

زر پیش توگر زان که عزیز است عجب نیست

زیرا که بدو هست تورا پایه و مقدار

یا این اشعار که آهنگ و اسلوب منوچهری دامغانی را به خاطر می‌آورد:

خیزنگارا که گشت روی زمین پر نگار محنت سرما برفت، آمد خرم بهار . . .

* * *

هنگام زمستان بود، ای ساقی مستان بی می نتوان زیست به هنگام زمستان

از بکار گرفتن قافیه‌های نسبةً کم‌رواج نیز بندرت در دیوان او وجود-دارد[5]. درهرحال براثر مرور زمان و تسلط یافتن نوید بر زبان فارسی و پرورش طبع و قریحهٔ خدادادِ او، در شعر شیوهٔ مطلوب خود را پیدا می‌کند: یعنی در عین آن که بیشتر در قالبهای سنتی، بخصوص در قطعه و مثنوی و قصیده، سخن می‌گوید، می‌تواند افکار و احساسات خود و عوالم انسان عصر خویش را با توانایی بیان کند و همان حالات را به خواننده القاء-نماید، نمونهٔ آن بسیاری از اشعاری است که در این دیوان گرد-آمده است.

زبان نوید در شعر در عین استواری و فصاحت، زبانی ساده و روشن است چندان که گاه به لحن گفتگو نزدیک می‌شود[6].

---

۵ ـ ازان جمله:

امروز یک رفیق موافق نیست	یک یار باحقیقت مشفق نیست

۶ ـ مانند اینها:

به خدا جلوه‌ای از روح منی	پاره‌ای از دل مجروح منی
* * *	
چون به سرتاج جوانی داشتم	دستگاه خسروانی داشتم
دوستانی بهتر از جان داشتم	مهربانان و عزیزان داشتم
صبحگاهان در میان بوستان	گل همی چیدیم جمع دوستان
* * *	
روزی آید که چو من پیر شوی	عاجز از کار رو زمین گیر شوی
* * *	
بیا ای خوشتر از روز جوانی	مرا تلخ است بی تو زندگانی

یا شعر «مهرمادر» و «پاسخ نامهٔ دخترم». گاه حتی کلمه‌ای نظیر «وزوز» مگس را نیز در نسج شعر می‌گنجاند:

تا کی از این زکام به جانم رسد عذاب	کز دل زدود راحت و از دیده برد خواب
با بینی گرفته چو گویم سخن همی	باشد صدای من بمثل وزوز ذباب

اندر این کوهپایهٔ خرم	دلی آرام ومهربان دارم
طبعی آسوده، خاطری خرم	فارغ از فکر این و آن دارم

* * *

صبحگاهان چو دیده باز کنم	کوهی آید بلند درنظرم
برفلک شاید ار که ناز کنم	بس که زیباست آنچه می‌نگرم

* * *

از صدای خیال پرور آب	چه خوش آید مرا به تنهایی
اندر آرد به دیدگانم خواب	همچو طفل از صدای لالایی

* * *

اندر این کنج خالی از شر و شور	جان من یافت روشنی وصفا
هرچه از خلق بیش باشم دور	روح نزدیک تر بود به خدا

درزبان شعرا وترکیبات تازه چندان نیست اما بیانی دارد دلنشین ومؤثر.

باتشبیهات وتصویرهای دلپذیر نیز دراشعار روبرو می شویم که به انتقال خیالات ومضامین او مدد می‌کند[7]. گاهی هم که حکایتی از گلستان سعدی[8] ویا از قابوس نامهٔ عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر[9]

---

۷ – از جمله این یک دو مورد یاد می‌شود:

آن آتش تابنده نگر همچو رخ یار	آنگه که شود از شرباده درخشان

* * *

هواپیما:

گسترده بال خویش و روان گشته باشتاب	چون کرکسی که روی نهد سوی آشیان

۸ – خشم شاه بر بی‌گناه.	۹ – مرید و پیر.

بنظم آورده به نیروی طبع خویش به داستان لطف و گیرایی بخشیده است.

بر روی هم اندیشهٔ پخته و عواطف انسانی و لطف تخیل و زبان روشن و گیرا، به شعر نوید زیبایی و حسن تأثیری بخشیده است که خوانندهٔ سخن شناس خود در مطالعهٔ دیوان او در می‌یابد. دلم می‌خواهد این سطور را با نقل قطعه شعری از او به پایان آورم که نمودار جان پاک و ذوق لطیف نوید است و طرز اندیشه و پسند خاطر وی. روانش شاد باد که یاد کرد او نیز ما را به چشمه‌سار صفا و پاکدلی رهنمون می‌شود.

چشمه

چشمه‌ای بُدی دلکش		آب او زلال و خوش

آب چون روان می شد		در دو جو عیان می‌شد:

آن یکی به بحر آمد		وان دگر به شهر آمد

اولی بُدی شفاف		آب او زلال و صاف

همچو آینه صافی،		با حلاوتی وافی

جملگی ورا طالب		سوی خوردنش راغب

وان دگر بُدی تیره		تیرگی بر او چیره

هیچ کس نخورد از وی		قطره‌ای نبرد از وی

آن که بود آبش نیک		می گذشت از او بر ریگ

بود همچو مروارید		صاف و روشن و جاوید

غلامحسین یوسفی

تهران، اسفند ماه ۱۳۶۲

بخش مقالات

مضامین مشترک درعربی وفارسی یا ترجمهٔ شعر به شعر

درکتاب المحاسن والاضداد جاحظ چنین آمده است: اعرابئی بچه گرگی دراه یافت اورا به خیمهٔ خویش بردوبا شیرمیش خودپرورید بچه گرگ چون بزرگ شد نخست میش اعرابی را درید اعرابی این ابیات را خطاب به بچه گرگ گفت:

غذتاک شویهتی ونشات عندی　　فما ادراک ان اباک ذیب

اذاکان الطباع طباع سوء　　فلیس بنافع ادب الادب

(المحاسن والاضداد ص ۲۶)

مضمون حکایت فوق درشاهنامه چنین آورده شده (شاهنامه ص ۱۲۳۳ چاپ هند)

زدانا تونشنیدی این داستان　　که یاد آرداز گفتهٔ باستان

که گر پروری بچهٔ نره شیر　　شودتیزدندان وگردد دلیر

چوگرددبه نیروو جوید شکار　　نخست اندرآیدبه پروردگار

شیخ اجل سعدی شیرازی نیز این داستان را دریک بیت خلاصه کرده است وکمال بلاغت وقدرت خودرا دراینجا رنشان داده است:

یکی بچه گرگ می پرورید　　چوپرورده شدخواجه رابردرید

(گلستان باب اول)

کن ابن من شئت واکتسب ادبا　　یغنک محموده عن النسب

ان الفتی من یقول هاانا ذا　　لیس الفتی من یقول کان ابی

(نقل از کتاب المستطرف ص ۲ چاپ مصر)

بهترین شعرفارسی که در این موضوع گفته شده است این دو بیت حکیم نظامی است که در نصیحت فرزند خود گوید:

جائی که بزرگ بایدت بود　　فرزندی من ندارت سود

چون شیر بخود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش

(لیلی ومجنون نظامی چاپ وحید)

وقالوا یعود الماء فی النهر بعد ما　　عفت منه آثار وجفت مشاربه

فقلت الی ان یرجع الماء عائداً　　ویعشب شطاه تموت ضفادعه

(نقل از کتاب ادب الدنیا والدین ص ۱۴۶)

نزدیک به مضمون فوق این رباعی است که در مجمع الفصحاء به نام بندار رازی آمده است:

با بط میگفت ماهئی در تب وتاب

غم نیست بجوی رفته باز آید آب

بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب

دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۱)

اعطیت کل الناس من نفسی الرضا　　الا الحسود فانه اعیانی

(محمود وراق کتاب ادب الدنیا ص ۲۳۶)

مضمون فوق را شیخ اجل سعدی شیرازی چنین بیان فرموده است:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو زخود به رنج دراست

بمیرتا برهی‌ای حسود کاین رنجیست

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

(گلستان چاپ فروغی ص۲۷)

وکائن تری من صامت لک معجب　　زیادته او نقصه فی التکلم

(زهیربن ابی سلمی معلقات)

مضمون فوق را سعدی شیرازی در گلستان با این یک بیت ادا فرموده است:

تا مرد سخن نگفته باشد　　عیب و هنرش نهفته باشد

(گلستان ص ۲۵ چاپ فروغی)

این بیت را ثعالبی به نام امیرابوالفضل میکالی نوشته است:

وقد یهلک الانسان کثرة ماله　　کما یهلک الطاووس من اجل ریشه

(یتیمة الدهر ج ۳ ص۱۱۳)

این مضمون در اشعار فارسی بسیار آمده است وگمان می‌کنم اصل آن هم از امثال فارسی بوده است که شعرای عرب به نظم آورده‌اند.

اینک چند بیت فارسی:

طاووس را بدیدم میکند پر خویش

گفتم مکن که پر تو با زیب وبا فراست

بگریست زار زار و مرا گفت کای حکیم

آگه نئی که دشمن جان من این پر است

(سعدکا فی مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۱)

شاعر دیگری در این مضمون چنین می‌گوید:

بلای من آمد همه دانش من | چو روباه را موی وطاووس را پر

(عطاء بن یعقوب کاتب لباب الالباب ج ۱)

مولانا جلال الدین رومی نیز این مضمون را با یک بیت بسیار زیبا وفصیح بیان فرموده :

دشمن طاووس آمد پر او | ای بسا شه را که کشته فر او

(مثنوی)

المرء بعد الموت احدوثة | یفنی و یبقی منه آثاره

فاحسن الحالات حال امرء | طیّب بعد الموت اخباره

(محمود وراق المستطرف ص ۱۴۸)

وهمچنین در این مضمون از مقصوره ابن درید :

وانما المرء حدیث حسن | فکن حدیثا حسنا لمن وعی

(مقصوره ابن دُرید)

مضمون فوق در شعر فارسی بسیار آمده است واینک چند بیتی از آن:

فسانهٔ خوب شو آخر چه میدانی که پیش از تو

فسانهٔ نیک وبد گشتند ساسانی وسامانی

(سنائی غزنوی دیوان)

این بیت نیز در تاریخ طبرستان آورده شده است :

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد | افسانه خوب شو نه افسانه ی بد

حافظ شیرازی نیز این مضمون را به بهترین صورتی در این بیت بیان فرموده است :

ده روزه مهر گردون افسانه است وافسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

(دیوان حافظ چاپ قدسی)

اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مُضِرّ کوضع السیف فی موضع الندا

(متنبی دیوان ص ۱۴۸)

مضمون شعر فوق در شعر فارسی بسیار است و ما چند بیت از آن را می‌آوریم :

هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

(حدیقهٔ سنائی ص ۱۲۵)

ونیز شیخ اجل سعدی شیرازی در این موضوع چنین فرماید :

نکوئی با بدان کردن چنانست که بدکردن بجای نیک مردان

(گلستان چاپ فروغی)

وباز در ضمن قصائد خود چنین گوید :

با بدان بد باش وبا نیکان نکو جای گل گل باش وجای خار خار

(کلیات سعدی قصاید)

متنبی

وما الحسن فی وجه الفتی شرفاً له اذا لم یکن فی فعله والخلائق

(دیوان متنبی)

مضمون فوق درعربی وفارسی زیاداست سعدی فرماید :

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

(کلیات سعدی)

وهمچنین دربوستان گوید :

که عشق من ای خواجه برخوی اوست

نه برقد وبالای دلجوی اوست

(بوستان ص ۱۲۵)

سموال بن عادیا

اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه

فکل رداء یرتدیه جمیل

(شرح حماسه ابی تمام ص ۱۲۵)

ابوالعلاء معری نیز درهمین معنی گفته است :

اذا کان فی لبس الفتی شرفاً له　　فما السیف الاغمده والحمائل

(سقط الزند ص ۶۵)

مضمون فوق درشعرفارسی نیز بسیار آمده است چنانکه سعدی فرماید :

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

(کلیات سعدی)

وهمچنین خواجه حافظ فرموده است :

مرد خداشناس که تقوی طلب کند

خواهی سپید جامه وخواهی سیاه باش

(دیوان حافظ چاپ قدسی)

کم من مریض قد تخطاه الردی　　فنجا ومات طبیبه والعود

(علی بن الجهم نقل از محاسن والاضداد ص ۳۶)

این مضمون را سعدی در یک بیت بیان فرموده است :

شخصی همه شب برسر بیمار گریست

چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

(گلستان باب دوم ص ۴۶)

ونیز جای دیگر فرماید :

بسکه در خاک تندرستان را دفن کردیم و زخم خورده بماند

(گلستان باب دوم ص۴۶)

علی‌بن الجهم

ما ضره ان بزعنه لباسه فالسیف اهول ما یری مسلولا

(طبقات الشعراء ابن معتز ص۳۲۰)

این بیت کمال الدین اسماعیل در قصیده معروف خود شبیه به مضمون فوق است :

اندر برهنگی است همه اشتها رمن

تا همچو تیغ جوهر ذاتیست زیورم

(دیوان کمال ص ۲۲۵)

این دو بیت را به عبدالله بن معاویه بن جعفر نسبت داده اند :

ولست براء عیب ذی الود کله ولا بعض ما فیه اذا کنت راضیا

فعین الرضاعن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

(کتاب ادب الدنیا والدین ص۱۷)

سعدی شیرازی مضمون فوق را درچندجا به عبارات مختلف ایراد فرموده است یکی از آنها این است

از صحبت دوستی به رنجم — که اخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند — خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاک — تا عیب مرا به من نماید

(گلستان باب چهارم)

این مضمون را در چند جای دیگر نیز تکرار فرموده است چنانکه گوید:

چشم بداندیش که برکنده باد — عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نبیند بجز آن یک هنر

(گلستان باب پنجم)

و نیز در همین باب فرماید:

کسی بدیده انکار اگر نگاه کند — نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی
وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو — فرشته ایت نماید به چشم کرّوبی

باز در جای دیگری فرماید

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبی است
گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

(گلستان باب پنجم)

عروة بن اذینه

نراع اذا الجنائز قابلتنا — ویحزننا بکاء الباکیات
کروعة ثلة لمغار ذئب — فلما غاب عادت راتعات

(البیان والتبیین ج ۳ ص ۲۰۱)

شبیه به مضمون فوق این بیت سعدی است:

گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز
گوسفندان دگر خیره بر او می‌نگرند

(کلیات سعدی ص ۴۸۴)

ونیز اوحدی در همین باب گوید :

گرگ اجل پیاپی از این گله می‌برد
وین گله را نگر که چه آسوده میچرد

(مجمع الفصحاء ج ۱)

این دو بیت در اغانی وسایر کتابهای ادبی به عدی بن زید العبادی نسبت داده شده .

رب رکبٍ قدانا خوا حولنا		یشربون الخمر بالماء الزلال
ثم راحواً عصف الدهر بهم		وکذاک الدهر حالا بعد حال

(اغانی ج ۲)

شبیه به مضمون فوق این قطعه است که سعدی در بوستان فرموده است :

شنیدم که جمشید فرخ سرشت		به سرچشمه ای بر به سنگی نوشت
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند		برفتند تا چشم برهم زدند

(بوستان ص ۱۴۸)

درکتاب ادب الدنیا والدین این ابیات را به حسان بن ثابت نسبت داده است

اخلّاء الرخاء هم کثیر		ولکن فی البلاء هم قلیل
فلا یغررک خلة من نواخی		فما لک عندنا ئبة خلیل

(کتاب ادب الدنیا والدین ص ۱۳۹)

شبیه مضمون فوق این ابیات سعدی است :

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری وبرادرخواندگی
دوست آن باشدکه گیرددست دوست درپریشان حالی ودرماندگی

(گلستان باب دوم)

ودرجای دیگرفرماید :

این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
تاحطامی که هست مینوشند همچوزنبوربرتو میجوشند
بازوقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری معرفت خود نبودپنداری

(کلیات سعدی مثنویات)

دروصف کتاب

لنا ندماء ما نمل حدیثهم البآء مامونون غیبا ومشهدا
یفیدوننا من علمهم علم ما مضی وعقلا وتاییداً ورایاً مسددا

(ابن اعرابی نقل ازطبقات النحویین ص ۴۵)

ونیزدرهمین موضوع

نعم المحدث والرفیق کتاب تلهوبه ان خانک الاصحاب
لامفشیاً سراًاذا استودعته وتنال منه حکمة وصواب

(نقل ازکتاب المحاسن والاضداد ص۱۰)

حکیم ناصرخسروعلوی درضمن یکی ازقصائدخوددراین باب چنین گوید :

مرا یاریست چون تنها نشینم سخنگوئی امینی رازداری

همی‌گوید که هرگز نشنود خود ندا ندغم ولیکن غمگساری
سخن گوید بی آوازی ولیکن نگوید تا نیابد هوشیاری
به هر وقت از سخن های حکیمان برویش بر ببینم یادگاری
(دیوان چاپ تهران ص ۴۴۵)

گردآورندهٔ این مجموعه را نیز قطعه ای است در وصف کتاب که بعضی از مضامین آن از اشعار عربی اقتباس شده است و بقیه از خود اینجانب است

مرا ز جمله جهان یاری اختیار آمد
که هرگزم به دل از صحبتش ملالی نیست
هر آن زمان که مرا میل صحبتش باشد
به هیچ وجه ورا غمزه ودلالی نیست
هر آنچه خواهم ازوی هماره پرسم لیک
به هیچگاه مرا ورا ز من سؤالی نیست
اگرچه از همه کس بیشتر سخن گوید
ولیک در سخنش هیچ قیل وقالی نیست
هزار مسئله آموزدم ز نیک وزبد
ولیک هیچ زمان با منش جدالی نیست
چنین رفیق کجا در جهان بدست آید
که هرگزش طمع منصبی و مالی نیست
به روز وشب نظر از روی او نگیرم باز
که خوشتر از روی در دیده ام جمالی نیست

سواد دیدهٔ من شد مگر سیاهی او
که هرگزش زدو چشم من انفصالی نیست

فصل حبال البعیدان وصل الحبل واقص القریب ان قطعه
(اضبط بن قریع البیان والتبیین)

سعدی در این باب فرماید:

چون نبود در پسر دیانت و تقوی　　قطع رحم بهتر از مودت قربی
(گلستان)

ونظیر معنی فوق این بیت است

لمودة ممن یحبک مخلصا　　خیر من الرحم القریب الکاشح
(نقل از کتاب ادب الدنیا والدین ص ۵۶)

سعدی در یکی از غزلیات خود این معنی را چنین آورده است
مرا به علت بیگانگی زخویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(کلیات سعدی طبقات)

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی　　بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی　　شیئان مفترقان ای تفرق
(امام شافعی ــ نقل از ج ۲ وفیات الاعیان)

ونیز در همین معنی

کم عاقلٍ عاقل اعیت مذاهبه　　وجاهلٍ جاهل تلقاه مرزوقا
(ابن راوندی نقل از المستطرف)

اگر روزی به دانش در فزودی　　ز نادان تنگ روزی تر نبودی

به نادان آن چنان روزی رساند — که صد دانا در آن حیران بماند

ونیز :

کیمیاگر به غصه مرده ورنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

(گلستان باب اول)

یکی از نویسندگان معاصر عرب دکتر عمر فروخ در کتابی که راجع به ابوالعلاء معری شاعر فیلسوف نابینای عرب نوشته است، شرحی راجع به شباهتی که بین افکار ابوالعلاء وحکیم عمر خیام شاعر فیلسوف و ریاضیدان ایرانی موجود است بیان کرده است [1].

یکی از مضامینی که در شعر حکیم عمر خیام به صورت های مختلفی تکرار شده است موضوع کوزه وکوزه گر است وخلاصه مضمون این است که این کوزه یا جامی که ما در آن شراب یا آب مینوشیم از خاک یکی از نیاکان ما ساخته شده است وشاید از خاک یکی از پادشاهان باشد واز خاک ما نیز برای آیندگان جامها وکوزه ها ساخته خواهد شد. نویسندهٔ مزبور دو رباعی در این باب از ترجمه احمد صافی از حکیم عمر خیام نقل نموده و سپس چنین می نویسد.

آیا تمام این مضامین بجز گفته شاعر معری است که چنین میگوید ؟

فلا یمس فخاراً من الفخر عائداً — الی عنصر الفخار للنفع یضرب

لعل اناء منه یصنع مرة — فیأکل فیه من اراد ویشرب

---

۱ ـ کتاب مزبور را دوست فاضل وارجمند آقای خدیو جم به فارسی ترجمه کرده است.

ویحمل من ارض لاخری و ما دری فواهاً له بعدا لبلی یتغرب

(ابوالعلاء معری تألیف عمرفروخ چاپ بیروت)

اینجانب پیش از آنکه کتاب عمرفروخ را ببینم در این باب یعنی مشابهتی که بین افکار این دو حکیم و شاعر بزرگ موجود است مطالعاتی داشتم و قسمتی از آنها را یادداشت کرده بودم بنا به دلائل و امارا تی شعر حکیم معرة که به سال ۴۴۹ وفات یافته است در زمان حیاتش در ممالک عربی و اسلامی شهرت داشته است و به خراسان هم رسیده بوده است چنانکه ابو منصور ثعالبی نیشابوری متوفی به سال ۴۲۹ از او در کتاب مشهور خود یتیمة الدهرنام برده است و شعری نیز از او روایت کرده است .حکیم عمر خیام نیز اشعار ابوالعلاء را دیده وخوانده است ،لکن بطور قطع نمی توان گفت که مضمون کوزه وکوزه گر را از او اقتباس کرده باشد .

در مجموعه رباعیات خیام تا آنجا که بخاطر دارم ،راجع به کوزه گرچهارده رباعی وشاید بیشتر موجود است که اگرچه همه آنها از خیام نیست لا اقل سه چهار رباعی را می توان به احتمال قوی از او دانست ، و بقیه هم به پیروی از سبک وفکر او گفته شده است اغلب آن رباعیات در کمال فصاحت وزیبائی ورسائی می باشد وچنانکه شیوهٔ خیام است بالفظی اندک معانی بسیاری را بیان می کند واین تفنن وتنوع و ظرافت وریزه کاریها ئی که خیام راجع به جام وکوزه وکوزه گرکرده است به هیچوجه در شعرابوالعلاء نیست .ابوالعلاء چنانکه شیوه اوست درقطعه ای که ذکر کردیم با الفاظ بازی کرده ولفظ فخروفخار را تکرار کرده است .اینک چند رباعی از خیام را در این باب می آوریم وبرای بقیه آنها خوانندگان

را به مجموع رباعیات خیام که چاپهای متعددی از آن در دست است رجوع میدهیم.

جامی است که چرخ آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین میزندش
(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۱۱۵)

برکوزه‌گری پریر کردم گذری از خاک همی نمود هردم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری خاک پدران در کف هر کوزه‌گری
(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۲۹)

برسنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم که کردم این اوباشی
با من به زبان حال می‌گفت سبوی من چون تو بدم تو نیز چون من باشی
(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۲۹)

این کوزه‌گران که دست برگل دارند گر عقل وخرد نیک برا و بگمارند
هرگز نزنند مشت وسیلی ولگد خاک پدران است نکو میدارند
(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۱۷)

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند خم زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی دستی است که برگردن یاری بوده است
(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۲۳۹)

مضمون دیگری که در شعر این دو شاعر حکیم موجود است وبسیار شبیه به مضمون کوزه وکوزه گر وبلکه عین آن می‌باشد این است که ما باید قدم برخاک به آهستگی نهیم زیرا خاکی که ما قدم برآن می‌نهیم خاک پدران ماست واگر با کبر وغرور برآن خاک قدم نهیم به آباء واجداد خودا هانت

کرده ایم واین کاری بسیار زشت وناپسنداست .

شاعر معره در این باب در قصیده مشهور خود که در رثاء یکی از فقها گفته است چنین می گوید :

خفف الوطی ما اظن ادیم   الارض الا من هذه الاجساد
وقبیح بنا وان قدم العهد   هوان الاباء والاجداد
سران استطعت فی الهواء رویدا   لا اختیالا علی رفات العباد

(سقط الزند ص ۲)

مضمون فوق که تقریبا همان مضمون کوزه وکوزه گر است به صورت های مختلفی در شعر خیام تکرار شده است وبه آن ظرافت ولطافتی که خاص شعر فارسی است افزوده شده است اینک چند رباعی از خیام در این باب می آوریم وخوانندگان را به رباعیات چاپی خیام حواله می دهیم .

هرسبزه که بر کنار جوئی بوده است   گوئی که خط فرشته خوئی بوده است
تا بر سر سبزه پا به خواری ننهی   کان سبزه زخاک لاله روئی بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۱۲۵)

پیش از من وتو لیل و نهاری بوده است   گردنده فلک برای کاری بوده است
زنهار قدم به خاک آهسته نهی   کان مردمک چشم نگاری بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۱۷۹)

هر ذره که در روی زمینی بوده است   خورشید رخی زهره جبینی بوده است
گرد از رخ نازنین به آزرم فشان   کان هم رخ وزلف نازنینی بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۲۵۵)

ای پیر خردمند به گه تر برخیز   وان کودک خاک بیز را بنگر تیز

پندش ده وگوکه نرم‌نرمک می بیز — مغز سر کیقباد و مغز پرویز

(رباعیات خیام چاپ مسکو شماره ۲۲۹)

این بود شمه‌ای از مشابهت فکری شاعر عرب وفیلسوف ایرانی.

علاوه براین شباهتهای دیگری نیز بین افکار این دو مرد بزرگ موجوداست که بعداً خواهم نوشت اکنون باید دید که راجع به مضمونی که در اینجا از ابوالعلاء وخیام آوردیم، شاعران دیگر پارسی‌زبان چه گفته اند. انصاف این است که پیش از ابوالعلاء وخیام استاد طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه خویش این مضمون را چنانکه شیوه اوست با الفاظی جزل و محکم و آهنگی مؤثر و عبرت‌انگیز بیان کرده است آنجا که می‌گوید:

زمین گر گشاده کند راز خویش — نماید سرانجام و آغاز خویش

کنارش پر از شهریاران بود — برش پرزخون سواران بود

پر از مرددانا بود دامنش — پر از خوب رخ جیب پیراهنش

(سخن وسخنوران جلد۱صفحه ۱)

بعد از خیام وابوالعلاء خاقانی‌شروانی مضمون فوق را با ابیاتی مصنوع ورنگین ودرعین‌حال بسیار مؤثر ودلنشین درقصیدهٔ مشهور خود (ایوان مدائن) که شاید بهترین قصاید او باشد چنین آورده است:

دندانهٔ هرقصری پندی دهدت نو نو
پندسر دندانه بشنو زبن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان

تا آنجا که می‌گوید :

مست است زمین زیرا کـ خورده است بجای می

درکاس سرهرمزخون دل نوشروان

خون دل شیرین است این می‌که دهد رزبان

زاب وگل پرویز است این خم‌که نهد دهقان

ازخون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سپیدابروین مام سیه پستان

(دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص۳۶۳)

خاقانی مضمون فوق را بازدرجای دیگری با بیانی تاثرانگیز و لحنی اندوهناک آورده است وبرمضامین ابوالعلاء وخیام چیزی افزوده است ودرخطاب به رطل گلین و می‌رنگین چنین می‌گوید :

دوش با رطل گلین و می رنگین گفتم

کز شما گشت غم آباد دل مسکینم

ای می ورطل ندانم زکدام آب وگلید

کاتش درد نشاندن به شما نتوانم

رطل بگریست که من زاب وگل پرویزم

می بنالید که من خون دل خاقانم

(دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی)

چنانکه مشاهده می‌شودخاقانی برمضمون ابوالعلاء وخیام چیزی افزوده است وآن این است که علت شادنشدن ازباده وجام این است که آن باده ازخون دل خاقان وآن جام ازآب وگل پرویز است بعدازابوالعلاء و

خیام شیخ اجل سعدی شیرازی این مضمون را با روشنترین بیان وفصیحترین الفاظ درقصاید وغزلیات وبوستان خودآورده است ، درقصیده ای که به مطلع زیرآغاز می‌شود .

هرآن نصیبه که پیش از وجود ننهاده است
هرآنکه درطلبش سعی می‌کند بادا ست

چنین می گوید :

به خاک برمرو ای آدمی به نخوت و ناز
که خاک پای توهمچون توآدمی‌زاد است

(کلیات سعدی)

باز درجای دیگری می‌فرماید :

خاک راهی‌که برا و می‌گذری ساکن باش
که‌عیون است وجفون‌است وخدود است‌وقدود

(غزلیات طیبات ص ۱۲۵)

در بوستان نیزچنین می‌گوید :

به‌سبزه کجا تازه گردددلم — که‌سبزه بسی بردمدازگلم
تفرج کنان درهوا وهوس — گذشتیم برخاک بسیارکس
کسانی‌که ازما به‌غیب اندرند — بیایندوبرخاک ما بگذرند

(بوستان باب نهم ص ۳۲۵)

زدم‌تیشه یک روزبرتل خاک — به‌گوش‌آمدم‌ناله‌ای دردناک
که زنهار اگرمردی آهسته‌تر — که‌چشم‌وبناگوش‌ورویست وسر

(بوستان باب نهم)

اینک برگردیم به مضامین مشترک بین ابوالعلاء وخیام ، یکی از مضامین مشترک دیگر موضوع بهشت ودوزخ است . ابوالعلاء راجع به این موضوع چنین می‌گوید :

فهل قام من جدث میت فیخبر عن مسمع او مری

این مضمون را خیام با بیانی روشنتر وصریحتر ادا کرده است .

کس خلدوجحیم را ندیده است ای دل
کوآنکه ازآن جهان رسیده است ای دل
امیدوهراس ما زچیزی است کزاو
جزنام ونشان کس نشنیده است ای دل

(رباعیات ۱۲۵)

ونیزگوید :

ازجمله رفتگان این راه دراز باز آمده ای کوکه ازاوپرسم باز
زنهاردراین دوراهۀ آزو نیاز چیزی نگذاری که نمی‌آئی باز

(رباعیات ۱۲۰)

ونیزابوالعلاء گوید :

انترک ههنا الصهباء نقداً لما وعدوک من لبن وخمر

خیام دراین باب چنین می‌گوید :

گویند ترا بهشت با حور خوش است
من می‌گویم که آب انگورخوش است
این نقدبگیرودست ازآن نسیه بدار
کاواز دهل شنیدن ازدورخوش است

(رباعیات ۱۴۷)

مضامین مشترک بین ابوالعلاء وخیام بیش از اینها ست که در این مقاله آورده شده لکن ما در اینجا به همین قدر اکتفا می‌کنیم و امیدواریم در آتیه مقاله ای مخصوص در این باب بنویسیم و به خوانندگان محترم عرضه داریم .

در مقالاتی که تاکنون تحت عنوان مضامین مشترک در فارسی و عربی برای درج درمجله فرستاده ام به هیچوجه مراعات نظم و ترتیب معینی نشده است ، اینجانب مایل بودم که مضامین مزبور را تحت ابواب وفصول مشخصی درآورم ، یعنی اشعاری را که مثلاً درحماسه گفته شده است دریک باب ، وهمچنین اشعاری که درغزل یا وصف شراب یا پندو نصیحت گفته شده است هریک را درباب جداگانه ، لیکن چنانکه خوانندگان محترم توجه دارند گردآوردن این مضامین یک مرتبه صورت نبسته است بلکه به مرورزمان وبراثر مطالعه کتب ودواوین مختلف ازشاعران عرب وایرانی بدست آمده است بدین روش که هرگاه دریکی ازکتابهای ادب یا دیوانهای شاعران عرب مضمونی می‌دیدم وهمان وقت به خاطرمی‌آوردم که دراشعارفارسی نیزچنین مضمونی آمده است بیت عربی را یادداشت می‌کردم واگرمضمون مشابه آن درفارسی به خاطرم بوده فورا می‌نوشتم وگرنه به دیوانها وتذکره ها رجوع می‌نمودم وپس ازپیدا کردن یادداشت می‌کردم وچون تاکنون مجال مرتب کردن آن یادداشتها نبوده است آنها را بدون نظم وترتیب برای درج فرستادم وامیدوارم اگراین مقالات بعدها بصورت کتابی جداگانه تجدید طبع شودابواب وفصول آن مشخص و معین گردد .

دراین مقاله برخلاف گذشته تنها مضامین مشترکی آورده می‌شود که موضوع آن غزل است مقصود از غزل در اینجا همان اشعاری است که در عربی بنام نسیب وتشبیب هم خوانده می‌شود نه به معنای اصطلاحی غزل در شعر فارسی.

چنانکه خوانندگان محترم میدانند اگرچه غزل در شعر فارسی هم نزد قدما همان معنی حقیقی خود را داشته است ومقصود از آن مضامین عاشقانه بوده است چنانکه در غزلهای شهید بلخی ورودکی موجود است وعنصری اقرار می‌کند که غزلهای او رودکی وار نیست لیکن غزل در قرنهای بعد به نوعی از شعر گفته می‌شد که عدهٔ ابیات آن از هفت کمتر و از ده یا دوازده بیشتر نباشد و دارای مطلع، مصرع و مقطع باشد و شاعر در مقطع آن نام خود را به عنوان تخلص بیاورد، این گونه شعر را اگرچه در آن مضمون عاشقانه‌ای هم وجود نداشت غزل می نامیدند و اکنون هم می‌نامند مانند این ابیات سعدی :

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
برلوح معاصی خط عذری نکشیدیم
در جنب کبائر حسناتی ننوشتیم

که سرتاسر آن پند و موعظت است، یا اغلب دیوان شمس و بسیاری از اشعار خواجه حافظ که در آنها مصطلحات وعقاید صوفیه وحکما به نظم در آورده شده است مانند این غزل مولوی :

آنان که طلبکار خدایند، خدایند کس غیر شما نیست، شمائید، شمائید

یا آن اشعار حافظ:

عکس روی توچو در آینهٔ جام افتاد

عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

و مانند این اشعار که به هیچوجه از عشق و دلبستگی انسانی به انسان دیگر حکایت نمی‌کند و فقط از حیث فرم و شکل غزل خوانده می شود، در اشعار شاعران عرب، خصوصاً بادیه نشینان اشعاری موجود است که باید آن را غزل به معنای حقیقی و واقعی آن دانست زیرا شاعر احساسات عاشقانهٔ خود را با لطیف ترین و ساده ترین بیان اظهار می‌دارد و در آنچه می گوید راستگو و صادق است و به هیچوجه تکلّف و تصنّع در شعر او نیست.

اگر کسی بخواهد بدین گونه اشعار دست یابد به باب نسیب در کتاب حماسهٔ ابوتمام رجوع کند که در آنجا بهترین و زیباترین اشعار عاشقانه بادیه نشین را خواهد یافت.

اینک به موضوع اصلی بر می‌گردیم و مضامین مشترکی را که در غزل به معنی واقعی آن در اشعار عربی و فارسی آمده است می‌نگاریم:

در کتاب حماسهٔ ابوتمام این بیت را در ضمن قطعه ای به حسین بن مطیر اسدی نسبت داده است:

مخصّرة الاوساط زانت عقودها　　　بأحسن مما زيّنتها عقودها

خلاصهٔ مضمون این است: زنی زیبا و باریک میان که بیش از آنچه گردن بندها به او زینت بخشد او به آنها زینت می‌دهد. و نیز شاعر دیگری در همین باب می‌گوید:

وتزيدين اطيب الطيب طيبا　　　ان تمسيه اين مثلك اينا

وَاِذَا الدُّرُّ زانَ حسنَ وجوهٍ   کانَ للدرِّ حسنُ وجهکَ زینا

مضمون این دو بیت نیز مانند بیت قبل است می‌گوید (خطاب به معشوق): تو خوشبوترین عطرها را اگر مس کنی خوشبوتر می‌شود و هنگامی که مرواریدها زیبائی دیگران را زینت می‌دهد زیبائی تو زینت بخش مروارید است، مضمون اشعار فوق در یک بیت سعدی شیرازی چنین آمده است:

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را
توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

(غزلیات، چاپ فروغی ص ۲۷۸)

ونیز در جای دیگر فرماید:

قبای بهتر از این بر بدن توان نبود
بدن نباشد از این خوب‌تر قبایی را

ونیز این دو بیت که شبیه مضامین قبل است، به ابن رومی نسبت داده شده است:

وما الحلی الا زینة لنقیصة   یُتمّم من حسن اذا الحسن قصرا
واما اذا کان الجمال مُوفّراً   کحسنک لم یحتج الی یزورا

خلاصهٔ معنی این است که: زیب و زیور برای تکمیل زیبائی است که در آن نقیصه یی مشاهده شود لکن وقتی زیبائی به حدکمال رسیده مانند زیبائی تو به هیچ وجه حاجتی به زیور و آرایش نیست.

اینک ابیات فارسی:

هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا

هیچ مشاطه نیارا ید از این خوبترت

(سعدی، غزلیات، چاپ فروغی)

ونیز در جای دیگر فرماید:

وصف تورا گر کنند ور نکنند، اهل فضل

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

(گلستان)

این مضمون در شعر خواجه حافظ هم آمده است:

زعشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است

به آب ورنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبا را

در اشعار متنّبی شاعر مشهور نیز شبیه به مضامین فوق چنین آمده است:

ما اوجه الحضرا لمستحسنات به　　　كا وجه البدويات الرّعا بيب

حسن الحضارة مجلوب تبطرئة　　　وفي البداوة حسن غير مجلوب

(شرح عکبری بر دیوان متنبی)

متنبی زنان بادیه نشین را وصف می‌کند و می‌گوید: هنگامی که رخسارهٔ شهرنشینان که آن را زیبا می‌دانند به زیبائی رخسار بادیه نشینان نیست زیرا حسن وزیبائی شهرنشینان بوسیلهٔ آرایش بدست می‌آید در صورتیکه زیبائی بادیه نشینان طبیعی وساده وبدون هیچگونه پیرایه ای است. حافظ شیرازی در این باب چنین می فرماید:

نوعروسان نباتی همه زیور بستند　　　دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

(دیوان چاپ قزوینی)

اینک مضامین دیگر :

وانّی لَمعذور علی فرط حبّها لِأَنّ لها وجهاً تدل علی عذری

(ابوالعتاهیه ،مثل السائر، ص۴۸۴)

ونیزابوتمام درهمین معنی :

له وجه اذا ابصرته ناجاکَ عن عذری

خلاصه مضمون این دوبیت این است که شاعر میگوید من در افراط عشق وعلاقه به معشوق معذورم زیرا رخسار او بهترین عذرخواه من است و ابوتمام میگوید :اگر رخسار معشوق مرا ببینی عذر مرا به تو خواهد گفت .

مضمون فوق را سعدی شیرازی درچندجابا ابیاتی بسیار دلنشین وزیبا بیان کرده است :

هرکه منعم کند از عشق و ملامت گوید

تاندیده است ترا برمنش انکاری هست

(غزلیات چاپ فروغی)

ونیز درجای دیگرگوید :

گرصورتی چنین به قیامت درآورند

عاشق هزار عذربگوید گناه را

(غزلیات چاپ فروغی)

ونیز :

کاش آنان که عیب من گفتند رویت ای دلربا ، بدیدندی

تا بجای ترنج، در نظرت بی خبر ، دستها بریدندی

(گلستان، چاپ فروغی)

چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند مضامین فارسی در این باب بسیار زیباتر و متنوع‌تر از مضامین عربی می‌باشد :

مضمون دیگر ، منسوب به مجنون عامری :

وانّی لینسینی لقاءک کلما رأیتک یوماً ان ابثّک ما بیا

(اغانی، ج ۲، چاپ بیروت)

خلاصه مضمون این است که شاعر می‌گوید : من هرگاه بخواهم رنجها وغمهای خود را به تو بگویم دیدار تو همهٔ آنها را از یاد من می‌برد .

این مضمون را شیخ اجل سعدی شیرازی با فصیحترین عبارت و بلیغ‌ترین بیان در یک بیت آورده است و آن بیت این است :

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

(غزلیات ، چاپ فروغی)

و نیز شبیه به مضمون فوق این بیت است که در مروج الذهب ضمن قطعه ای به حکَم بن مره مازنی نسبت داده شده است :

فی وجهه شافع یمحوا سائته من القلوب وجیه حیث ماشفعا

(مروج الذهب ، ص ۲۴۹)

می‌گوید در چهرهٔ او شفاعت کننده ای است که هر بدی که با دلها بکند محو می‌کند و هر شفاعتی که بکند وجیه و پسندیده است .

مضامین فارسی :

زیبا نبود شکایت از دوست زیبا همه روز گو جفا کن

(غزلیات ، چاپ فروغی)

ونیز سعدی فرماید :

اگر هزار جفا سروقامتی بکند   چو خود بیاید عذرش بباید آوردن

(غزلیات)

وهمچنین جامی فرماید :

بر من از جور تو هر چند که بیداد رود

چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود

(کلیات جامی)

اینک مضامین دیگر. ابیات زیر را ابن رشیق در کتاب العمدة به نام علی ابن عبدالله جعفری آورده است :

ولَمّا بدا لی انها لاتحبّنی   وان هواها لیس عنی بمنجلی

تَمَنَّیتَ ان تهوی سوای لعلّها   تذوق صبابات الهوی فترق لی

(العمده ،ص ۱۲۵)

خلاصهٔ مضمون این است که شاعر می‌گوید :چون دیدم که معشوق مرا دوست نمی‌دارد و عشق او نیز هیچگاه از دل من بیرون نمی رود آرزو کردم که او (یعنی معشوق) عاشق دیگری شود شاید چون رنجها و ناکامیهای عشق را چشید دلش به حال من بسوزد و بر من رقت آورد .

اینک مضامین فارسی در این باب :

محمد عوفی در لباب الالباب این ابیات را به رابعه بنت کعب نسبت داده است که شبیه به مضمون شعر عربی می‌باشد :

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد

بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن

تا بدانی دردعشق وداممهروغم خوری

تا به هجراندربیفتی وبدانی قدرمن

(لباب ،جلد ۱، چاپ نفیسی)

درغزلیات مولانا جلال الدین رومی‌نیزچندبیتی‌بسیارزیبا وبا حال آمده است که شبیه به مضامین فوق است وآن چنین است :

ای خداوندیکی یارِجفاکارش ده

دلبرعشوه‌گرسرکش خونخوارش ده

تا بداندکه شب ما به‌چسان می‌گذرد

دردعشقش ده وعشقش ده وبسیارش ده

(دیوان شمس، ص ۱۲۵۱)

مضمون دیگر

این دوبیت ضمن قصیده‌ای ازابوتمام شاعرمعروف می‌باشد :

نقل فؤدک حیث شئت من‌الهوی   ما الحُب الا للحبیب الاوّل

کم‌منزل‌فی‌الارض تألفه الفتی   وحنینه ابداً لاوّل منزل

(دیوان ص ۱۴۱)

می‌گویددل به هرکس می‌خواهی‌ببندوهرکه را می‌خواهی‌دوست بدار لیکن دوستی ومحبت حقیقی‌برای معشوق اولی‌است .

این مضمون را عارف بزرگ مولوی رومی درمثنوی به این صورت بیان می‌فرماید :

یاری اول کجا از دل رود   مهراول کی زدل زایل شود

درسفرگر روم‌بینی‌یاختن   از دل توکی رودحُبّ الوطن

(مثنوی،چاپ نیکلسن)

این دوبیت از عباس بن احنف شاعرغزل سرای دوره عباسی می‌باشد:

احرم منکم بما اقول وقد ... نال به العاشقون مَن عَشقّوا

صرت کانی ذبالَة نُصِبَت ... تضیئ الناس وهی تحترق

(دیوان عباس، چاپ استانبول)

خلاصهٔ مضمون این است که شاعر می‌گوید: من به علت اشعاری که می‌گویم از وصال شما محروم‌ام در صورتی‌که عاشقان دیگر به وسیلهٔ اشعار من از وصال معشوق برخوردار شده‌اند، من مانند چراغی‌هستم که به دیگران روشنائی‌می‌بخشد و خود می‌سوزد.

شبیه به این مضمون در یکی از غزلهای سعدی چنین آمده است:

همچون درخت بادیه سعدی زسوز عشق

سوزان و میوه سخنش همچنان تر است

آری خوش‌است وقت عزیزان به بوی عود

زان سوز غافلند که در جان مجمر است

(غزلیات چاپ فروغی)

نگارنده این سطور را نیز در ضمن مثنوی دوبیت آمده است که شبیه به مضمون فوق است:

شد نصیب شعرا یکسره رنج ... بهرهٔ خلق از ایشان همه گنج

همچو شمعند که خود می سوزند ... تا که بزم دگران افروزند

مضمون دیگری از متنبی:

وما کنت ممن یدخل العشق قلبه ... ولکن من یبصر جفونک یعشق

خلاصهٔ مضمون این است که من کسی نبودم که عشق به دل من راه یابد

لکن کسی که چشمان زیبای تو را ببیند بی‌اختیار عاشق می‌شود.

سعدی:

عشقبازی نه طریق حکما بود، ولی

چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم

(غزلیات، چاپ فروغی)

مضمون دیگری از عباس بن احنف:

قلبی الی ما ضَرّنی داعی یکثر اسقامی و اوجاعی

کیف احتراسی من عدوی اذا کان عدوی بین اَضلاعی

(دیوان)

می‌گوید: دل من مرا به سوی چیزی می‌کشد که به حال من زیان دارد و هر لحظه درد و رنج مرا افزون می‌کند چگونه می‌توانم از دشمن پرهیز کنم در حالیکه دشمن در درون سینهٔ من جای دارد؟ این بیت را که تقریبا مضمون شعر عباس است صاحب مجمع الفصحا به نام مکتبی شیرازی آورده است:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش

ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

(مجمع، ج ۲)

وکل مصیبات الزمان وجدتها سوی فرقة الاحباب هینَة الخطب

(قیس بن دریح، اغانی ج ۲)

می‌گوید: هر مصیبتی از مصائب روزگار به غیر از فراق دوستان قابل تحمل است و فقط فراق دوست است که نمی‌توان تحمل کرد.

کمال الدین اسمعیل ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

به گونه گونه بلا آزموده ام، لیکن
فراق یار خود از شیوهٔ دگر دیدم

(دیوان، چاپ بمبئی)

ونیز خواجهٔ شیراز در این باب فرماید:

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

(دیوان، چاپ قزوینی)

ونیز راجع به فراق، متنبی گوید:

لولا مفارقة الاحباب ما وجدت   لها المنایا الی ارواحنا سبلا

(شرح عبکری، ص ۱۲۷)

خلاصهٔ مضمون چنین است که اگر فراق دوستان نبود مرگ به هیچ وسیله ای نمی توانست به جانهای ما دست یابد، این مضمون را پیش از متنبی ابوتمام نیز گفته است:

لو حار مرتاد المنیة لم یجد   إلّا الفراق علی النفوس دلیلا

اینک در شعر فارسی:

نبودی مرگ را هرگز به من راه   اگر نه فرقتش بودی کمینگاه

(مثنوی ویس ورامین، چاپ تهران)

ونیز از مضامینی که در مثنوی ویس ورامین از شعر عربی اقتباس شده است این بیت امرؤالقیس است:

اجارتنا انا غریبان هٰهنا   وکل غریب للغریب نسیب

(ص ۲۶۱)

غریبان را غریبان دوست دارند   از یرا یکدگر را یادگارند

(مثنوی ویس و رامین، چاپ تهران)

ونیز از همان مضامین :

سألت المحبّین الّذین تحمّلوا   تباریح هذا الحب فی سالف الدهر

فقالوا دواء الحُب حب تزیله   لأخری وطول للتمادی وللهجر

(شرح حماسه ابوتمام)

نبرّد عشق را جز عشق دیگر   برو یاری طلب کن زونکوتر

(مثنوی ویس ورامین، چاپ تهران)

معللتی بالوعد والموت دونها   اذا مت ظمآناً فلانزل القطر

(ابوفراس)

چون تشنه ، جان سپردیم دیگر چه سود دارد

آب از دو چشم دادن برخاک ماکیان را

(غزلیات سعدی ،چاپ فروغی)

این بیت در اغانی ضمن قصیده ای به مجنون عامری نسبت داده شده :

یقولون لیلی اهل بیت عداوتة   بنفسی لیلی من عدوومالیا

(اغانی، ج ۲، ص۳۲)

یعنی مردم می‌گویند لیلی از خانوادهٔ دشمنان است ،جان و مال و سر من فدای چنین دشمنی باد . ونیز در همین معنی :

فان یک حرب بین قومی وقومها   فانّی لها فی کل نائبه سلم

یعنی اگر بین قبیلهٔ من وقبیله لیلی جنگ برپاست من با لیلی

درهرحادثه‌ای درحال صلح هستم، این مضمون درغزل سعدی چنین آمده است:

اگرعداوت وجنگ است درمیان عرب
میان لیلی ومجنون محبت است وصفاست

(غزلیات، چاپ فروغی)

این بیت درضمن قصیده‌ای دراغانی واغلب کتب ادب به دعبل خزاعی نسبت داده شده:

لا تأخذا بظلامتی احدا قلبی وطرفی فی دَمی اشترکا

(اغانی، چاپ مصر)

می‌گوید: کس را به قصاص من مگیرید زیرا دل وچشم من درخون ریختن من شریکند.

اینک به رباعی از شیخ اجل دراین معنی:

ای کاش نکردمی نگاه ازدیده بردل نزدی عشق تو راه ازدیده
تقصیرزدل بود وگناه ازدیده آه ازدل وصدهزار آه ازدیده

(کلیات سعدی، چاپ فروغی)

ونیز دردوبیتی‌های باباطاهرعریان این دوبیتی آمده است که شبیه مضامین فوق است:

زدست دیده ودل هردوفریاد هرآنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد زنم بردیده تا دل گردد آزاد

(رباعیات باباطاهر)

مضمونی دیگر:

إلی کم یکون الصدفی کل ساعة
وکم لاتملین القطعیة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایته
لتفریق ذات البین فارتقبی الدهرا

(طبقات الصوفیه مسلمی ص۳۶۳، چاپ مصر)

خلاصهٔ معنی این است که عاشق به معشوق می‌گوید تا به کی هر ساعت از من دوری می‌جوئی و تا کی از جدائی و هجران خسته نمی‌شوی، بالاخره دست روزگار دوستان را از هم جدا خواهد کرد، تو نیز مراقب روزگار باش و عجله در جدائی مکن.

و نیز در همین معنی:

ایا ضرة الشمس لا ترحلی — ووصلک بالهجر لا تُبدلی
تُریدین تفریق ما بیننا — یفرقنا الدّهر لا تعجلی

در دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر عریان این دو بیتی بسیار زیبا و لطیف آمده است که بیت دوم آن مضمون شعر عربی است:

پریشان سنبلان پرتاب مکه — خمارین تُرکشان پرخواب مکه
برای ینی تو که مهر از ما بُرینی — بُرینه روزگار اشتاب مکه

(دوبیتی‌های باباطاهر، چاپ تهران)

مضامین در درازی شب عاشق:

رقدت ولم ترث للساهر — ولیل المحب بلا آخر
ولم تدر بعد ذهاب الرقاد — ما صنع الدمع بالناظری

(خالد، کاتب امالی قالی)

می‌گوید: توبه خواب رفتی ودلت به حال کسی که بیدار ماند نسوخت، شب عاشق را پایان نیست تو نمی‌دانی که پس از آنکه خواب از چشم من رفت اشک با چشمان من چه کرد؟.

ونیز در همین باب:

لا اظلم اللیل ولا ادعی　　　ان نجوم اللیل لیست تغور

لیلی کما شاءت فان لم تَجِد　　　طال وان جادت فلیلی قصیر

این شاعر انصاف داده است، می‌گوید: من گناه را به گردن شب نمی‌اندازم ونمی‌گویم که ستارگان این شب غائب نمی‌شوند، اگر دوست با من نباشد شب من دراز است واگر با من باشد شب من کوتاه است.

اینک مضامین فارسی:

سعدی شیرازی این مضمون را با این بیت دلپسند و شیرین ادا می‌کند:

شب عاشقان بی‌دل چه شب دراز باشد

تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

ونیز در جای دیگر می‌گوید:

شب فراق نخواهم دواج دیبا را　　　که شب دراز بود خفتگان تنها را

ونیز:

شب فراق که داند که تا سحر چند است

مگر کسی که به زندان عشق در بند است

(غزلیات، چاپ فروعی)

شب هجران یار ظلما نیست　　　وربرآید، هزار مهتابست

(غزلیات، چاپ فروغی)

یکی از مضامینی که در اشعار عربی بسیار آمده است خطاب به کبوتران و متأثر شدن از آهنگ آنها و مقایسه بین حال شاعر و آنها می‌باشد، در این موضوع شعر بسیار زیاد است و مجال ذکر تمام آنها نیست لیکن به ذکر بعضی از آن ابیات که معادل آن در فارسی نیز آمده است اکتفا می‌شود:

این بیت در ضمن ابیاتی به عوف بن محلم نسبت داده شده است:

اُلایا حمام الأیک فرخک حاضر   وغصنک میاد ففیم تنوح

شاعری که این شعر را می‌گوید، مدتی دور از وطن و دور از فرزندان و کسان خویش بسر برده و در بین راه کبوتری را می‌بیند که نوحه می‌کند، آن کبوتر را مخاطب قرار داده و می‌گوید ای کبوتر شاخ، جوجگان تو پیش تو هستند و شاخه تو سایه گستر است تو چرا ناله می‌کنی؟

ونیز ابوفراس بن حمدان هنگامی که در دست رومیان اسیر بوده است وصدای کبوتری را می‌شنود چنین می‌گوید:

اقول وقدناحت بجنبی حمامَة   ایا جارتی هل تشعرین بحالی

ایاجارتی ما انصف الدهر بیننا   تعالی اقاسمک الهموم تعالی

می‌گوید: در نزدیکی من کبوتری ناله کرد به او گفتم ای همسایه من آیا حال مرا احساس می‌کنی؟ ای همسایه، روزگار بین من و تو انصاف نداده است بیا تا اندوه خود را با تو قسمت کنم.

محمد عوفی در لباب الالباب این ابیات را به رابعه بنت کعب نسبت می‌دهد:

ناح لی طائر من الأطیار   هاج سُقمی دهاج لی تذکاری

دوش بر شاخک درخت یکی مرغ   ناله می‌کرد و می‌گریست بزاری

قلت للطّیر لم تنوح وتبکی فی دجی اللیل والنّجوم دراری

من جدا یم زیارا زآن نالم تو چه نالی که با مسا عدیاری؟

من بگریم چو خون دیده ببارم تو چه گریی چو خون دیده نباری

(لباب الالباب، چاپ نفیسی، ج۳، ص ۲۹۵)

ونیز این یک بیت در ترجمان البلاغه به نام نبحیک ترمذی آمده وپیدااست که مطلع قصیده ای بوده است .

چندین چه نالد این حمام مطوع نش دل پرد ردونی روان معوق

(ترجمان البلاغه، چاپ ترکیه)

ابوتمام :

اآلفه النّحیب کم افتراق اجدفکان داعیهٔ اجتماع

ولیست فرحة الأوبات الا لموقوف علی ترح الوداع

خلاصه معنی این است که شاعر خطاب به معشوق یا همسر خود می‌گوید : ای کسی که در مفارقت من این همه گریه وناله می‌کنی چه بسا مفارقتهائی که باعث اجتماع شده ، سپس می‌گوید کسی شادمانی بازگشت را درمی‌یابد که رنج وداع را کشیده باشد .

در قصیدهٔ لامیهٔ منوچهری چند بیت ناظر به مضمون ابوتمّام است :

نگارخویش را گفتم :نگارا نیم من درفنون عشق جاهل

ولیکن اوستادان مجرب چنین گفتند در کتب اوائل

که عاشق قدر وصل آنگاه داند که عاجز گردد از هجران عاجل

(دیوان منوچهری)

یا عــزا قسم با لذّی ا نا عبده	ولـه الـحجیـج وماحوت عـرفا ت
لاا بتَغیبدلا سوا ک خلیلــه	فشقیبقولیوا لکرا مثقا ت
ولـوا ن فوقی تربه ودعوتنی	لاجبت صوتک وا لعظام رفات

(کثیـرعزه)

ا بیا ت فوق درا سرا را لتوحیدا زکثیرعزه نقل شده است و ا یـن ربا عیکه گویا ا زخود شیخا بوسعیدا ست و مضمون بیت سوم ا ست بعـد ا ز آ ن ا بیات آ ورده شده ا ست .

خلاصهٔ معنای بیت سوم این ا ست که شا عرقسم به خدا میخورد وخطا ب به معشوق می گوید که ا گر من د رزیرخاک خفته با شم وا ستخوا ن هـا ی مـن پوسیده با شدودرا ین حا ل تومرا بخوا نیصدای تورا جوا ب خوا هـم دا د . ا ینک ربا عیشیخ :

گرمردهٔ صدسا له بوم سا لی بیست

چه پندا ری که گورم ا زعشق تهیست

گردست به خاک برنهیکاینجا کیست

آ وا زآ یدکه حا ل معشوقم چیست

شا عردیگری نیزدرهمین مضمون چنین گوید :

ولـوا ن لیلیا لاخیلیت سلمت	علی ودونی جندل و صفا ئح
لسلمت تسلیم ا لبشا شۃا وزقی	ا لیهاصدیً من جانب القبرصائح

(توبۃبن ا لحمیر ،ا غا نی)

د رغزلیا ت شیخا جل سعدی شیرا زی ا ین مضمون مکرر آ مده ا ست چنا نکه فرما ید :

مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد

گر تو بالای عظامش گذری وهی رمیم

(غزلیات، چاپ فروغی)

و نیز در غزل دیگری که به همین وزن و قافیت است می‌گوید:

بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد

نه عجب دارم اگر زنده شود عظم رمیم

(غزلیات، چاپ فروغی)

و نیز حافظ شیرازی فرماید:

بر سر تربت ما بی و می و مطرب منشین

تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

(دیوان حافظ، چاپ قزوینی)

ملک الثلاث الانسات عنانی — وحللن من قلبی بکل مکان

ما لی تطاوعنی البریه کلّها — واطیعهن وهن فی عصیانی

ما ذاک الا ان سلطان الهوی — وبه قوین اعز من سلطانی

(هارون الرشید، نقل از ذخیره ابن بسام)

و نیز در همین معنی:

عجبا یهاب اللیث حد سنانی — واهاب لحظ فواتر الاجفان

لاتعذلوا ملکا تذلل للهوی — ذل الهوی عز وملک ثانی

(مستعین مروانی)

عوفی در لباب الالباب این رباعی را که نزدیک به مضامین فوق است به اتسز خوارزمشاه نسبت می‌دهد.

برران جهان نشان یگران من است
درگوش فلک حلقهٔ پیمان من است
با این همه سلطنت کدامروز مراست
تحصیل رضای دوست ایمان من است

(لباب، ج ۱)

ونیز در همان کتاب از امیرفخرالدین مسعود:

کافربچه‌ای که عشق او دین من است
هم جان من است و هم جهان بین من است
کس بنده نشد بندهٔ خودرا هرگز
این بندهٔ بنده بودن، آئین من است

(لباب، ج ۱)

اری ماءً وبی‌عطش شدید ولکن لاسبیل الی الورود

(منسوب به هارون الرشید)

زین نادره ترکجابودهرگزحال من تشنه ودرمقابلم آب زلال

(احمدغران، مجمع الفصحاء، ج ۱)

تبدت لناکالشمس تحت غمامة بدت حاجب منها وضنت بحاجب

(قیس بن خطیم، اغانی)

این شاعر زنی را توصیف می‌کند که نیمی از چهرهٔ خود را پنهان ونیم دیگر را آشکار می‌کند و او را به خورشید که گاهی در زیر ابر پنهان وگاه پیدا می‌شود تشبیه می‌کند. این تشبیه را عنصری معکوس کرده است ودرقصیده‌ای که بهار را توصیف می‌کند چنین می‌گوید:

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زدور

گه برون آید زمیغ وگه به میغ اندرشود

(دیوان عنصری)

قالت وقدسائلت عنها کل من | لاقیتة من حاضر او بادی
انا فی فؤادک فارم طرفک نحوه | ترنی فقلت لها واین فوادی

(علی بن حسن باخرزی، معجم الادباء جلد ۵)

این مضمون در شعر فارسی چنین آمده است:

ایکه می پرسی زمن کان ماه را منزل کجاست

منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست

(هلالی جغتائی، دیوان، چاپ تهران)

الحب لیس یفیق الدهر صاحبه | وانما یصرع المجنون فی حین

(مجنون عامری، اغانی، ج ۲)

مست می بیدار گردد نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد

(سعدی، گلستان)

محمد غزالی در لباب الالباب این دو بیت را به بوشکور بلخی نسبت می دهد:

ازدور به دیدار تو اندر نگرستم

مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن وملاحت

وزغمزهٔ توخسته شد آزرده دل من

این حکم قصاص است جراحت به جراحت

سپس می نویسد: این معنی را عمید ابوالفتح بستی به تازی ترجمه

کرد .

رمیتک عن حکم القضاء بنظرة　　وما لی عن حکم القضاء مناص
فلما جرحت الخد منکم بمقلتی　　جرحت فؤادی والجروح قصاص

(لباب ،ج ۱)

مضمون فوق را پیش از ابوشکور بلخی وابوالفتح بستی چندتن از شاعران عرب در شعر خود آورده اند که ما بعضی از آنها را نقل می‌کنیم :

یا من لقلب صیغ من صخره　　فی جسدٍ من لوء لوءٍ رطب
جرحت خدیه بلحظی فما　　برحت حتی اقتص من قلبی

(منسوب به ابراهیم المهدی ،دلایل الاعجاز ،ص ۳۷۱)

ونیز در همان کتاب :

ادمیت باللحظات و جنته　　فاقتص ناظره من القلب

(احمد ابی منن)

فبانت وفی الصدر صدع لها　　کصدع الزجاجة ما یلتئم

(اعشی)

بیت فارسی زیر را صاحب ترجمان البلاغه در ترجمهٔ بیت عربی آورده است :

چو آبگینهٔ ریزان شد این دل از غم او
که هرچگونه بسازم نگیرد اوپیوند

(ترجمان البلاغه ،چاپ ترکیه)

ونیز این بیت در تاریخ بیهق به نام فخرالدین مسعود صوابی آمده است :

مانندیکی جام آزرده بدست ناگاه خبرشوی که آن جام شکست

(تاریخ بیهق، ص ۱۳۰)

تالت کبرت وشبت قلت لها هذا غبار وقائع الدهر

(ابن معتز)

این مضمون را حکیم ناصرخسرو چنین بیان می‌فرماید:

درلشکر زمانه بسی گشتم پرگرد از آن شده است ریاحینم

ازدیدن دگرگر آئینش دیگرشده است یکسره آئینم

(دیوان، چاپ تقوی)

ونیزکمال بخارائی دراین باب چنین گوید:

زبس سپیدی کاین روزگار با من کرد

سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت

سوار بود جوانی شتاب کرد وبرفت

زگرد موکب او عارضم غبار گرفت

(مجمع الفصحاء ج ۱)

اینک بعضی از مضامین مشترک درخمریات:

رق الزجاج ورقت الخمر فتشاکلا وتشابه الامر

فکانّهُ خمر ولا قدح وکانه قدح ولا خمر

(صاحب بن عباد)

ازصفای می و لطافت جام اندرآمیخت رنگ جام ومدام

همه جام است ونیست گوئی می یامدام است ونیست گویی جام

(عراقی)

این شعر بدون ذکر نام شاعر در بسیاری از کتب آمده و جزء امثال سائره می‌باشد:

شربنا و اهرقنا علی الارض جرعةً — وللارض من کاس الکرام نصیب

معنی فوق در شعر منوچهری چنین آمده است:

جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب
جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

ونیز خواجه حافظ:

اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان برخاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

(دیوان)

وکاس شربت علی لذةٍ — واخری تداویت منها بها

(اعشی قیس)

ونیز ابونواس درهمین معنی:

ودع عنک لومی فان اللوم اغراء
وداونی بالّتی کانت هی الداء

(دیوان)

منوچهری دریکی از مسمطات خود چنین گوید:

می زدگانیم ما دردل ما غم بود
چاره ما صبحگاه رطل دمادم بود

چاره کژدم‌زده کشتهٔ کژدم بود

می زده را هم به می دارو مرهم بود

(دیوان)

ونیز ابومحجن ثقفی گوید :

اذا مت فادفنی الی جنب کرمة   تروی عظامی بعد موتی عروقها

ولا تدفننی فی الفلاة فاننی   اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

(مستطرف)

آزاده رفیقان منا گر بمرم من   از سرخ‌ترین باده بشویید تن من

درسایه رز اندرگوری بکنیدم   تانیک‌ترین جایی باشد وطن من

(منوچهری)

فلا تشرب بلا طربٍ فانی   رایت الخیل تشرب بالصفیر

(گوینده این بیت معلوم نیست)

در شعر منوچهری این مضمون چنین آمده است :

این نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ

بی‌نغمهٔ زیرش به می ناب شناب است

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب

نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است

(دیوان منوچهری)

وشمسةٍ کرم برجها قعر دنها   فمشرقها الساقی ومغربها فمی

(منسوب به یزیدبن معاویه)

این مضمون را خاقانی با اندک اختلافی چنین بیان می‌کند :

می آفتاب زرفشان،جام بلورش آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

اذا عَبّ فیها شارب القوم خلته یقبل فی داجٍ من اللیل کوکبا
(ابونواس)

ولوتری کفه علی فمه رایت شمساً یقبل القمرا
(ابن الرومی زهرالاداب)

این مضمون در شعر کسائی چنین آمده است :

گر بر دهن نهاده بود جام پر نبید گوئی ستاره بوسه دهد ماه را همی
(ترجمان البلاغه)

ونیز کسائی در همین باب گوید :

به جام اندر تو پنداری روانست
ولیکن گر روان دارد روانی
به ماهی ماند آبستن به مریخ
بزاید چون به پیش لب رسانی
(لباب الالباب)

چند مضمون مشترک در وصف شمع :

اذا ماعلته علة جز راسه فیختال فی ثوب جدید من العمر
(ابوالفضل میکال)

وهمچنین ابن معتز گوید :

ولم ار من قبلها مثلها تعیش اذا قطعت راسها
(زهرالاداب)

این مضمون را منوچهری در قصیده ای که در وصف شمع گفته است چنین بیان می‌کند:

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی

چون‌شوی بیمار، بهترگردی ازگردن‌زدن

ونیز شاعر دیگری در وصف شمع گوید:

وصفر من بنات النحل تکسی بواطنه و ظاهره عواری

(کشاجم)

منوچهری در همان قصیده گوید:

پیرهن درزیرتن پوشی وپوشد هرکسی

پیرهن برتن، توتن‌پوشی‌همی‌برپیرهن

(دیوان منوچهری)

اینک چند مضمون مشترک در مدیح:

هنگامی‌که خلیفه المعتصم‌بالله عباسی‌قصدداشت شهرعموریه را بگشاید منجمین‌عقیده داشتند که اوضاع‌کواکب برای جنگ‌مناسب نیست وفتح عموریه در آن سال میسرنخواهد شد. معتصم‌علی رغم گفتهٔ آنهاعموریه را درهمان سال فتح کرد.

ابوتمام شاعر معروف درتهنیت آن فتح قصیدهٔ مشهوری دارد که دوبیت اول آن چنین است:

السیف اصدق انباءً من الکتب فی‌حده الحد بین الجد واللعب

بیض‌الصفائح لاسود الصحایف فی متونهنّ جلاء الشک والریب

(شرح دیوان ابوتمام)

موقعی‌که سلطان محمود غزنوی عازم فتح خوارزم بود سران لشکر به علت گرمی هوا و دوری راه، جنگ را صلاح نمی‌دانستند. محمود به گفته آنها عمل نکرد و در همان سال لشکر کشید و خوارزم را فتح نمود. عنصری در تهنیت آن فتح قصیده ای گفت که با این ابیات شروع می‌شود:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان

که راستگوی ترا زنامه تیغ او صدبار

(دیوان عنصری)

پیداست که عنصری در این قصیده نظر به قصیده ابوتمّام داشته است چنانکه بعضی از ابیات آن عیناً ترجمهٔ ابیات ابوتمّام است.

در این قصیده عنصری مضامین دیگری نیز از شاعران عرب گرفته است که بعضی از آنها را می‌نویسم:

ما زلت تحسب کل شئ بعدهم خیلاً تکر علیهم و رجالاً

(جریر)

عنصری در همان قصیده در صفت هزیمتیان جنگ چنین گوید:

کسی‌که زنده بمانده است از آن هزیمتیان

اگرچه تنش درست است، هست چون بیمار

اگر بجنبد بند قبای او از باد

گمان برد که همی برجگر خورد مسمار

اگر سؤال کند گوید ای سوار مزن

وگر جواب دهد گوید ای ملک زنهار

(دیوان عنصری)

چنانکه ملاحظه می‌شود مضمون شعر عربی را عنصری به تفصیل بیان کرده است و الحق در وصف لشکر فراری و شدت ترس و بیم آنها کسی بهتر از این نگفته است.

ونیز اشجع سلمی در مدح هارون گوید:

وعلی عدوک یا بن عم محمدٍ رصدان ضوء الصبح والاظلام

فاذا تنبّه رعته واذا غفا سلت علیک سیونک الاحلام

عنصری از همان قصیده:

به مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته

به چشمش اندر تیر است اگر بود بیدار

(دیوان عنصری)

لیس من اللّه بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

(ابونواس)

عنصری در مدح سلطان محمود گوید:

گرش توانی دیدن همه جهان است او

بر این سخن هنر و فضل او بس است گوا

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد

همه جهان را اندر یکی تن تنها

وان جرت الالفاظ یوماً بمدحة لغیرک انساناً فانت الذی نعنی

(ابونواس)

هرچه برالفاظ خلق مدحت رفته است

یا برود تا به روز حشرتوآنی

(رودکی ترجمان البلاغه)

واخفت اهل شرک حتی إنّه لیخافک النطف التی لم تخلق

(ابونواس)

خیال تیغ تواندرمیان صلب پدر

عدوی دولت ودین را میان زندبه دونیم

(ابوالفرج رومی)

شمس العداوة حتی یستقادلهم واعظم الناس احلاما اذا قدروا

(اخطل)

همتش آنست تا غالب شود بردشمنان

راست چون بردشمنان غالب شودقادر شود

(دیوان منوچهری)

یسقط الطیر حیث ینتشر الحب وتغشی منازل الکرماء

(بشاربن برد)

خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود

ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

(فرخی)

این همان مضمونی است که شیخ اجل بصورت دیگری بیان فرموده است :

کس نبیند که حاجیان حجاز برلب آب شور گردآیند

هرکجا چشمه‌ای بود شیرین بروی ازما رومورگردآیند

(گلستان)

متنبی‌درمدح سیف‌الدوله :

فان تفق الاام وانت منهم فان المسک بعض دم الغزال

(دیوان متنبی)

عنصری درمدح محمودغزنوی :

گرچه‌حکم‌پادشاهی‌هرکرا باشدیکیست
پادشاهی را به‌محموداست‌فخرو اعتبار
گرچه‌ازطبعند هردوبه‌بودشادی زغم
ورچه‌ازچوبندهردو، به‌بودمنبر زدار

(دیوان عنصری)

بعضی‌مضامین مشترک دیگر :

تنافی العقل والمال فما بینهما شکل
هما کالورد والنرجس لا یحویهما فصل
فعقل حیث لامال ومال حیث لا عقل

نا مگوینده‌ٔ ابیات فوق را درجائی ندیده‌ام وگمان می‌کنم از این قطعه شهیدبلخی‌گرفته‌شده‌است ،بلکه‌عینا ترجمهٔ‌آن است :

دانش وخواسته‌است نرگس‌وگل که‌به یک جای نشکفندبه هم
هرکرادانش‌است‌خواسته‌نیست هرکراخواسته‌است ،دانش کم

(شهیدبلخی‌مجمع‌الفصحاء)

ونیزشهیدبلخی‌درهمین باب گوید :

دانشا چون دریغم آئی از آنک | بی‌بهائی ولیک از تو بهاست
گر ز تو خواسته نیابم و گنج | همچنان زار زار با تو رواست

(لباب الالباب)

ونیز درهمین موضوع:

کم عاقل عاقلٍ اعیت مذاهبه | وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذی الذی ترک الاوهام حائرةً | وصیر العالم النحریر زندیقا

(منسوب به ابن الراوندی)

ونیز درهمین باب منسوب به امام شافعی:

لوکان بالحیل الغنی لوجدتنی | بنجوم افلاک السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی | ضدان مفترقان تفترق

سعدی دراین باب فرماید:

اگر روزی به دانش درفزودی | ز نادان تنگ روزی ترنبودی

ونیز:

کیمیاگر به غصه مرده ورنج | ابله اندر خرابه یافته گنج

(گلستان)

قد یدرک المتانی بعض حاجته | وقد یکون مع المستعجل الزلل

(قطامی)

ای بسا اسب تیزرو که بماند | که خرلنگ ره به منزل برد

(گلستان سعدی)

بغاث الطیر اکثرها فراخاً | وام الصقر مقلاه نزور

(عباس بن مرداس)

دائم‌بر‌جان او بلرزم از یراک   مادر آزادگان کم آرد فرزند

(رودکی)

کم‌من مریض قدتخطاه الردی   فنجا ومات طبیبه والعود

(علی‌بن جهم)

شخصی همه شب برسر بیمار گریست

چون صبح‌شد او بمرد و بیمار بزیست

(گلستان سعدی)

اعطیت کل الناس.من نفسی الرضا

إلاّ الحسود فانّه اعیانی

(محمودوراق)

نیزدرهمین معنی :

لکل داء دواء یستطیب   إلاّالحسادة اعیت من یداویها

سعدی دراین باب فرماید :

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی

حسود را چه کنم کوزخودبه رنج دراست

(گلستان)

وعین الرضا عن کان عیبٍ کلیلة

ولکن عین السخط تبدی المساویا

(عبدالله معاویه)

سعدی :

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبی است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

(گلستان)

ونیز:

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

ورهنری داری وهفتاد عیب دوست نبیند به جزآن یک هنر

(گلستان)

لاتیا سنَّ اذا ما کنت ذا ادب علی خمولک ان ترقی الی الفلک

بینا یری ذهب الابریز مطرحاً فی معدنٍ اذغدا تاجاً علی ملک

(طغرائی)

اگر قیمتی گوهری غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار

به درمی کنند آبگینه زسنگ کجا ماند آیینه درزیر رنگ

(بوستان سعدی)

ان الوزیر هو الذّی یمسی وزیراً یوم عزله

ان زال سلطان الوزارة لم یزل سلطان فضله

(ابوالفتح بستی)

آن مکن ذرعمل که درعزلت خوار و مذموم ومتهم باشی

درهمه حال،نیک محضر باش تا همه وقت، محترم باشی

(گلستان سعدی)

اذا انت اکرمت الکریم ملکته

وان انت اکرمت اللئیم تمردا

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی

(دیوان متنبی)

هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

(حدیقه سنائی)

با بدان بد باش وبا نیکان نکو جای گل گل باش وجای خار خار

(سعدی „ قصاید „)

وکان تری من معجب لک صامت زیادته او نقصه فی التکلّم

"زهربن ابی سلمی)

تا مرد سخن نگفته باشد عیب وهنرش نهفته باشد

(گلستان سعدی)

ونیز در همین باب فرماید :

زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهرفروش است یا پیله ور

(گلستان)

بذا قضت الایّام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

(متنبی)

تا نمیرد یکی به ناکامی دیگری شاد کام ننشیند

(گلستان سعدی)

اذا ما الدهر جرعلی اناس حوادثه اناخ بآخرینا
فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کمالقینا

(فرزدق)

تمنت رجال ا ن ا موت فان ا مت فذا ک طریق لست فیها با وحد

(منسوب به ا ما م شا فعی)

که هرکو به مرگ کسی گشت شا د ورا را مش و زندگا نی مبا د

(شا هنا مه فردوسی)

ونیز سعدی فرما ید :

مرا به مرگ عدو جا ی شا دما نی نیست

که زندگا نی ما نیز جا ودا نی نیست

(گلستا ن)

در وفیا ت ا لاعیان مسطور ا ست که یحیی بن خا لد برمکی این ابیات را ضمن نا مه ای به پسرش فضل نوشت :

ا نصب نها راً فی طلاب ا لعلی وا صبر علی فقد لقا ء ا لحبیب

حتی ا ذا اللیل بدا مقبلاً وا ستترت فیه وجوه العیوب

فکا بدا للیل بما تشتهی فا نّما اللیل نها ر الادب

حا فظ فرما ید :

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آ ینه در زنگ ظلام ا ندا زد

آن زمان وقت می صبح فروغ ا ست که شب

گرد خرگا ه ا فق پردهٔ شا م ا ندا زد

(دیوا ن)

ا ذا تحدثت فی قوم لتؤنسهم بما تحدث من ما ض و من آتی

فلا تعد لحدیث ا ن طبعهم موکل بمعا دا ت ا لمعادات

(ا بو ا لفتح بستی نقل ا ز یتیمه ا لدهر)

شبیه مضمون فوق این دوبیت سعدی است :

سخن گرچه دلبند وشیرین بود — سزاوار تصدیق وتحسین بود
چویکبار گفتی مگو باز پس — که حلوا چوخوردند یکبار بس

(گلستان)

کل حلمٍ اتی بغیر اقتدار — حجّة لاجیٔ الیها اللئام

(دیوان متنبی)

ونیز ابوفراس حمدانی در همین مضمون گوید :

عفا فک عجزا نما عفة الفتی — اذا عف عن لذاته وهوقادر

(یتیمه الدهر)

سعدی مضمون فوق را به فارسی بیان کرده است :

چه سود از دزدی آنگه توبه کردن — که نتوانی کمند انداخت برکاخ
بلند از میوه گوکوتاه کن دست — که کوته خودندارد دست برشاخ

(گلستان)

اذا لمرء اولاک الهوان فاولـه — هوانا وان کانت قریبا او اصره
وان انت لم تقدر علی ان تهینه — فذره الی الیوم الذی انت قادره

(نقل از البیان والتبیین)

سعدی درگلستان شبیه این مضمون را چنین آورده است :

ناسزائی را که بینی بختیار — عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز — با بدان آن به که کم گیری ستیز
باش تا دستش ببندد روزگار — پس به کام دوستان مغزش برآر

(گلستان)

ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله

فی‌الحادثات ولکن بعدما افتضحا

(نقل از کلیله)

این دوبیت ترجمهٔ بیت فوق است که در سندبادنامه آورده شده :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاک مزه برده

هر بدپسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مرده

لایستخفنّ الفتی بعدوه ابداً وان کان العدو ضئیلا

انّ القذی یؤذی العیون قلیله ولربما جرح البعوض الفیلا

(ابوالفتح بستی)

مضمون فوق چنین آمده است :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد

ونیز :

پشه چو پرشد بزند پیل را با همه تندی وصلابت که اوست

(گلستان سعدی)

لماتؤذن الدنیا به من صروفها یکون بکاء الطفل ساعة یولد

والا فما یبکیه منها وانها لاوسع مما کان فیه وارفد

اذا مارای الدنیا استهل کانه بما سوف یلقی من اذاها یهدّد

(ابن الرومی)

قطعهٔ فوق را ایرج میرزا چنین ترجمه کرده است :

دانی که چرا طفل به هنگام ولادت
با گریه و با ناله و با آه و فغان است
با آنکه برون آمد از آن محبس تاریک
وامروز در این عرصهٔ پرنور جهان است
با آنکه در آنجا همه خون بود خوراکش
وینجا شکرش بر لب و شیرش به دهان است
داند که در این نشئه چها بر سرش آید
بیچاره از آن لحظهٔ اول نگران است
(دیوان ایرج)

کلما ادبنی الدهر ارانی نقص عقلی
واذا ما ازددت علماً زادنی علما بجهلی
(منسوب به امام شافعی نقل از وفیات الاعیان)

مضمون فوق در فارسی چنین آمده است:

تا به جائی رسید دانش من که بدانم کنون که نادانم

اذا انصرفت نفسی عن الشئ لم تکد
علیه بوجهٍ آخر الدهر تقبل
(معن بن اوس نقل از حماسه)

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
از گوشهٔ بامی چو پریدیم پریدیم
(وحشی بافقی)

ونیز شاعر دیگری از متاخران چنین گوید :

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی　　زبامی که برخاست مشکل نشیند

(طبیب اصفهانی)

تنکر لی دهری ولم یدر اننی

اعز واحداث الزمان تهون

فبات یرینی الخطب کیف اعتدائه

وبت اریه الصبر کیف یکون

(ابیوردی نقل از وفیات الاعیان)

شبیه به این مضمون این دو بیت سید حسن غزنوی است :

کین میکشد زمانه ز من آری از ملوک

خصمان چو دست یابند از کبر کین کشند

او تیغ میکشد که لئیمان کشند تیغ

من صبر میکنم که کریمان چنین کنند

(مجمع الفصحاء ج ۱)

ابوتمام در مرثیه گوید :

علیک سلام الله وقفا فاننی　　رایت الکریم الحر لیس له عمر

(دیوان ابوتمّام)

مضمون فوق در شعر فارسی چنین آمده است :

دریغا میر بونصرا دریغا　　که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن رادمردان جهان دار　　چو گل باشند کوته زندگانی

(دقیقی)

وما اخصک فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قدسلموا

(متنبی)

سلامت همه آفاق درسلامت تست

به هیچ عارضه شخص تودردمند مباش

(حافظ)

کدعواک کل یدعی صحّة العقل ومن ذالّذی یدری بمافیه منجهل

(متنبی)

گرازبسیط زمین عقل منهدم گشتی

بخودگمان نبردهیچ کس که نادانم

(گلستان سعدی)

فان یک سیار بن مکرم انقضی فانّک ماء الوردان ذهب الورد

(متنبی)

چونکه گل رفت وگلستان شدخراب

بوی گل راازکه جوئیم ازگلاب

(مولوی)

هب الدنیا تقاد الیک عفوا الیس مصیرذاک الی الزوال

(ابوالعتاهیه)

گرفتمت که رسیدی به آنچه می طلبی

گرفتمت که شدی آن چنان که می خواهی

نه هرچه یافت کمال ازپیش بودنقصان

نه هرچه دادستد باز چرخ مینائی

(منوچهری)

حیل ابن آدم فی الامور کثیرة — والموت یقطع حیلة المحتال

(ابوالعتاهیه)

این مضمون در فارسی چنین آمده است:

همه کارهای جهان را در است — بجز مرگ کان را در دیگر است

(فردوسی)

و نیز نظامی فرماید:

چه چاره کان بنی آدم ندانند — بجز مردن کز آن عاجز بمانند

(خسرو و شیرین)

یا ذا الّذی خطّ العذار بوجهه — خطین هاجا لوعة و بلا بلا

ما کنت اعلم ان لحظک صارم — حتی لبست من العذار حمائلا

(احمد بن عبدربه)

شبیه به مضمون فوق این رباعی است که به فردوسی نسبت داده اند:

مست است همی چشم تو و تیر بدست

بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست

گر پوشد عارضت زره عذرش هست

کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

(مجمع الفصحاء)

ایا شمعا یضی بلا انطفاء — ویا بدرا یلوح بلا محاق

فانت البدر ما معنی انتقاصی — وانت الشمع ما سبب احتراقی

این دو بیت را امیر معزی چنین ترجمه کرده است:

گرنورمه و روشنی شمع تراست
پس کاهش وسوزش من ازبهرچراست
گرشمع توئی مرا چرا باید سوخت
ورماه توئی مرا چرا باید کاست

(نقل از حدائق السحر)

بذا قضت الایام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

(متنبی)

چنین است وزینگونه تا بدبس است
زیان کسی سود دیگر کس است

(اسدی)

فبانت وفی الصدر صدع لها کصدع الزجاجة ما یلتئم

درکتاب ترجمان البلاغه این بیت را درترجمهٔ شعرفوق آورده است :

چوآبگینهٔ ریزان شداین دل ازغم او
که هرچه گونه بسازم نگیرد اوپیوند

(ترجمان البلاغه)

ونیزدرتاریخ بیهقی این بیت به نام فخرالدین مسعود صوابی آمده است :

مانندیکی جام آزرده بدست تاگاه خبرشوی که آن جام شکست

خذ من تراثک ماستطعت فانما   شرکاءک الایام والوراث

(شریف رضی)

اصل مضمون فوق ازکلمات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که فرموده است :

بشرلمال البخیل بحادثٍ او وارث .

ودرفارسی چنین آمده است :

یا به تاراج حادثات رود   یا به میراث خواره بگذارد

(رشیدوطواط)

یسرُّ المرء ما ذهب اللیالی   وکان ذهابهن له ذهابا

(ابوالعتاهیه)

هرشبی کان زمانه برتوشمرد   روزی اززندگانی تو ببرد

(سنائی)

اذارایت نیوب اللیث بارزة   فلاتظنن ان اللیث یبتسم

(دیوان متنبی)

نباید شد ازخندهٔ شه دلیر   نه خنده است دندان نمودن زشیر

(اسدی)

ابوتمام درمدح گوید :

فنول حتی لم یجد من ینیله   وحارب حتی لم یجد من یحاربه

عنصری درترجمهٔ این بیت چنین گفته است :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

(دیوان عنصری)

ونیز ابوتمام گوید:

تعود بسط الکف حتی لو انه دعاها لقبض لم تطعه انامله

(ابوتمام)

این بیت را در ترجمان البلاغه در ترجمه بیت ابوتمام به خسروی نسبت داده است:

گه گاه بخواهی که ببندی کف انگشت مرا ورا نبرد فرمان

(ترجمان البلاغه)

ونیز متنبی در مدح سیف الدوله گفته است:

بالجیش تمتنع السادات کلهم

والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

(دیوان متنبی)

عنصری در ترجمهٔ این بیت گوید:

گر به حرب اندر بود لشکر پناه خسروان

چون که روز حرب باشد تو پناه لشکری

اذا ما ازددت من بعد التناهی فقد وقع انتقاصی فی ازدیاد

(متنبی)

مضمون فوق را عنصری در مدح محمود غزنوی چنین آورده است:

پیش از این نصرت نشاید بود کاو را داده اند

چون زنصرت بگذری زان سوی در خذلان بود

ازتمامی دان که پنجا نگشت باشد دست را

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

(دیوان عنصری)

مضمون فوق را متنبی در قصیده ای که در مدح عضدالدوله دیلمی گفته است آورده است در این بیت :

وکان عدو کان شراه　　　له یاء ی حروف انیسیان

(دیوان متنبی)

این بیت چنانکه مشاهده می‌شود دارای تعقید و دور از فصاحت است مقصود متنبی از این بیت این است که اگر دشمن عضدالدوله دارای دو فرزند هست این افزونی د، و یاء تصغیر در کلمهٔ انسان است که اگرچه به ظاهر افزونی است لیکن در معنی نقصان است. واضح است که دو بیت عنصری به مراتب بهتر از بیت متنبی است هم از حیث فصاحت لفظ و هم از جهت وضوح معنی و روشنی تشبیه و حسی بودن آن .

لحی الله قوماً اعجبتهم مدائحی

فقالوا مقالاً فی ملام وفی عتب

اباحازمٍ تمدح فقلت معذراً

هبونی امرء اجربت سیفی علی کلب

(نقل از کتاب المحاسن والاضداد)

ای خواجه مرمرا به هجا قصد تو نبود

جز طبع خویش را به تو بر کردم آزمون

چون تیغ نیک کش به سگی آزمون کنند
وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون
(منجیک ترمذی نقل از ترجمان البلاغه)

چنانکه ملاحظه می‌شود در شعر عربی و فارسی یک تشبیه و تمثیل آورده شده است لکن شاعر عرب از مدح معذرت خواسته است و شاعر فارسی زبان از هجو بر سبیل تهکم و استهزا.

اینک چند بیت عربی که از فارسی ترجمه شده است به تصریح محمد عوفی در لباب الالباب.

صاحب لباب الالباب این سه بیت را از مضمون منطقی رازی نقل می‌کند:

یک موی بدزدیدم از دو زلفت — چون زلف زدی ای صنم به شانه
چونانش به سختی همی کشیدم — چون مور که گندم کشد به خانه
با موی به خانه شدم پدر گفت — منصور کدام است از این میانه
(لباب الالباب ج ۱)

سپس می‌نویسد این سه بیت را بدیع الزمان همدانی به فرمان صاحب بن عباد به عربی ترجمه کرد:

سرقت من طرته شعرة — حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بها مثقلا — تدلح النمل بحب الحناط
قال ابی من ولدی منکما — کلا کما یدخل سم الخیاط
(لباب الالباب)

و نیز عوفی در شرح حال محمد بن صالح نوائی چنین آورده است:

درعهد سلطان یمین الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دو بیت فارسی او را به تازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی آن را به تازی ترجمه کرد چنانکه همهٔ فضلا پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح این است :

سیم دندانک و بس دانک و خنداننک و شوخ
که جهان بر ما آنک لب او زندان کرد

لب او بینی کوئی که کسی زیر عقیق
به میان دو گل اندر شکری پنهان کرد

و ترجمهٔ خواجه ابوالقاسم این است که می‌گوید :

فضی تغر لبیب ضاحک عرم | من عشق مبسمه اصبحت مسجونا
بسکر قد رایت الیوم مبسمه | تحت العقیق بذاک الورد مکنونا

(لباب الالباب ج ۱)

اری اهل الیسار اذا توفوا | بنوا تلک المقابر با لصخور
ابوا الا مباهاة و فخرا | علی الفقراء حتی فی القبور
لعمر ابیهم لو ابصروهم | لما عرف الغنی من الفقیر
ولا عرف العبید من الموالی | ولا عرف الاناث من الذکور
ولا من کان یلبس ثوب صوف | من البدن المباشر للحریر
اذا اکل الثری هذا و هذا | فما فضل الغنی علی الفقیر

(یحیی غزالی ، نقل از نفح الطیب ج ۱۲ ، ص ۱۴۲)

شبیه به ابیات غزل این اشعار رودکی است که از تاریخ بیهقی نقل می‌شود :

خواهی اندرعنا و شدت زی | خواهی‌اندرامان‌به‌نعمت‌وناز
خواهی‌اندک ترازجهان بپذیر | خواهی‌ازری بگیرتا به‌طراز
این همه وقت مرگ یکسانند | نشناسی زیکدگرشان باز

(تاریخ‌بیهقی چاپ دکترفیاض)

ونیزسعدی دراین باره‌چنین گفته‌است :

یکی‌برتربتی فریاد می کرد | که‌اینان پادشاهان جهانند
بگفتم‌تخته‌ای برکن زگورش | ببین تاپادشه‌یا پاسبانند
بگفتا تخته‌برکندن چه‌حاجت | که می‌دانم‌که مشتی‌استخوانند

(کلیات سعدی چاپ فروغی)

ورایتاتیان اللذاذة والهوی | وتعجلاً من طیب هذی الدار
احری واحزم من تنظر آجل | علمی به رجم من الاخبار
ماجاءنا احد یخبر انّه | فی‌جنّة من مات اوفی النار

(ابونواس)

مضمون ابیات ابونواس دراین رباعی که منسوب به‌خیام است چنین آمده‌است :

کس خلد وجحیم‌را ندیده‌است ای‌دل
کوآنکه‌ازآن‌جهان رسیده‌است ای‌دل
امیدوهراس مازچیزی است‌کز او
جزنام‌ونشان‌کس نشنیده‌است ای‌دل

(رباعیات خیام)

اعجزالناس من عجزمن اکتساب الاخوان واعجزمنه‌من‌ضیع من

ظفریه

(از کلمات امام علی بن ابیطالب سلام الله علیه در نهج البلاغه)

لعمرک ما مال الفتی بذخیرة ولکن اخوان الصفا الذخایر

(ابن اعرابی نقل از شرح نهج البلاغه)

اذا کنت فی کل امور معاتباً اخالک لم تلق الذی لا تعاتبه

فعش واحداً او صل اخاک فانه مقارف ذنب تارة ومجانبه

(بشار بن مبرد، نقل از اغانی)

مضمون کلام امام این است: عاجزترین مردم کسی است که نتواند دوستانی بدست آورد و عاجزتر از او کسی است که پس از پیدا کردن دوست او را از دست بدهد.

مضامین فوق در شعر سنائی چنین آمده است که یک بیت آن ترجمه سخن امام است:

بدکسی دان که دوست کم دارد زوبتر چون گرفت بگذارد

گرد وصد با ربا زگردد یار سوی او باز گرد چون طومار

(حدیقهٔ سنائی چاپ مدرس رضوی)

هب الدنیا تساق الیک عفوا الیس مصیر ذاک الی الزوال

(ابوالعتاهیه، شرح نهج البلاغه)

گرفتمت که رسیدی به آنچه می‌طلبی

گرفتمت که شدی آن چنان که می‌پائی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی

(منوچهری)

لکل امری فی ماله شریکان: الوارث والحوادث

وبصورت دیگر: بشرمال البخیل بحادث اووارث

(ازکلمات امام علی بن ابیطالب، نهج البلاغه)

مضمون فوق را شریف رضی چنین به نظم آورده است:

خذ من تراثک ما استطعت فانما شرکاء ک الایام والوراث

درشعرفارسی چنین آمده است: درترجمهٔ کلام امام:

یا به تاراج حادثات رود یا به میراث خواره بگذارند

(رشیدوطواط)

ونیزفردوسی فرماید:

بخورهرچه داری فزونی بده تورنجیده ای بهردشمن منه

تورنجی وآسان دگرکس خورد سوی گوروتابوت تو ننگرد

(شاهنامه)

الدهرآخذ مااعطی مکدرما اصفی ومفسدمااهوی له بید

فلا یغیرک من دهر عطیة فلیس یترک مااعطی علی احد

(مسلم بن ولید نقل ازطبقات ابن معتز)

مضمون فوق درشعرناصرخسروچنین آمده است:

ای خواجه جهان بسی حیل داند

وزغدرهمی به جادوئی ماند

تاهرچه بدادمرتراخوش خوش

ازتو به دورغ ومکر بستاند

خوبی و جوانی و توانائی
زین شهره درخت تو بپوشاند
تا از همه زیب وقوت و خوبی
یک روزچو من تهیت بنشاند

(دیوان ناصرخسرو ،چاپ تهران)

القناعة کنز (مال)لاینفد : قناعت ثروتی است که هیچگاه تمام نمی شود .

(از کلمات امام علی بن ابیطالب در نهج البلاغه)

ملک القناعه لایخشی علیه ولا
یحتاج فیه الی الابصار والخول

(طغراة الامیه العجم)

این مضمون درعربی وفارسی درشعرونثر زیاداست واینک چند بیت فارسی :

کیمیائی منت بیاموزم
که دراکسیرودرقناعت نیست
روقناعت گزین که دردنیا
کیمیائی به ازقناعت نیست

(انوری)

قناعت توانگر کند مردرا
خبرکن حریص جهانگرد را

(سعدی)

المرء مخبوء تحت لسانه (نهج البلاغه)

این مضمون که در کلام امام با لفظی اندک و معنای زیاد که کمال بلاغت است آمده است. در شعر عربی و فارسی چنین آورده شده:

وکائن تری من صامت لک معجب
زیادته او نقصه فی التکلم

(زهیر بن ابی سلمی معلقات سبع)

رشید وطواط در ترجمهٔ کلام امام چنین گوید:

مرد پنهان بود به زیر زبان
تا نگوید سخن ندانندش

و نیز سعدی در این باب چنین می‌گوید:

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

(گلستان)

سالت فی النوم ابی آدما
فقلت والقلب به وامق
ابنک والله ابو حازم
صلی علیک الملک الخالق
فقال لی ان کان منی ومن
نسلی فحوا امکم طالق

(غزل نقل از نفخ الطیب ج ۱)

مضمون فوق را یکی از شاعران فارسی زبان تقریباً لفظ به لفظ

ترجمه کرده و در هجو سوزنی شاعر گوید :

دوش دیدم به خواب آدم را
دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تواست
گفت حوا به سه طلاق ار هست

(حمیدالدین بخارائی، نقل از مجمع الفصحاء)

لاتلمنی اذا طربت لشدو
یبعث الانس فالکریم طروب
لیس شق الجیوب حقاً علینا
انما الحق ان تشق القلوب

این شاعر می‌گوید مرا ملامت نکنید اگر هنگام سماع به وجد وطرب می‌آیم زیرا هر مرد کریم و بزرگواری چنین است. سپس می‌گوید : دربدن و پاره کردن گریبان در وقت سماع شایسته نیست بلکه حق آنست که دلها پاره شود. شیخ اجل سعدی شیرازی در این باب مضمونی بسیار زیبا و لطیف آورده و علت دریدن جامه و گریبان را هنگام سماع بیان می‌کند :

مطرب از درد من بجان آمد
که مرا طاقت شنیدن نیست
دست بیچاره چون به جان نرسد
چاره جز پیرهن دریدن نیست

(غزلیات سعدی چاپ فروغی)

کل حام اتی بغیر اقتدار حجة لاجی الیها اللئام

(دیوان متنبی)

ابوفراس درهمین معنی :

عفانک عجزا نما عفة الفتی اذا عف عن لذاته وهوقادر

(نقل اززهرالاداب)

سعدی (گلستان) :

چه سود ازدزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت برکاخ

بلند ازمیوه گوکوتاه کن دست که کوته خودندارددست برشاخ

ابوالفتح بستی (نقل ازیتیمه الدهر) :

لا یستخفنّ الفتی بعدوه ابدا وان کان العدوضئیلا

ان القذی یوذی العیون قلیله ولربما جرحا لبعوض الفیلا

سعدی (گلستان) :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد

دشمن نتوان حقیروبیچاره شمرد

ونیزسعدی درمعنی بیت دوم (گلستان) :

پشه چوپرشد بزند پیل را با همه سختی وصلابت که اوست

مورچگان راچو بود اتفاق شیرژیان را بدرانندپوست

مقصودابوالفتح بستی وسعدی دراین دوبیت متفاوت است وفقط درتمثیل باهم شباهت دارند زیراابوالفتح می گویددشمن را نباید حقیرشمرد هرچندضعیف باشدچنانکه پشه با همه حقارت گاهی پیل به آن عظمت را مجروح می سازدولی مقصودشیخ بیان کردن محاسن اتفاق واتحاد است ومی گویدوقتی پشگان زیادشدند می توانندپیل رامجروح سازند .

ابن الرومی (المستطرف) :

دهرعلا قدرالوضیع به — واری الشریف بحیطة شرفه
کالبحر یرسب فیه لؤلؤه — سفلا ویعلو فوقه جیفه

شمس المعالی قابوس درهمین معنی (یتیمه الدهر) :

قل للّذی یصروف الدهرغیرنا — هل عاندالدهرالامن له خطر
اماتری البحریعلوفوقه حیف — ویستقرباقصی قعره الدرر

رشیدوطواط (مجمع الفصحا) :

دانی شهاکه دور فلک درهزار سال
چون من یگانه ای ننماید به صدهنر
گرزیردست هرکس و ناکس نشانیم
اینجادقیقه ای است بدانم من اینقدر
بحراست مجلس تو و در بحر بی خلاف
لؤلؤ به زیرباشد و خاشاک بر زبر

ابوالعتاهیه :

علیک باقلال الزیارة انها — اذاکثرت کانت الی الهجرمسلکا

سعدی (گلستان)

به دیدارمردم شدن عیب نیست — ولیکن نه چندانکه گویند بس

اصل این معنی درحدیث نبوی آمده : زرغبا تزدحبا .

نقل از المستطرف :

لولاجریر والفرزدق لم یکن — ذکرجمیل من بنی مروان
وملوک غسان تفانوا غیرما — قد قاله حسان فی غسان

شریف مجلدی گرگانی (نقل از لباب الالباب) :

ار آن چندان نعیم جاودانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی مانده است ومدحت — نوای باربد مانده است ودستان

نیز در همین معنی رشید وطواط (مجمع الفصحاء) :

ازعنصری بماند و امثال عنصری — تا روز حشر سیرت محمود دادگر
گر شعر بو المعالی حاصل نداشتی — کی دادی از معالی او بعد از او خبر

دعبل خزاعی (طبقات الشعراء) :

یموت روی الشعر من دون اهله — وجیده یبقی وان مات قائله

کریمی سمرقندی (لباب الالباب) :

تفکر از پی معنی همی چنان باید — که از مسام دل و دیده جوی خون زاید
شتاب نیک نباشد درنگ به در نظم — که هرچه زود بگویند دیر کی پاید

ابن مناذر :

لاتقل شعرا ولاتهمم به — واذا ما قلت شعرا فاجد

نظامی :

کم گوی وگزیده گوی چون در — تا ز اندک تو جهان شود پر

منصور فقیه [1] (المحاسن والاضداد) :

قد قلت اذ مدحوا الحیاة فاسرفوا — فی الموت الف فضیله لاتعرف
منها امان لقائه بلقائه — وفراق کل معاشر لا ینصف

نیز در همین معنی ابو احمد بن ابی بکر الکاتب [2] (یتیمه الدهر) :

---

۱ ــ منصور بن اسماعیل مصری از فقهای شافعیه ودر فقه دارای تالیفات است، شعر را نیکو می‌گفته است ونابینا بوده ،وفاتش ۳۰۶ ، رجوع شود به وفیات الاعیان ج ۲ . ۲ ــ رجوع شود به صفحه بعد

من کان یرجوا ن یعیش فاننی	ا صبحت ا رجوان ا موت‌فا عتقا
فی‌ا لموت الف فضیله لوانها	عرفت لکا ن سبیله ان یعشقا

سنا ئی (دیوا ن) :

بمیر ای حکیم ا زچنین زندگانی	کزین زندگانی چومردی بمانی
ا گرمرگ خودهیچ لذت ندا رد	نه‌کس را رها ئی دهدجاودانی
ا گرقلتبان نیست ازقلتبا نا ن	وگرقلتبا ن ا ست ازقلتبانی

حا شیه ا زصفحه قبل ـ ا بوا حمدبن ا بی بکرکا تب پدرش ا بوبکر وزیر ا میرا حمدبن ا سما عیل بود وخودبه شا عری شهرت یا فت وچندی ا زطرف سا ما نیا ن حکومت هرا ت وپوشنگ وبا دغیس را دا شت وچندی نیز در بغدا دا قا مت کردودرا وا خرعمربه علت اسراف وخرج درتبذیروتنگدستی و ضیق معا ش مبتلاشدوبطوری که ثعا لبی‌نوشته ا ست خودرا مسموم کرد. رجوع‌شودبه یتیمة ا لدهر.

نمونه‌هایی از ترجمهٔ شعر در قرن چهارم و پنجم

از چند سال پیش که در دانشکده ادبیات مشهد به تدریس زبان و ادبیات عرب اشتغال داشته‌ام گاهی در ضمن ترجمه و تفسیر بعضی از اشعار عربی بیتی فارسی به خاطرم خطور می‌کرد که شباهت بسیار به مضمون عربی داشت. و گاهی عینا ترجمه شعر عربی بود. پس از اینکه شعر عربی را برای دانشجویان به نثر ساده فارسی ترجمه می‌کردم آن بیت فارسی را هم که در مضمون شبیه به شعر عربی بود برای آنان می‌خواندم و احساس می‌کردم که خواندن شعر فارسی که تقریبا ترجمه شعر عربی بود تأثیر شگرفی در آنان می‌کرد و به مراتب بیش از ترجمه ساده در آنان مؤثر بود. از این جهت در صدد برآمدم که آنچه از این قبیل اشعار که مضمون آن در هر دو زبان آورده شده است جمع آوری کنم و در موقع مناسب برای دانشجویان بخوانم.

تاکنون مقداری از اینگونه مضامین مشترک در اشعار عربی و فارسی گرد آورده‌ام و در صدد هستم که آنها را به طبع رسانیده و در دسترس دانشجویان قرار دهم.

در ضمن کاوش و تفحصی که در این باب می‌کردم گاهی به ابیاتی بر می‌خوردم که بعضی از شاعران فارسی زبان قرن چهارم و پنجم هجری از عربی به فارسی ترجمه کرده بودند. این ترجمه‌ها علاوه بر زیبائی و فصاحت الفاظ و حفظ اسلوب و قواعد زبان فارسی به اندازه‌ای درست و مطابق

با اصل بود که برای بنده فوق العاده باعث شگفتی و اعجاب می‌شد. فن ترجمه چنانکه اغلب مطلعین می‌دانند یکی از دشوارترین فنون است.

امروز هم که فن ترجمه نسبت به سابق بسیار ترقی کرده است و هر سال چندین کتاب از زبانهای بیگانه به فارسی ترجمه می‌شود باز هم ترجمه صحیح و کامل که هم منطبق با قواعد دستور زبان فارسی باشد و هم مقصود نویسنده اصلی را روشن سازد بسیار کم است مخصوصا ترجمه شعر که از دشوارترین ترجمه هاست. در این ایام بسیار می‌بینیم که بعضی از مترجمان شعری را از زبان بیگانه به فارسی ترجمه می‌کنند لکن آن ترجمه به هیچ وجه در شنونده و خواننده فارسی زبان تأثیری را که از شعر متوقع است ندارد. همچنین اشعاری را که بعضی از خاورشناسان به زبانهای خود از فارسی ترجمه می‌کنند اغلب لطف و زیبائی خود را از دست می‌دهند مگر شعری که مضمون آن به اندازه‌ای عالی و زیبا باشد که وزن و قافیه و دیگر صنایع شعری را تحت الشعاع خود قرار دهد مانند بعضی از رباعیات خیام که به زبانهای مختلف ترجمه شده و مورد پسند قرار گرفته است. معذلک مترجم رباعیات خیام به انگلیسی یعنی فیتزجرالد عین رباعیات خیام را ترجمه نکرده است بلکه مضمون آن را بخاطر سپرده و سپس با تصرفاتی به انگلیسی در آورده است و چون خود او نیز شاعری استاد بوده بخوبی از عهده این کار بزرگ برآمده است و آن رباعیات زیبا شهرت جهانی یافته است.

در شعر اغلب از شاعران بزرگ فارسی زبان مانند خاقانی و نظامی و حافظ و غیره هم علاوه بر مضامین عالی که مورد پسند جهانیان است

دقایق وریزه کاریهای دیگری از قبیل تناسب الفاظ وهم آهنگی و اوزان مطبوع وآهنگهای دلپسند وگوش نواز که مانند الحان موسیقی است ودیگر صنایع شعرا زتجنیس وترصیع وغیره که مربوط به الفاظ است وجوددارد که گاهی تأثیر آنها درخواننده وشنونده فارسی زبان بیش از تأثیر مضمون شعر است چنانکه مکرر دیده شده است که بسیاری از فارسی زبانان که معنی شعر حافظ را بخوبی درک نمی‌کنند از آهنگ ووزن وتناسب الفاظ آن لذت می‌برند .باری مقصود این است که مترجم خارجی هرچند درزبان فارسی ماهرباشد باز هم نمی‌تواند خصوصیات وزن وآهنگ واصطلاحات وکنایات آن را به زبان خود ترجمه کند وبدین جهت تأثیری را که درخواننده فارسی زبان می‌کند محال است درخواننده خارجی بوجود آورد .

غرض از تمهید این مقدمات نشان دادن اهمیت وارزش ترجمه هائی است که در آغاز این مقاله به آنها اشاره شد وچنانکه نوشتیم چندتن از شاعران فارسی زبان قرن چهارم وپنجم هجری اشعاری را ازعربی به فارسی نقل کرده اند ودرواقع کاری را که نزدیک به محال است انجام داده اند یعنی اشعار عربی را تقریبا لفظ به لفظ به فارسی ترجمه کرده اند و معذلک اصالت ودرستی زبان فارسی را کاملا نگاه داشته اند بطوری که اگر کسی اشعار عربی را قبلا نشنیده باشد به هیچوجه گمان نمی‌برد که آن اشعار فارسی از زبان دیگری ترجمه شده باشد .اینک برای نمونه چند ترجمه فارسی را با اصل عربی آن نقل می‌کنیم :

صاحب کتاب ترجمان البلاغه در ذیل صنعت ترجمه این بیت را از بحتری نقل می‌کند که در وصف قلم گفته است (ترجمان البلاغه چاپ ترکیه ص۱۱۵)

لـه حد صمصام ومشیة حیة　　　　وقالب عشاق وقلب حزین

ودر ترجمه آن این بیت را از رودکی می‌نویسد :

تیزی شمشیر دارد وروش مار　　　　کالبد عاشقان وگونه غمگین

محمدعوفی نیزدر لباب الالباب این بیت را با یک بیت پیش از آن به رودکی نسبت می‌دهد (لباب الالباب چاپ سعیدنفیسی ص۲۴۷)

لنگ رونده است گوش نی وسخن یاب

گنگ فصیح است چشم نی وجهان بین

تیزی شمشیر دارد و روش مار

کالبد عاشقان و گونه غمگین

چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند شعر رودکی ترجمه لفظ به لفظ بیت بحتری است بدون یک کلمه زیاد یا کم واز الفاظ آن نیز درکمال زیبائی وفصاحت است وجمله بندی آن نیز کاملا مطابق دستور و قواعد زبان فارسی است وبه هیچ وجه اثری از ترجمه وتأثیر زبان عرب درآن آشکار نیست واین ترجمه از بدیع ترین وزیباترین ترجمه ها به شمار می‌آید.

شاید خوانندگان محترم بگویند که ترجمه یک بیت آنقدر دشوار نیست وممکن است که مطابقت الفاظ فارسی وعربی برسبیل تصادف و اتفاق باشد، اینک ما چند قطعه عربی می‌آوریم که شاعر فارسی زبان هر بیت آن را به فارسی ترجمه کرده است وبطوری قواعد واسلوب زبان فارسی را مراعات کرده است که ابداً تصور ترجمه درآن قطعه نمی رود. ثعالبی در جلد اول یتیمة الدهر در ذیل ترجمه سیف الدوله حمدانی این قطعه را به

او نسبت می‌دهد که در وصف قوس وقزح گفته است :

وساق صبیح للصبوح دعوته

فقام وفی اجفانه سنة الغمض

یطوف بکاسات العقار کانجم

فمن بین منقض علینا و منقض

وقد نشرت ایدی النجوم مطارفا

علی الجود کنا والحواشی علی الارض

یطرزها قوس الغمام باصفر

مصبغة والبعض اقصر من بعض

ثعالبی پس از نقل ابیات فوق چنین می نویسد : وهذا من التشبیهات الملوکیه التی لایکاد یحضر مثلها للسوقه یعنی این تشبیه از تشبیهات پادشاهانه ای است که آوردن آن برای مردم دیگر میسر نیست . (یتیمة الدهر جلد اول صفحه ۲۱ ابن خلکان جلد اول صفحه ۲۳۱) .

عوفی در جلد اول لباب الالباب پس از اینکه قطعه عربی فوق را نقل می کند چنین می نویسد : این قطعه به امیرطاهر بن الفضل[1] رسید هر بیتی را به نظم ترجمه کرد به پارسی (لباب الالباب ج ۱ ص ۲۸ چاپ سعید نفیسی) .

---

۱ ـ مقصود امیرابوالفضل جغانی است برای شرح حال او رجوع شود به لباب الالباب جلد اول صفحه ۲۸ و مجمع العصر جلد اول صفحه ۲۰

آن ساقی مه روی صبوحی بر من خورد
از خواب دو چشمش چو دو تا نرگس خرم
وان جام می اندر کف او همچو ستاره
نا خورده یکی جام دگر داده دمادم
وان میغ جنوبی چو یکی مطرف خز بود
دامن به زمین بر زده همچون شب او هم
بربسته هوا چون کمری قوس وقزح را
از اصفر و از احمر واز ابیض معلم
گوئی که دو سه پیرهنست از دو سه گونه
وز دامن هر یک زدگر پارگکی کم

این قطعه نیز چنانکه خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند ترجمهٔ کاملی است از قطعه سیف الدوله و ابیات آن نیز معادل ابیات عربی است و در فصاحت وجزالت نیز کمتر از اشعار عربی نیست .

در کتاب مقامات حمیدی، مؤلف آن قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی[1] قطعه ای عربی از علی بن حسین باخرزی[2] در وصف زمستان نقل می‌کند و سپس ترجمهٔ آن را به شعر فارسی می‌آورد اینک هر دو قطعه را نقل می‌کنیم :

۱ ــ برای شرح حال قاضی رجوع شود به کتاب لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۸ و مجمع الفصحا جلد اول ص ۱۹۷

۲ ــ علی بن حسین باخرزی صاحب کتاب دمیة القصر از شاعرانی است که به هر دو زبان فارسی وعربی شعر می‌گفته است در جوانی مدتی به تحصیل فقه اشتغال داشته وچندی نیز در زمان سلطنت طغرل بیک سلجوقی و وزارت عمیدالملک کندری در دیوان رسائل به کار کتابت می‌پرداخته است و در اواخر عمر از مشاغل دولتی کناره گیری کرد وبالاخره چنانکه ابن خلکان می‌نویسد در ذی قعده سال ۴۶۷ در مجلس انسی در باخرز به قتل رسید (رجوع شود به ابن خلکان ج ۱ ص ۳۹۶)

لبس الشتاء من الجلید جلودا

فالبس فقد برد الزمان برودا

کم مومن قرصته اظفار الشتا

فغدا السکان الجحیم حسودا

وتری طیور الماء فی ارجانها

تختار خر النار والسفودا

واذا رمیت بفضل کاس فی الهوا

عادت علیک من العقیق عقودا

یا صاحب العودین لا تهملها

حرق لنا عوداً و خرک عودا

اینک ترجمه قطعه فوق به فارسی (مقامات حمیدی چاپ اصفهان ص ۴۷).

چرخ و زمین ز برف و زیخ کرد برگ و ساز

در پوش پوستین که دی آمد زد رفراز

بس مومن بهشتی کز خوف رنج دی

خواهد که درمیان جهنم شود دراز

هست از کمال شدت سرما در آبگیر

مرغان آب را بسوی بابزن نیاز

و رجرعه های کاس براندازی از هوا

آید هزار عقد عقیقین بر تو باز

ای آنکه عود داری درجیب و در کنار

یک عود را بسوز و دگر عود را بساز

چنانکه ملاحظه میشود این قطعه فارسی هم ترجمه بیت به بیت بلکه لفظ به لفظ قطعه عربی است و کمال مهارت در این ترجمه بکار برده شده است.

این قطعه را صلاح الدین صفدی در شرح لامیّة العجم به ابن معتز نسبت می‌دهد (شرح لامیّة العجم ج ۲ ص ۲۰ چاپ مصر).

بشر بالصبح طائر هتفا هاج من اللیل بعد ما انتصفا
مذکر بالصبوح صاح بنا کخاطب فوق منبر وقفا
صفق اما ارتیاحه لسنا الصبح و اما علی الدجی اسفا

مسعود سعد در قصیده بسیار فصیح خود که با این مطلع آغاز میشود.

شد مشک شب چو عنبر اشهب شد در شبه عقیق مرکب

چنین می‌گوید:

ما را به صبح مژده همی داد آن راست گو خروس مجرب
برزد دو بال خود را بر هم از چیست آن ندانم یا رب
هست از نشاط آمدن روز یا از تأسف شدن شب

این قطعه که یکی از قطعات کم نظیر زبان فارسی می‌باشد تقریباً ترجمه قطعه ابن معتز است ولی به عقیده من از حیث فصاحت و جزالت به مراتب بر آن ترجیح دارد و ترجمه ای بدین زیبائی تاکنون بنظر نرسیده است.

این بود نمونه هائی از ترجمه شعر در قرن چهارم و پنجم و این نکته را نیز باید متذکر شد که در قرنهای بعد این گونه ترجمه ها بندرت یافت می‌شود و علت این است که شاعران فارسی زبان قرن چهارم و پنجم آشنائی

کامل به زبان و ادبیات عرب داشته اند و اغلب آنها ذوالّلسانین بوده اند یعنی به عربی و فارسی شعر می‌سروده اند و در هر دو زبان تسلط کامل داشته اند چنانکه چندتن از آنان مانند ابوالفتح بستی و علی بن باخرزی از شاعران و نویسندگان مشهور عرب به شمار می‌آیند و شرح حال و اشعار آنان را مورخان و تذکره نویسان عرب مانند ابن خلکان و ثعالبی در کتابهای خود آورده اند.

در قرنهای بعد تنها کسی که توانسته است اشعار عربی را با فصیح ترین عبارتی به فارسی ترجمه کند افصح المتکلمین شیخ اجل سعدی شیرازی است چنانکه خوانندگان در مجموعه ای که اینجانب گردآورده و عنقریب به طبع خواهد رسید مشاهده خواهند فرمود.

ترجمهٔ شعر به شعر

« قسمت دوم »

در شمارهٔ پیش نمونه هائی از ترجمهٔ شعر به شعر از مجموعه ای که اینجانب تألیف کرده ام آورده شد. در این شماره نیز قسمت دیگری از آن مجموعه نقل می‌شود.

این دوبیت در دیوان منسوب به امام علی‌بن ابیطالب علیه السلام آورده شده است [1].

ای یومی من الموت افر	یوم ما قدر ام یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی	واذا قدر لم یغن الحذر

(دیوان چاپ تهران ص ۴۵)

مرحوم هدایت در مجمع الفصحا این دوبیت را به بندار رازی نسبت داده است:

---

۱ ــ دیوان منسوب به امام علی‌بن ابیطالب تا کنون چندین مرتبه به چاپ رسیده است و چندین شرح نیز بر آن نگاشته شده است که معروفترین آنها شرح میبدی است لکن ارباب تحقیق در انتساب اکثر اشعار آن دیوان به آن حضرت شک دارند و به جز چند بیتی که در کتابهای قدیم آورده شده است بقیه را از آن حضرت نمی‌دانند آنچه مسلم است این است که مضامینی را که آن حضرت در کلمات قصار خود بیان فرموده اند در این دیوان موجود است و گویا شاعری به قصد تبرک و تیمن آنها را به نظم آورده است. راجع به دو بیت مزبور در جلد سوم عقد الفرید در باب فضائل شعر چنین نوشته شده:
وکان علی بن ابیطالب اذا برز للقتال انشد:

ای یومی من الموت افر	یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا ارهبه	ومن المقدور لا ینجو الحذر

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۵)

چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند این دو بیت بندار رازی ترجمه بسیار فصیحی از دو بیت منسوب به امام می‌باشد.

در کتاب کامل مبرد[1] در باب کتمان سر چنین می‌نویسد:

و احسن ما سمع فی هذه المعنی — ما یعزی الی علی بن ابیطالب
فلا تفش سرک الا الیک — فان لکل نصیح نصیحا

(کامل مبرد چاپ مصر ص ۶۹۹)

مضمون این بیت در شاهنامه به این صورت ترجمه شده است:

سخن هیچ مسرای با رازدار — که او را بود نیز انباز و یار

(شاهنامه ص ۱۴۱۴ چاپ کلکته)

و نیز در همین موضوع این دو بیت در ضمن قطعه ای در کتاب المحاسن و الاضداد جاحظ آورده شده و به عتبی نسبت داده شده:

اذا المرء افشی سره بلسانه — ولام علیه غیره فهو احمق
اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه — فصدر الذی یستودع السر اضیق

(المحاسن و الاضداد ص ۲۱)

---

[1] ــ کامل مبرد یکی از چهار کتابی است که قدما آن کتاب را اصول ادب دانسته اند و آنها عبارتند از کامل مبرد، کتاب البیان و التبیین جاحظ و ادب الکاتب ابن قتیبه و نوادر ابوعلی قالی و مولف کتاب کامل ابوالعباس محمد بن یزید معروف به مبرد می‌باشد (۲۱۰ ــ ۲۸۶)

این دو بیت که تقریبا ترجمه ابیات عتبی است در کتاب گنج باز یافته به نام ابوشکور بلخی آورده شده است:

چو در دل نگنجدت راز نهان کجا گنجد اندر دل دیگران
زمن راز خویش ار نداری نگاه نگهداشتن راز ت از من مخواه

(گنج باز یافته چاپ تهران ص ۲۰)

ونیز مضمون بیت اول در گلستان شیخ سعدی بدین صورت آورده شده است:

پدر چو جان عزیزش به لب رسید بگفت
یکی نصیحت من گوش دار جان پدر
به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

(کلیات شیخ، چاپ فروغی ص ۱۷۹)

در کتاب البیان والتبیین جاحظ این دو بیت بدون ذکر گوینده آورده شده است:

قد ینفع الأدب الاحداث فی مهل ولیس ینفع بعد الکبرة الادب
ان الغصون اذقومتها اعتدلت ولا تلین اذقومتها الحطب

(ج ۳ ص ۸۳)

عین این مضمون در شعر ابوشکور بلخی آمده است:

درختی که خردک بود باغبان بگرداندا ورا چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش که از کژی وخم بگرداندش

(نقل از کتاب گنج باز یافته چاپ دبیر سیاقی ص ۶)

همین معنی را سعدی درقطعات خودبه این صورت بیان کرده است:

هرکه درخردیش ادب نکنند — دربزرگی فلاح ازوبرخواست

چوب تررا چنانکه خواهی پیچ — نشودخشک جزبه آتش راست

(گلستان چاپ فروغی ص ۱۰۸)

ابن ابی الحدیددرشرح نهج البلاغه به مناسبت این عبارت که از امام علی علیه السلام نقل کرده است:

ایاک ومصادقه الاحمق — فانه یریدان ینفعک فیضرک

این دوبیت را بدون ذکر گوینده می آورد:

حیاتک لاتصحبن الجهول — فلاخیرفی صحبة الاخرق

واقسم ان العدوا للبیب — خیرمن المشفق الاحمق

(شرح نهج البلاغه ج ۳)

مضمون دوبیت فوق درشاهنامهٔ فردوسی بدین صورت آمده است:

نگه کن که دانای پیشین چه گفت — بدانگه که بگشوددرازنهفت

که دشمن که دانا بودبه زدوست — ابادشمن ودوست دانش نکوست

(شاهنامه فردوسی چاپ کلکته ص ۱۱۸)

مضمون ابیات فوق درمخزن الاسرارنظامی درضمن حکایتی بسیار فصیح بدین صورت آمده است:

دشمن دانا که غم جان بود — بهتراز آن دوست که نادان بود

(مخزن الاسرار ص ۱۵۵)

این دوبیت نیزدردیوان منسوب به امام علی آمده است و در کتاب المستطرف نیزبدان حضرت نسبت داده شده:

علیک باخوان الصفاء فانهم عماد اذا استنجدتهم وظهور

ومابکثیر الف خل وصاحب وان عدواً واحدا لکثیر

(دیوان چاپ تهران ص ۵۰ المستطرف ص ۹۸)

درکتاب لغت فرس اسدی طوسی درذیل لغت الفنج این بیت را ازابوشکوربلخی شاهدآورده است :

میلفنج دشمن که دشمن یکی فراوان ودوست ارهزاراندکی

(لغت فرس چاپ اقبال ص ۵۸)

چنانکه مشاهده میشود این بیت ترجمه بیت دوم منسوب به امام می باشد :

این بیت درضمن قطعه ای دردیوان منسوب به امام علی آمده است ودرکتاب عیون الاخبار نیزبدون ذکرگوینده نقل شده است :

اذا تم امر بدا نقصه ترقب زوالاً اذا قیل تم

(دیوان چاپ تهران ص ۱۰۱ ،عیون الاخبار ج ۲ ص ۳۳۲)

درهمین معنی ابوالعلاء معری گفته است :

وان کنت تهوی العیش فابغ توسطا

فعندالتناهی یقصرالمتطادل

توقی البدور النقص وهی اهلة

ویدرکها النقصان وهی کوامل

(سقط الزند ص ۱۹۶)

ناصرخسرودرضمن قصیده مشهورخودچنین گوید :

میانه کارهمی باش وبس کمال مجوی که مه تمام نشدجززبهرنقصان را

ونیز این دوبیت در دیوان منسوب به امام (چاپ تهران ص ۴۲) و درکتاب المستطرف (ص ۴۸ ج ۲) آورده شده است:

انی رایت وفی الایام تجربه للصبر عاقبته محمودة الاثر
وقل من جد فی امر یحاوله واستصحب الصبر الافاز بالظفر

ودرکتاب البیان والتبیین جاحظ (ج ۲، ص ۳۶۰ چاپ مصر) این ابیات را به محمد بن یسیر نسبت داده است:

ان الامور اذا سدت مسالکها فالصبر یفتح منها کل ما ارتتجا
لاتیأسن وان طالت مطالبة اذا ستعنت بصبر ان تری فرجا
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومد من القرع للابواب ان یلجا

مضمون فوق در شعر فارسی چنین آمده است: مولانا جلال الدین رومی در مثنوی:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زآن در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی

(ج ۳ ص ۳۲۲)

مولانا شمس الدین حافظ شیرازی نیز چنین گوید:

صبر وظفر هردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

ونیز نزدیک به مضمون فوق این دوبیت است:

اما والذی لایعلم الغیب وغیره ومن لیس فی کل الامور له کفو
لئن کان بدء الصبر مرّاً فانه لقد یجتنی امن بعده الثمر الحلو

(نقل از المستطرف ص ۱۸۴)

مضمون بیت دوم درگلستان سعدی چنین آمده است:

منشین روترش از گردش ایام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
(گلستان چاپ فروغی ص ۳۳)

زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است

وهمچنین در کتاب البیان و التبیین جاحظ (ج ۲ ص ۳۵۰) :
این بیت بدون ذکر گوینده آورده شده است که شبیه به مضامین فوق است :

اذا تضایق امر فانتظر فرجا فاضیق الامر ادناه من الفرج

وهمچنین ابن خلکان این دو بیت را که مضمون بیت فوق است به ابراهیم صولی نسبت می‌دهد :

ولرب نازلة یضیق بها الفتی ذرعاً وعند الله منها المخرج
ضاقت فلما استحکمت حلقاتها فرجت وکان یظنها لاتفرج
(وفیات الاعیان ج ۱ ص ۱۰ چاپ تهران)

مضمون ابیات عربی فوق در شعر فارسی بسیار است وما بعضی از آنها را نقل می کنیم :

قدیمترین شعری که در این باب آمده است این بیت است که در اسرار التوحید از شیخ ابوسعید نقل شده :

کار چون بسته شود بگشاید وزپس هر غم طرب افزاید
(اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۷۱)

حکیم نظامی در کتاب لیلی ومجنون مضمون فوق را چنین آورده

است :

کاری که نه زوا میددا ری باشد سبب امیدواری
درنومیدی بسی امیداست پایان شب سیه سپیداست

(لیلی ومجنون ص ۱۶۴)

وهمچنین درمخزن الاسرار این دوبیت زیبا وبدیع رادراین باب سروده است :

شادزیم چون که دل من غمی است کآمدن غم سبب خرمی است
هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود

ونیزحافظ شیرازی ترکیب خلاف آمدعادت راازنظامی اقتباس نموده وچنین گوید :

ازخلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت ازآن زلف پریشان کردم

(دیوان حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۷)

ونیزدردیوان منسوب به امام علی بن ابیطالب علیه السلام این دوبیت درضمن قطعه ای آورده شده است :

دوائک فیک ولا تبصر وداﺋک منک ولا تشعر
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر

(دیوان چاپ تهران ص ۴۱)

شبیه به مضمون این دوبیت این رباعی میباشدکه درمجمع الفصحاء به باباافضل کاشی نسبت داده شده است :

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ای آینهٔ جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۹۸ چاپ تهران)

این بیت درضمن چندبیت دیگر به اضبط بن قریع نسبت داده شده است :

قد یجمع المال غیر آکله ویأکل المال غیر من جمعه

(البیان والتبیین چاپ مصرج ۳ ص ۳۶۲)

این مضمون در اشعار فارسی بسیار آمده است مخصوصا درشاهنامه ، اینک چندبیت از آن :

بخورهرچه داری فزونی بده تو رنجیده ای بهردشمن منه

به نیک وبه بد روز تو بگذرد کسی دیگرآید کزا وبرخورد

(شاهنامه ص ۳۰۶ چاپ کلکته)

ابوتمام در نیشابور

درشماره پیش شرح مسافرت متنبی شاعر معروف عرب را به شیراز نوشتیم، در این شماره شرح مسافرت شاعر دیگری را به خراسان می‌نگاریم که در شهرت و اهمیت کمتر از متنبی نیست. این شاعر ابوتمام حبیب اوس طائی می‌باشد، ابوتمام یکی از سه تن شاعرانی می‌باشد که آنان را اشعر شعرای محدثین دانسته‌اند (مقصود از محدثین شاعرانی هستند که از آغاز خلافت عباسیان زبان به گفتن شعر گشوده‌اند) دو شاعر دیگر یکی ابوعباده بحتری و دیگری متنبی می‌باشد و بعضی نیز بطور کلی این سه تن را اشعر شعرای عرب دانسته‌اند (ابن اثیر در مثل السائر).

در ترجیح یکی از این سه تن بر دو نفر دیگر نیز اختلاف کرده‌اند و در این باب کتابها و رساله‌ها نوشته‌اند مانند کتاب الموازنه تألیف حسن بن بشر آمدی (متوفی ۳۷۰) و اخبار ابی‌تمام تألیف ابوبکر صولی (متوفی ۳۳۵) و رساله‌های دیگری که در این مقاله مجال ذکر آنها نیست. فعلا شرح حال مختصری از ابوتمام سپس مسافرت او را به خراسان می‌نویسیم.

ابوتمام حبیب بن اوس الطائی بسال یکصد و نود هجری در قریه جاسم که بین دمشق و طبریه واقع است متولد شد و سال ۲۳۱ در موصل وفات یافت.

ابن خلکان در ضمن شرح حال ابوتمام می‌نویسد: بیشتر از مردم

معتقدند که پدر ابوتمام مردی نصرانی به نام تدوس عطار بوده است و بعدها تدوس را بدل به اوس کرده ونسب اورا به قبیله طی رسانیدند (ابن خلکان جلد ۱ صفحه ۱۳۱ چاپ تهران).

بنا برقول ابن عساکر در تاریخ دمشق ابوتمام در آغاز جوانی در مصر بسر می‌برد و در مسجد جامع آنجا سقائی می‌کرد سپس با ادیبان وشاعران مجالست ومعاشرت کرد و بعلت هوش وحافظهٔ فوق العاده ای که داشت در اندک زمانی در فنون ادب ماهر گشت وزبان به گفتن شعر گشود وشعر او نیز به زودی شهرت فوق العاده یافت تا اینکه خلیفه معتصم بالله (۲۱۸ – ۲۲۷) اورا به دربار خویش خواند واورا برشاعران دیگر مقدم داشت (تاریخ دمشق جلد ۴ صفحه ۱۹).

مشهورترین قصیده ای که ابوتمام در مدح معتصم گفت راجع به فتح عموریه بود تفصیل قضیه بطوریکه خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام می‌نویسد این است که در سال ۲۲۳ خلیفه می‌خواست به عموریه لشکر کشی کند منجمان پیش بینی کرده بودند که عموریه در آن سال گشوده نخواهد شد لکن معتصم در همان سال عموریه را فتح کرد وگفتار منجمان نادرست درآمد ابوتمام در ابتدای آن قصیده چنین می‌گوید :

السیف اصدق انباءً من الکتب　　فی حده الحد بین الجد واللعب

بیض الصفائح لاسود الصحائف فی　　متونهن جلاء الشک والریب

ابیات اول این قصیده بسیار شبیه است به قصیده ای که عنصری در فتح خوارزم ومدح محمود غزنوی سروده است، در آن وقت نیز سران لشکر ودرباریان محمود به علت گرمی هوا وسختی راه خوارزم صلاح نمی –

دانستند که سلطان به آنجا لشکرکشی کند، محمود برخلاف صلاحدید آنان در همان تابستان لشکرکشید و برخوارزم مستولی شده عنصری در آن وقت قصیده ای گفت که دو بیت اول آن چنین است:

چنین نماید شمشیرخسروان آثار
چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار
به تیغ شاه نگر نامه گذشته بخوان
که راستگوی ترا زنامه تیغ اوصد بار

پیداست که عنصری در این قصیده نظر به قصیده ابوتمام داشته است.

ابوتمام علاوه بر مدح خلیفه عده زیادی از دربار یان و وزیران و امیران معاصر خود را مدح گفت و برای چندتن نیز مرثیه سرود که آن مراثی از بهترین اشعار او بشمار می‌آید.

از جمله ممدوحان ابوتمام عبدالله بن طاهر است که پدر او طاهر ذوالیمینین از امرای مأمون بود، و به طرفداری او لشکر به بغداد کشید و امین خلیفه را به قتل رسانید و در اواخر عمر مامون او را به حکومت خراسان فرستاد. طاهریان ایرانی نژاد و خراسانی بودند و شاید بتوان آنان را اول سلسله ای از ایرانیان دانست که بعد از فتح اعراب در خراسان نیمه استقلالی داشتند و چنانکه نوشته اند (ابن خلکان جلد اول ص ۲۸۶) طاهر در آخرین خطبه ای که روز جمعه خواند، چنانکه رسم بود از خلیفه عباسی نام نبرد و برای او دعا نکرد و خیال داشت که در خراسان بطور استقلال حکومت کند ولی اجل به او مهلت نداد و روز بعد از خطبه درگذشت یا چنانکه

نوشته‌اند مامون اورا مسموم کرد (ابن خلکان ج ۱ ص ۲۸۶ چاپ تهران).

مورخ معروف طبری ضمن حوادث سال ۲۰۷ راجع به مرگ طاهر ذوالیمینین شرحی می‌نویسد و آخرین عباراتی که طاهر پیش از مرگ بر زبان رانده است ذکر می‌کند، نقل آنچه را طبری نوشته است از موضوع مقاله ما خارج است لکن چون عباراتی را که طبری از طاهر نقل می‌کند به زبان فارسی دری ادا شده است و ما در کتابهای تاریخ و ادب به عبارت فارسی دری که در قرن دوم و سوم هجری از زبان فارسی زبانان نقل شده باشد کمتر برمیخوریم، علاوه بر اینکه عبارت مزبور دلالت بر کمال شهامت و مردانگی یک نفر ایرانی می‌کند لذا برای علاقه‌مندان به ایران و زبان فارسی نوشتهٔ طبری را بطور اختصار ترجمه می‌کنیم.

طبری ضمن حوادث سال ۲۰۷ می‌نویسد در این سال طاهر ذوالیمینین وفات یافت سپس می‌نویسد مرگ او بر اثر تب و حرارت شدید بود و او را در رختخواب مرده یافتند بعد می‌نویسد و عم طاهر علی بن مصعب و احمد بن مصعب به قصد دیدن او آمدند معمول طاهر این بود که پیش از آنکه هوا روشن شود بیدار می‌شد چون از خادم سؤال کردند گفت هنوز در خواب است آن دو تن قریب یک ساعت منتظر بیدار شدن او شدند و چون فجر طالع شد و موقع نماز در رسید و باز هم بیدار نشد نگران شدند و به خادم گفتند او را بیدار کن، خادم گفت من جرئت نمی کنم گفتند بگذار تا ما داخل خوابگاه او شویم. چون داخل خوابگاه شدند و او را دیدند که خویشتن را در دواجی پیچیده بطوریکه سر و پای او پوشیده بود هر چه او را حرکت دادند بیدار نشد و چون روی او را گشودند او را مرده یافتند و علت مرگ او معلوم

نبود از خادم خواستند که آخرین خبری که از او دارد به آنها بگوید خادم گفت که طاهر نماز مغرب وعشا را خواند و سپس خویشتن را در لحاف پیچید وشنیدم که این عبارت را با خود می‌گوید در مرگ نیز مردی وید (باید) سپس طبری این عبارت را به عربی چنین ترجمه می‌کند.

یحتاج فی الموت ایضا الی رجله (طبری ج ۷ ص ۱۶۹ چاپ مصر).

بعد از مرگ طاهر مأمون حکومت خراسان را به پسرش طلحة بن طاهر داد عبدالله بن طاهر چندی ولایت مصر و شام را داشت و به سال ۲۱۳ بعد از مرگ برادرش طلحه امارت خراسان یافت و در سال ۲۱۵ به نیشابور وارد شد (ابن خلکان ج ۱ ص ۲۸۶ چاپ تهران) (طبری جلد ۷ صفحه ۲۰۲ چاپ مصر).

ابن خلکان می‌نویسد عبدالله طاهر امیری با شهامت وشجاعت بود ومورد اطمینان واعتماد مأمون بود ومأمون توجه زیادی به او داشت هم بعلت خدمات پدرش وهم بعلت شایستگی خود او. عبدالله بن طاهر همواره ممدوح شاعران زمان خود بود چه هنگامیکه در مصر بود وچه هنگامیکه در خراسان بسر می‌برد شاعران ومداحان برای بهره‌مند شدن از بخششها و عطایای او به سفرهای دور وپرمشقت تن در می‌دادند چنانکه یکی از شعرا گوید: یقول الناس ان مصرا بعیده وما بعدت مصر وفیها ابن طاهر [1].

ابوتمام نیز به قصد دیدار عبدالله بن طاهر از بغداد عازم خراسان شد. تاریخ این مسافرت به درستی معلوم نیست لکن چون عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۵ به خراسان وارد شد و تا آخر عمر خود سال ۲۲۸ در آنجا بود و

۱ ــ مردم می‌گویند که مصر دوراست ولی تا وقتی که عبدالله بن طاهر در آنجا است دور نیست.

چون ابوتمام درسال ۲۲۲ فوت کرد باید تاریخ این مسافرت بین سالهای ۲۱۵ تا ۲۲۲ باشد.

مسافرت از بغداد به خراسان در آن روزگار با وسایل آن روز و خرابی راهها و نا امنی مسافرتی بسیار دراز و دشوار بود. ابوتمام در این مسافرت چنانکه از اشعار او برمی‌آید رنج بسیار کشید و هنگامی که به دامغان رسید همراهان او از خستگی به جان آمده بودند و از او سؤال می‌کردند که ما را کجا خواهی برد ابوتمام در جواب آنها این دو بیت را گفت:

یقول فی قومس صحبی وقد اخذت | منا السری وخطا المهریه القود
امطلع الشمس تبغی ان تئوم بنا | فقلت کلا ولکن مطلع الجود

خلاصه معنی این دو بیت این است: هنگامیکه به قومس رسیدیم (قومس ناحیه ای بوده است که دامغان مرکز آن شمرده میشد) درحالی که از سیر شبانه وگام زدن شتران به نهایت خستگی رسیده بودیم یاران من به من می گویند آیا می‌خواهی ما را به جائیکه خورشید برمی آید (مطلع الشمس) ببری گفتم نه بلکه شما را به جائی می‌برم که مطلع و جایگاه بر آمدن جود و کرم است (یعنی جائی که عبدالله بن طاهر در آنجا اقامت داشت).

راجع به کیفیت ملاقات ابوتمام و عبدالله بن طاهر خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام و شرح حماسه و همچنین ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی و ابن خلکان در وفیات الاعیان روایاتی نقل کرده اند که ما خلاصه آن را در اینجا می‌نگاریم: وچون روایت خطیب تبریزی جامع تر است

از روایت دیگران وقسمتی از آن با روایت اغانی مطابق است ابتدا آن را به اختصار نقل می کنیم وسپس اضافاتی را که در اغانی موجود است ترجمه می‌کنیم. خطیب درشرح دیوان ابوتمام می‌نویسد[1] ابوسعیدضریرو ابوالعمثیل اعرابی خزانة الادب (یا کتابخانه) عبدالله بن طاهررا درخراسان اداره می‌کردند وهرگاه شاعری به قصد مدیحه سرائی به خراسان می‌آمد ابتدا شعرخودرا برآن دوتن عرضه میداشت واگرآنان شعر اورا می پسندیدند برعبدالله عرضه می‌داشتندیا خود اورا به حضورعبدالله می‌بردندتا شعرخودرا انشادنماید واگرشعراومورد پسندآنان نبود قصیده را دورمی‌افکندندواز طرف عبدالله چیزی به شاعرمی‌دادندتا به کلی بی‌بهره نماند. چون مطلع قصیدهٔ ابوتمام را شنیدندآن رانپسندیدند ودراوراق باطله انداختند ابوتمام نزدآنان رفت واز رفتارآنان گله کردآنها به اوگفتندلم تقول ما یفهم یعنی چرا چیزی نمی‌گوئی‌که فهمیده شود، اودرجواب گفت ولم لاتفهمان ما یقال یعنی شما چراآنچه را گفته می‌شود نمی‌فهمید سپس قصیده اورا برعبدالله عرضه داشتند، سپس خطیب تبریزی شرح ملاقات ابوتمام را با عبدالله بن طاهرنقل می‌کندوروایت اودراین باب با روایت اغانی مطابق است. خطیب تبریزی وابوالفرج اصفهانی می‌نویسند:

ابوتمام چون درمجلس عبداله بن طاهرحاضرشدوقصیده خودرا که با این مطلع شروع میشدانشادکرد:

---

۱ — شرح دیوان ابوتمام جلداول صفحه ۲۲۴ چاپ مصرشرح دیوان صفحه ۳۲۵

هن عوادی یوسف و صواحبه　　فعزماً فقدماً ادرک السؤال طالبه [1]

وچون به این ابیات رسید :

وقلقل نای من خراسان جاشها　　فقلت اطمئنی انضر الروض عازبه [2]

ورکب کاطراف الاسنة عرسوا　　علی مثلها واللیل تسطو غیاهبه [3]

لامر علیهم ان تتم صدوره　　ولیس علیهم ان تتم عواقبه [4]

حاضران مجلس فریاد تحسین و آفرین برآوردند وگفتند قسم به خدا کسی بجز امیر شایسته مدیحی بدین شیوائی نیست ویک تن از شعرا که ریاحی نام داشت گفت جایزه ای را که امیر به من وعده کرده است به این شاعر می بخشم که ابیاتی بدین زیبائی در مدح امیر سروده است. عبدالله بن طاهر به آن شاعر گفت ما جایزهٔ تورا دوچندان کردیم و در حق این شاعر

---

۱ ــ برای فهم این مطلع که معاصران ابوتمام براو ایراد گرفتند وگفتند معنی آن مفهوم نیست باید مختصر توضیحی داد . چنانکه قبلا نوشتیم مسافرت خراسان در آن زمان مسافرتی دشوار وسخت و پرخطر بوده است وبدین مناسبت زنها (همسر یا مادر وخواهر) ابوتمام می خواستند او را از این مسافرت باز دارند وبدین جهت ابوتمام می گوید ایشان (یعنی زنها) همانهائی هستند که می خواستند یوسف را از راه پرهیزگاری وتقوی باز دارند پس باید بر عزم خود استوار بود وبه گفتار آنان گوش نداد زیرا کسانیکه درپی مقصودی رفته اند بالاخره به آن دست یافته اند .

۲ ــ دور شدن من از خراسان او را به اضطراب افکند به او گفتم آسوده باش زیرا خرمترین باغها دورترین آنها ست .

۳ ــ ابوهلال عسکری در کتاب الصناعتین می نویسد که این دوبیت ابوتمام بلیغ ترین شعری می باشد که در سرعت تصمیم و عزم گفته شده است : سوارانی مانند اطراف نیزه که فرود آمدند بر محلی مانند سر نیزه خطیب تبریزی در شرح این دوبیت چنین می نویسد :

ممکن است که تشبیه کرده است آن سواران را به نیزه از جهت تصمیم نافذ وقاطعی که داشتند و ممکن است که تشبیه آنان به نیزه از جهت لاغری ونحافت جسم آنها باشد .

وهمچنین ممکن است مقصود از عرسوا علی مثلها این باشد که آن سواران برشترانی که از شدت لاغری مانند اطراف نیزه بودند منزل گرفته بودند ویا اینکه در منزلی فرود آمده بودند که از نا راحتی وتنگی مانند آن بود که بر سر نیزه فرود آیند (شرح دیوان ابوتمام ج ۲ ص ۲۳۹)

۴ ــ این سواران درپی مقصودی هستند که کاری به عاقبت آن ندارند و برآنها ست که اول آن کار را انجام دهند مقصود بیان قوت و اراده این سواران می باشد .

نیز آنچه را لازم است بجا خواهیم آورد چون ابوتمام از خواندن قصیده فارغ شد امیر فرمان داد که هزار دینار در قدم او نثار کنند. ابوتمام اعتنائی به آن زرها نکرد و دیناری از آنها برنداشت و غلامان و بندگان عبدالله آن زرها را ربودند. این مطلب باعث خشم و رنجش عبدالله از ابو تمام شد و گفت احسان مرا خوار می‌شمارد و خود را بالاتر از انعام من می‌داند و به این علت آنچه را ابوتمام از عبداله بن طاهر توقع داشت به عمل نیامد.

صاحب اغانی ضمن شرح حال ابوتمام می‌نویسد: هنگامی که ابوتمام در خراسان در خدمت عبداله بن طاهر بود زمستان پیش آمد ابوتمام از سردی هوا فوق العاده در رنج بود و عبدالله بن طاهر به علتی که قبلا ذکر کردیم از او رنجیده و بدین جهت در دادن جائزه به او تعلل می ورزید و اجازه بازگشت به او نمی‌داد و برای مخارج او اندک چیزی می فرستاد ابو تمام در آن موقع چند بیتی گفت که ظاهر آن شکایت از زمستان و باطن آن گله از عبدالله بن طاهر بود و آن ابیات این است:

لم یتق للصیف لارسم ولا طلل
ولا قشیب فیستکسی ولا سمل
عدل من الدمع ان یبکی المصیف کما
یبکی الشباب و یبکی اللهو و الغزل

چون ابوالعمثیل که شاعر خاندان طاهر و از نزدیکان عبدالله بن طاهر بود ابیات ابوتمام را شنید بشتاب نزد او رفت و از رفتاری که عبدالله بن طاهر با او کرده بود عذر خواست و او را مطمئن ساخت که از آن

به بعد آنچه دلخواه اوست از طرف امیر انجام خواهد یافت سپس نزد عبداله رفت و با او چنین گفت :

ایها الامیر شاعری چون ابوتمام را که جلالت قدر او نزد همه معلوم و شعر او در همه جا مشهور است اگر از ترس زبان او هم باشد باید از درگاه خود محروم نسازی، تا چه رسد به اینکه او به قصد دیدار تو و بهره مند شدن از احسان و انعام تو ترک دیار وخانواده کرده و مسافتی دور پیموده است و تن و فکر خویش را به تعب افکنده است و چشم امید به درگاه تو دوخته است و اگر جز این دو بیت در مدح تو نمی‌گفت باز هم سزاوار هزاران اکرام و انعام بود .

یقول فی قومس صحبی وقد اخذت	نسا السری وخطا المهریه القود
امطلع الشمس تبغی ان تؤم بنا	فقلت کلا ولکن مطلع الجود

ترجمهٔ این دو بیت در صفحات پیش نوشته شد .

عبداله بن طاهر پس از شنیدن گفتار ابوالعمثیل گفت خوب کردی که مرا آگاه کردی و آنچه گفتی درست وبجا بود. آنگاه دستور داد تا ابوتمام را نزد او بیاورند و آن روز را با او بسر برد و در پایان مجلس فرمان داد که دو هزار دینار زر و خلعتی گرانبها و کامل و آنچه برای مسافرت لازم است از مرکوب وغیره به او بدهند و او را تا آخرین حد قلمرو حکومت عبدالله مشایعت کنند .

غیر از اشعاری که ابوتمام در سفر خراسان در مدح عبدالله بن طاهر گفته است قطعه‌ای نیز در این مسافرت از او به یادگار مانده است آن قطعه زیبا را ابوالعباس مبرد در کتاب کامل و ابوالسحق حصری در

زهرالاداب با اندک اختلافی روایت کرده اند وعلت سرودن آن قطعه را حصری درزهرالاداب چنین نقل می‌کند (زهرالاداب جلد ۱ صفحه ۱۶۱). ابوتمام درابرشهر (مقصودشهرنیشابوراست) خواننده‌ای را شنیدکه ابیاتی‌به‌فارسی‌می‌خواندآهنگ حزن انگیز اودرابوتمام تاثیری‌شگرف کردواورابرسرشوق‌آورد واین ابیات را دروصف آن‌خواننده وآوازاو سرود :اینک چندبیت ازقطعه مزبوررانقل می‌کنیم .

حمدتک لیلة شرفت وطابت — اقام سهادها ونفی‌کراها [1]

ومسمعة یحار السمع فیها — ولاتصممه لایصمم‌صداها [2]

ولم افتهم معانیها ولکن — ورت‌کبدی فلم اجهل شجاها [3]

فکنت کانتی اعمی معنی — بحب الغانیات ولایراها [4]

این مطلب بسیارشایان توجه می‌باشدکه درزمان ابوتمام یعنی دراواخرقرن‌دوم واوائل‌قرن‌سوم‌هجری درنیشابور وشاید‌سایرشهرهای خراسان‌خوانندگانی‌بوده اندکه به‌زبان‌فارسی‌اشعاری می خواندندوبه ظن‌غالب آن‌اشعاربه‌زبان‌دری که‌زبان‌معمول مردم خراسان‌بوده‌است گفته‌شده ومسلما دارای وزن‌هم بوده‌است ومی‌توان‌گفت که‌آن‌اشعارا ز

حاصل معنی ابیات چنین است :

۱ ــ سپاس گزارم‌ترا ای شب بزرگوار وخوش که‌در‌آن‌شب خواب از دیدگان‌ما رفته‌بودوبی‌خوابی جایگزین‌آن شده‌بود .

۲ ــ درآن‌شب خواننده‌ای می‌خواندکه‌گوش درآوازاو حیران بود صوت اوگوش را نمی‌آزردخداوند هیچگاه صدای اورا خاموش وکر نگرداند (اسم‌الله‌صداه یعنی‌خدااورا نکشد)

۳ ــ من معنی آنچه را می‌خواندنفهمیدم‌ولکن آهنگ آن‌دردل من آتش برافروخت ومن تاثیرآن‌صوت را

۴ ــ من‌دراین‌باب مانندکوری بودم که‌گرفتارعشق خوبرویان شده‌بدون اینکه‌آنها را ببینند .

پیش از اسلام در خراسان متداول بوده است .

اینک به موضوع مسافرت ابوتمام برمی‌گردیم .در این مسافرت اگر چه ابوتمام به علت سختی راه و سردی هوا رنج بسیار کشید و از عطایا و بخشش های عبدالله بن طاهر چنانکه توقع داشت بهره مند نشد لکن این مسافرت برای زبان و ادبیات عربی بهترین و سودمندترین نتیجه را در برداشت . ابوتمام در این مسافرت یادگاری از خود بجا گذاشت که تا زبان عرب باقی است آن یادگار باقی و پایدار خواهد بود .برای توضیح مطلب باید شرحی را که خطیب تبریزی در مقدمه شرح خود بر حماسه نوشته است نقل کنیم : خطیب تبریزی پس از آنکه مسافرت ابوتمام به خراسان وملاقات او را با عبدالله بن طاهر به اختصار نقل می کند چنین می‌نگارد: ابوتمام پس از وداع با عبدالله بن طاهر به قصد عراق از خراسان حرکت کرد چون به همدان رسید ابوالوفاء بن سلمه دیدار او را مغتنم شمرده و او را به خانه خود برد و در حق او کمال اکرام را بجا آورد بعد از چند روز اقامت یک روز برفی عظیم شروع به باریدن کرد بطوریکه راهها بسته شد ابوتمام از اینکه نمی‌توانند به سفر خود ادامه دهد به غایت افسرده شد لکن مهماندار او ابوسلمه از اینکه می‌توانند مدت بیشتری ابوتمام را در خانه خود نگاهدارد مسرور شد و به او گفت دل بر اقامت بنه که راهها به این زودی باز نخواهد شد ابوتمام ناچار تن به اقامت در داد مدتی در همدان ماند ابوسلمه برای اینکه خاطر او را به چیزی مشغول کند کتابخانه خود را در دسترس او گذاشت چنانکه ابن خلکان می‌نویسد : در آن کتابخانه اکثر دواوین عرب موجود بود ابوتمام از آن دواوین چند کتاب انتخاب کرد

که معروفترین آنها کتاب حماسه می‌باشد. خطیب تبریزی درمقدمه خود برشرح حماسه چنین می نویسد (شرح حماسه ص ۳) از بهترین انتخاباتی که از اشعار عرب به عمل آمده است درقصائد مفضلیات ودرقطعات حماسه ابوتمام می‌باشدونیزگفته اندکه ابوتمام درانتخاب کتاب حماسه شاعرتر است تا دراشعارخودش یعنی‌هنری راکه دراین انتخاب واختیار به خرج داده است بیش ازهنری است که درسرودن اشعار بجا آورده است و حقیقت این است که انتخاب اشعاریکه همه‌کس آن را به پسندد وموافق ذوق خواص وعوام باشدودرهیچ زمان کهنه ومندرس نشودکاری بسیار دشوار وسخت است وکمترکسی‌موفق به چنین انتخابی‌شده است.

بعدازابوتمام نیزچندتن ازمشاهیرعلما وشعراکتابهائی به نام حماسه وبه تقلیدا وتألیف کرده اندمانندحماسه بحتری وحماسه ابن شجری وغیره ولی‌هیچیک ازآنها به اشتهار واهمیت حماسه ابوتمام نرسیده است. برحماسه ابوتمام چندین شرح نوشته اندکه معروفترین آنها شرح مرزوقی وشرح خطیب تبریزی می‌باشد.

متنبی در شیراز

پس از آنکه ایران بدست اعراب افتاد و تازیان به شهرهای این سرزمین راه یافتند و بسیاری از شاعران و گویندگان عرب نیز به ایران آمدند بعضی به نیت غزو و جهاد و جمعی برای بدست آوردن غنائم وعده ای در رکاب امیران و سرداران به عنوان ندیمی و مدّاحی و اگر روایت راویان عرب را باور کنیم پیش از اسلام هم اعشی شاعر معروف جاهلی به دربار خسرو پرویز آمد و او را مدح گفت. در زمان امویان و عباسیان عده ای از شاعران عرب به ایران آمدند که در این مقاله مجال نام بردن آنها نیست و شاید در مقالات بعد به تفصیل از آنان بحث شود.

شاید مشهورترین شاعری که از عرب به ایران آمده است و دیدن مناظر زیبای این سرزمین در طبع او اثر بخشیده و در شعر او ظاهر شده است ابوالطیب متنبی شاعر معروف عرب در قرن چهارم هجری می باشد.

شرح حال متنبی در اغلب کتب ادب و تراجم مسطور است و در اینجا نیازی به ذکر آن نیست. شاید هیچ شاعری چه در زمان حیات و چه بعد از ممات به شهرت متنبی نرسیده باشد و به اندازه ای که درباره اشعار و احوال او کتاب و رساله نوشته شده است درباره هیچ شاعری نوشته نشده است. شعر متنبی در زمان خودش مورد بحث و نقد جمعی از معاصرانش قرار گرفت و چند رساله در انتقاد شعر او نوشته شد از جمله رساله حاتمیه ابوالمظفر محمد

بن الحسن الحاتمی می‌باشد (متوفی به سال ۳۸۸) که در بغداد متنبی را ملاقات کرد و در همان مجلس با او مناظره و مجادله کرد و معایب اشعار او را با مضامینی که از دیگران گرفته بود به او گوشزد کرد و همان مذاکرات را در رساله خود گرد آورد که به نام رساله حاتمیه معروف است (رجوع شود به وفیات ـ الاعیان جلد ۳ صفحه ۶۲۱).

ابوجعفر وزیر صاحب اسمعیل بن عباد وزیر مویدالدوله و فخر الدوله دیلمی (متوفی به سال ۳۸۵) که گویا از متنبی به علت اینکه او را مدح نگفته بود رنجیده بود رساله ای به نام الکشف عن مساوی شعر المتنبی یعنی (آشکار کردن بدیهای شعر متنبی) تألیف کرده و در آنجا موارد ضعفی را که در شعر متنبی موجود است نشان داده و بعضی از استعارات و ترکیبات او را زشت شمرده است (رجوع شود به یتیمة الدرر جلد اول) و در همان وقت نیز قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی کتابی به نام (الوساطه بین المتنبی وخصومة) نوشته است که یکی از بهترین کتبی است که در نقد شعر به زبان عربی تألیف شده (رجوع شود به یتیمة الدهر جلد دوم) بعد از این سه نفر عبدالملک ثعالبی نیشابوری ادیب و مؤلف مشهور در کتاب معروف خود یتیمة الدهر فصلی مبسوط راجع به احوال و اشعار متنبی و محاسن و مقابح گفتار او نوشته است که خود رساله ای جداگانه به شمار می‌آید. ابن خلکان مورخ معروف در کتاب خود ضمن شرح حال متنبی می‌نویسد: از یکی از استادان خود شنیدم که می‌گفت من تا به حال چهل شرح مفصل بر دیوان متنبی دیده ام و راجع به دیوان هیچ شاعری چنین

کاری انجام نشده است. باری سخن به درازا کشید و از مقصود خارج شدیم زیرا غرض از این مقاله شرح مسافرت متنبی به شیراز می باشد، متنبی بعد از آنکه مدت نه سال در دربار سیف الدوله حمدانی (متوفی به سال ۳۵۶) در حلب بسر برد و قصائدی غرّا در مدح او سرود و جنگهای او را با رومیان به بهترین وجهی توصیف کرد و خود نیز در بسیاری از آن جنگها با سیف الدوله همراه بود آخرالامر از نزدیکان و اطرافیان سیف الدوله رنجید و به مصر نزد کافور اخشیدی (متوفی به سال ۳۵۶) رفت و در مدح او نیز چند قصیده غرّا سرود، متنبی طمع داشت که کافور در عوض صله شعرا و را والی یکی از ولایات خود قرار دهد و چون کافور توقع او را انجام نداد متنبی از او نیز رنجیده خاطر گشت و مدتی در مصر مانند محبوس بسر می برد و کافور به او اجازه خروج نمی داد بالاخره شبانه از مصر فرار کرد و با رنج بسیار خود را به کوفه رسانید و چند قصیده در هجو کافور و مصریان گفت و بعد از اندکی اقامت به بغداد رفت و در آنجا نیز بیش از چند ماه نماند و دو مرتبه به کوفه برگشت در آنجا سیف الدوله برای او هدایائی فرستاد و او نیز قصیده ای در شکرگزاری گفت و قصیده ای دیگر در مرثیه خواهر سیف الدوله که خبر مرگ او را در کوفه شنید برای سیف الدوله فرستاد و سیف الدوله نامه ای به خط خویش به او نوشت و او را دعوت کرد که به حلب بازگردد. متنبی در جواب نامه او قصیده ای فرستاد ولی دعوت او را اجابت نکرد و از قراری که نوشته اند مقارن همین وقت ابوالفضل بن العمید (متوفی به سال ۳۶۰) وزیر رکن الدوله دیلمی نیز او را دعوت کرده بود که

ارجان برود (ارجان یا ارگان شهری بوده است نزدیک بهبهان که اکنون خراب است).

متنبی دعوت ابن عمید را اجابت کرد و در محرم سال ۳۵۴ از کوفه به طرف ارجان رهسپار شد (رجوع شود به مع المتنبی تألیف دکتر طه حسین). نخستین قصیده ای که متنبی در مدح ابن العمید گفته با این مطلع شروع می‌شود.

باد هواک صبرت ام لم تصبرا   وبکاک ان لم یجرد معک او جری[1]

جای تعجب است که متنبی در این قصیده بلکه در قصاید دیگری هم که در مدح ابن عمید گفته است برخلاف روش همیشگی خود رفتار کرده و آن غرور و بلند پروازی که در اغلب قصائد او حتی قصائدی که در مدح سیف الدوله گفته است مشاهده می‌شود در این قصائد نیست بلکه به ابن العمید کمال تواضع وفروتنی را بجا می‌آورد[2] حتی برای ترضیه خاطر او اعراب را تحقیر کرده و تلویحا از سیف الدوله که او نیز عرب بوده است بد گفته چنانکه از ابیاتی که ذیلا نوشته می‌شود این مطلب آشکار است:

من مبلغ الاعراب انی بعدها   جالست رسطالیس والاسکندرا
ومللت نحرعشارها فاضافنی   من ینخر البدر النضار لمن قرای
ولقیت کل الفاضلین کانما   زد الاله نفوسهم والاعصرا
نسقوا النسق الحساب مقدما   واتی فذلک اذ اتیت موخرا

(دیوان متنبی)

۱ــ آشکار است عشق تو چه صبر بکنی یا نکنی وهمچنین گریه تو چه اشک جاری شود یا نشود. ۲ــ عکبری درشرح دیوان می‌نویسد ولم تواضع لاخذ فی شعره ما تواضع له (یعنی (ابن العمید) شرح عکبری بر دیوان ص ۳۰۱

۱ ــ چه کسی از من به اعراب خبر می‌دهد که من پس از آنها با ارسطو و اسکندر همنشین شدم (مقصود ابن العمید است که هم مردی حکیم و فیلسوف بود و هم وزیری مقتدر و با شوکت).

۲ ــ از شتر کشتن آنها ملول شدم و مهمان کسی شدم که در عوض شتر کیسه های زر را برای مهمان می‌کُشد[1]

۳ ــ و همه فضلای گذشته را دیدم که گوئی خداوند آنها را و زبان آنها را برگردانده است (یعنی با دیدن ابن العمید مثل این است که تمام گذشتگان را دیده ام).

۴ ــ آنها یعنی فضلا و بزرگان گذشته مانند اعدادی بودند که به ترتیب از پس یکدیگر آمده اند و چون تو آمدی حاصل جمع آن اعداد بدست آمد یعنی تمام فضائل گذشتگان در تو جمع است (رجوع شود به شرح دیوان متنبی شرح عکبری)

ابن عمید کمال اکرام و انعام را در حق متنبی بجا آورد و بطوریکه ابن خلکان از ابن الهمدانی نقل می‌کند[2] سه هزار دینار به او جایزه داد و علاوه بر آن خلعت و اسب و شمشیری نیز برای او فرستاد که متنبی در قصیده دوم خود آنها را وصف می‌کند.

قصیده دوم متنبی در ارجان قصیده ای است که در تهنیت نوروز به رسم شعرای ایران سروده است و آن قصیده با این ابیات شروع می‌شود.

---

۱ ــ مقصود از کشتن کیسه های زر گشودن آنها ست. شرح عکبری بر دیوان متنبی.

۲ ــ ابن خلکان جلد ۴ صفحه ۱۹۰ چاپ مصر.

۱ جاء نوروزنا وانت مراده — وورت بالذی ارادزناده

۲ نحن فی ارض فارس فی سرور — ذا الصباح الذی نری میلاده

۳ عظمته ممالک الفرس حتی — کل ایام عامه حساده

۴ ما لبسنا فیه الاکالیل حتی — لبستها تلاعه و وهاده

۵ عند من لایقاس کسری ابوسا — سان ملکا به ولا اولاده

۶ عربی لسانه فلسفی — رایه فارسیه اعیاده

۱ ـ نورز ما آمد و مقصودش از آمدن دیدار تو بود و اکنون به آنچه می‌خواست دست یافت .

۲ ـ ما در سرزمین فارس در شادی و مسرت هستیم در این بامدادی که شادی در آن زائیده شده است .

۳ ـ این روزها را مردم ایران زمین بزرگ می‌شمارند چنانکه تمام روزهای سال بر این روز حسد می‌برند .

۴ ـ ما تاجهای گل را وقتی بر سر نهادیم که پست و بلند زمین نیز آن تاجها را بر سر نهاد .

۵ ـ ما در نزد کسی هستیم که ملک او را با کسری و اولادش نمی‌توان مقایسه کرد (یعنی ابن عمید) .

۶ ـ کسیکه زبانش عربی است و عقاید و آرائش فلسفی است و عیدهایش ایرانی است .

متنبّی پس از آنکه قریب دو ماه در خدمت ابن عمید بسر برد بقصد دیدار عضدالدوله به طرف شیراز رهسپار شد عضدالدوله فناخسرو پسر رکن الدوله (متوفی به سال ۳۷۲) یکی از بزرگترین پادشاهان دیلم و

مشهورترین فرمانروایان عصر خود بود. ابن خلکان در شرح حال او می‌نویسد اول کسی است که در اسلام ملقب به شاهنشاه شد. و اول کسی است که در منابر بغداد بعد از خلیفه بنام او خطبه خواندند و بعد از دو سطر دیگر می‌نویسد عضدالدوله هم خود فاضل بود و هم دوستدار فضلا و در بسیاری از فنون نیز دست داشت و ابوعلی فارسی کتاب ایضاح و تکلمه را در علم نحو برای او نوشت و فحول شعرا به طرف او روآوردند و او را به بهترین مدایح ستودند (وفیات الاعیان جلد ۳ صفحه ۵۰۵).

عضدالدوله به زبان و ادبیات عرب آشنا بود و خود به این زبان شعر می‌گفت چنانکه ثعالبی در یتیمة الدهر ابیاتی از او نقل کرده است ونام او را در عداد شاعران آورده است (رجوع شود به یتیمة الدهر ج ۲).

متنبی بنا بر قول ابن خلکان در جمادی الاول سال سیصد و پنجاه و چهار به شیراز رسید و نخستین قصیده ای که در مدح عضدالدوله گفت قصیده هائیه ای است به این مطلع:

اوه بدیل من قولتی واها لمن نات والبدیل ذکراها

در مدح این قصیده چنین می‌گوید.

وقد رایت الملوک قاطبة وسرت حتی رایت مولاها

ومن منایاهم براحته یامرها فیهم وینهاها

اباشجاع بفارس عضدالدولة فناخسرواً شهنشاها

اسامیا لم تزده معرفةً وانما لذةً ذکرناها

۱ ــ من همه پادشاهان را دیدم و سیر کردم تا به آقا و مولای ایشان رسیدم (یعنی عضدالدوله).

۲ ـ کسی‌که مرگ پادشاهان در دست اوست که دربار ه ایشان به هر گونه بخواهد به مرگ فرمان می‌دهد.

۳ ـ این پادشاه ابا شجاع (کنیه عضدالدوله) در فارس عضد ـ الدوله فنا خسرو شهنشاه می‌باشد.

۴ ـ این اسامی برشناسائی و چیزی نمی‌افزاید و فقط برای لذت بردن آنها را ذکرکردیم.

قصیده دوم متنبی در مدح عضدالدوله قصیده ای است که در آنجا منازل بین راه مخصوصا شعب بوّان را توصیف می‌کند راهی را که متنبی از ارجان (بهبهان حالیه) به طرف شیراز پیمود یکی از زیباترین وخرم‌ترین راههای این سرزمین است مخصوصا که مسافرت متنبی در فصل بهار یا آغاز تابستان بوده [1]).

شعب بوان که متنبی از آن گذشته است بنا برگفته جغرافی‌نویسان قدیم یکی از جنات اربعه بوده است (جنات اربعه یعنی بهشتهای چهارگانه را قدما عبارت از صغد سمرقند و موصله دمشق و ابله بصره و شعب بوان می‌ ـ دانسته اند [2]) اصطخری بعد از اینکه نوبندجان را نام میبرد چنین می‌نویسد ودر نزدیکی آن شعب بوان واقع است که مقدار دو فرسخ قریه‌ها و آبادیهای متصل به هم است و آن آبادیها بطوری از درختان پوشیده است که تا شخص داخل آنها نشود نمی‌تواند آنها را ببیند (صفحه ۷۸ چاپ مصر)

۱ ـ متنبی نوروز را در ارجان بود و ابن عمید را تهنیت گفت و بیش از دو ماه در آنجا نماند و بدین جهت حدس می زنیم که مسافرت او در شیراز در فصل بهار بوده است.
۲ ـ وفیات الاعیان جلد ۲

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب می‌نویسد شعب بوان از مشاهیر جهان است دره ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم و عرضش یک فرسنگ و نیم همه درختان است به انواع میوه ها و هوای آن در غایت خوشی و اعتدال در آنجا دیهای فراوان و در میان دره رودی بزرگ روان است و برهر دو طرف آن کوهها که سر آن اکثرا وقات از برف خالی نبوده و در این عرصه مذکور مطلقا از کثرت درختان آفتاب به زمین نمی تابد (نزهت القلوب صفحه ۱۲۹).

پیش از آنکه قصیده شعب بوان متنبی را بیاوریم لازم است شرحی را که یکی از نویسندگان معاصر عرب راجع به وصف در شعر متنبی نوشته نقل کنیم، دکتر طه حسین در کتابیکه راجع به متنبی نوشته است چنین می‌نگارد (چنانکه ملاحظه می‌شود مناظر طبیعت را در نفس متنبی تأثیری نبوده است زیرا متنبی از بسیاری از شهرها وقریه ها عبور کرده و در بعضی از آنها اقامت گزیده است بدون اینکه دیدن آنها در شعرا و تأثیری بگذارد و بجز یکی دو مورد هیچگاه وصف طبیعت در شعرا و نیست و در همان چند مورد هم وصف طبیعت فی‌نفسه مقصود نیست بلکه متنبی آن توصیف را مقدمه مقاصد دیگر خود قرار داده است (ترجمه به اختصار از کتاب مع المتنبی ص ۲۹۱) و نیز همین مولف در صفحه ۳۶۸ از همان کتاب بعد از ذکر مسافرت متنبی به شیراز و قصائدی که در آنجا گفته است می‌نویسد من ندیده ام که متنبی در هیچ دوری از ادوار زندگانیش وصف طبیعت را به این استحکام و زیبائی که در وصف شعب بوان و صیدگاه عضدالدوله کرده است آورده باشد.

چنانکه دکتر طه حسین می نویسد متنبی مدتها در بادیه بسر برده و شهرهای دمشق وحلب وانطاکیه ومناظر زیبای آنجا را دیده است هیچگاه به توصیف آنها نپرداخته وبجز چند بیتی در وصف دریاچه طبریه ودوسه بیتی راجع به کوههای لبنان در دیوان او وصف طبیعت مشاهده نمی‌شود.

از آنچه که گذشت پیداست که دیدن مناظر فارس مخصوصا بوان و دشت ارژن ومردم این سرزمین تاثیر دیگری در متنبی بخشیده است که به توصیف آنها پرداخته واشعاری بدان زیبائی که ازبهترین اشعار او شمرده می‌شود راجع به شعب بوان گفته است مطلب دیگری که در آن اشعار جالب توجه است این است که متنبی از اینکه در بین مردم این سرزمین از همه جهت بیگانه وغریب است وزبان آنها برای او مفهوم نیست همچنانکه آنها نیز زبان او را نمی‌فهمند شکایت می‌کند و در این باب ابیاتی مبالغه آمیز دارد اینک چند بیتی از آن قصیده:

مغانی الشعب طیبا فی المغانی	بمنزلة الربیع من الزمان
ولکن الفتی العربی فیها	غریب الوجه والید واللسان
ملاعب جنة لو سار فیها	سلیمان لسار بترجمان
طبت فرساننا والخیل حتی	خشینت وان کرمن من الحران
غدونا تنقض الاغصان فیها	علی اعرافها مثل الجمان
فسرت وقد حجبن الشمس عنی	وجئن من الضیاء بما کفانی
والقی الشمس منها فی‌ثیابی	دنانیراً تفرّ من البنان
لها ثمر تشیر الیک منها	باشربة وقفن بلا اوانی
وامواه یصل بها حصاها	صلیل الحلی فی ایدی العوانی

ترجمه ابیات فوق چنین است:

۱ ــ منازل شعب بوان در میان سایر منازل از خوشی و خرمی مانند فصل بهار در بین سایر فصول است ولکن جوان یا جوانمرد عرب (مقصود خود متنبی است) در این سرزمین از هر جهت بیگانه و غریب است و هم از حیث چهره و هم زبان و هم دست (شارح دیوان عکبری می نویسد مقصود از دست اسلحه است زیرا که سلاح عرب نیزه و از آن عجم کمان است.

۲ ــ آنجا جایگاه بازی و لعب جنیان است که اگر سلیمان بدانجا بیاید باید مترجمی با خود بیاورد مقصود این است که سلیمان پیغمبر که زبان حیوانات را میدانسته است زبان مردم این سرزمین را نمی فهمد و این کمال مبالغه است.

۳ ــ این دره از شدت خرمی و زیبائی چنان سواران و حتی اسبان ما را به اقامت دعوت کرد که ترسیدیم اسبان نجیب و اصیل ما سرکشی آغاز کنند و از رفتار بایستند.

۵ ــ صبحگاهان شاخه های درختان بر یال اسبان ما مروارید یا نقره میفشاندند (مقصود شبنم است).

۶ ــ شاخه و برگهای درختان از تابش و گرمی آفتاب مانع می شدند لکن روشنائی آفتاب را به اندازه کفایت به من می رساندند.

۷ ــ آفتاب از ظلال شاخه ها بر جامه من سکه های زرمی افکند که از انگشتان من فرار می کردند[1].

---

۱ ــ این بیت را یکی از بدایع متنبی شمرده اند شارح دیوان عکبری می نویسد این معنی را پیش از متنبی کسی نگفته است.
ثعالبی در یتیمة الدهر (جلد اول شرح حال متنبی) نوشته است وقتی عضدالدوله این بیت را شنید گفت آن دینارها را در کف تو مستقر خواهم کرد.

۸ ــ میوه های این درختان بسوی تو اشاره می‌کنند به شرابهائی که بدون ظرف ایستاده اند.

عکبری شارح دیوان درمعنی این بیت می‌نویسدکه مقصود متنبی این است که میوه ها به اندازه ای لطیف هستند وپوست آنهابه اندازه ای رقیق ونازک است که آب آنها دیده می‌شود وبیننده گمان می‌بردکه پوست برآنها نیست مانند این بیت بحتری تخفی الزجاجة لونها فکانها فی الکف قائمه بغیر اناء.

(یعنی رنگ‌شراب شیشه را پنهان می‌کند چنانکه گوئی‌شراب درکف بدون شیشه ایستاده است).

۹ ــ دراین دره آبهائی است که ریگها درزیرآن آواز می دهند مانندآوازدادن زیورها دردست زنان.

متنبی‌بیش ازسه ماه درشیراز اقامت نکردلکن درهمین مدت کم شش قصیده ویک ارجوزه ویک قطعه درموضوعات مختلف سرود.

اشعاری راکه متنبی‌درشیرازسروده است ازبهترین اشعار او به شمار می رود وشایدبتوان آنها راازهرحیث برسایراشعار او ترجیح داد دراینجا بسیار مناسب است که مطلب قابل توجهی راکه دکترطه حسین نویسنده معروف راجع به این قسمت ازشعرمتنبی‌نوشته است نقل کنیم:

دکترطه حسین درآخرفصل ششم ازکتاب خود (مع المتنبی) پس از شرح مبسوطی که راجع به مسافرت متنبی‌به شیرازوقصائدی که در آنجا سروده است نوشته است. چنین می نگارد:

من باکمال صراحت می‌توانم اظهارکنم‌که اگراقامت متنبی در

فارس بطول می انجامید و از آسایش و نعمت و امنیتی که در آنجا از آنها برخوردار بود مدت بیشتری متمتع می‌شد مسلماً در اسلوب شعر او تغییری قوی و فاحش راه می‌یافت و شاید در شعر عربی فنی تازه بوجود می‌آورد که نه پیش از او بوجود آمده بود و نه بعد از او بوجود می‌آمد زیرا هیچ یک از شاعرانی که بعد از او از این سرزمین دیدن کردند نبوغ و استعداد او را نداشتند.

در آخر این فصل می گوید اگر روا بود که انسان بر چیزهائی که تأسف بر آنها بی‌فایده است افسوس بخورد من آرزو می‌کردم که کاش متنبی از کوفه به شام نمی رفت بلکه به ایران می رفت و نیز آرزو می‌کردم که کاش عضدالدوله هم مانند کافور او را در شیراز نگاه می‌داشت و اجازه نمی‌داد که به کوفه برگردد در این صورت شعر متنبی کاملاً تغییر می‌کرد بلکه شعر عربی در قرن چهارم جهشی عظیم می‌کرد و برای شاعران بعد ابواب تازه ای از شعر گشوده می‌شد که مدتها است شاعران جوان امروزی در پی آن هستند و به آن دست نمی‌یابند. این بود عقیده نویسنده معروف و معاصر عرب راجع به تأثیر محیط فارس در شعر متنبی.

اینک چند بیت از قصیده ای که متنبی در وداع عضدالدوله گفته است نقل می کنیم و این آخرین شعری است که متنبی سروده زیرا بعد از گفتن این قصیده از شیراز خارج شد و به طرف بغداد حرکت کرد و در بین راه بدست فاتک اسدی کشته شد در رمضان سال ۳۵۴).

این قصیده یکی از بهترین قصائد متنبی بلکه شاهکار اوست و علاوه بر مضامین بدیع و معانی بکر که در آن آورده است آثار خلوص نیت و صدق

درآن ظاهراست وپیداست که از صمیم قلب گفته شده وشاعر به آنچه گفته است معتقد بوده است وکثرت عطایا ومواهب عضدالدوله او را سخت تحت تأثیر قرار داده است چنانکه به عضدالدوله وعده می‌دهد که پس از رسیدن به کوفه بدون توقف با اهل وعیال به شیراز مراجعت کند وبقیه عمر را در پناه او بسر برد. در این قصیده متنبی با عضدالدوله چنان سخن می گوید که دوستی با دوست یا عاشقی با معشوق نه چون شاعری با پادشاه و این روش در بعضی از قصایدی که به سیف الدوله خطاب کرده است نیز مشهود است چنانکه ثعالبی در یتیمة الدهر به این نکته اشاره کرده است.

اینک ابیاتی که هنگام وداع با عضدالدوله گفته:

اروح وقدختمت علی فوادی	بحبک ان یحل به سواکا
وقد حملتنی شکرا طویلا	ثقیلا لا اطبق به حراکا
احاذران یشق علی المطایا	فلا تمشی بنا الا سواکا
لعل الله یجعله رحیلا	یعین علی الاقامه فی ذراکا
فلوانی استطعت خفضت طرفی	فلم ابصر به حتی اراکا
وکیف الصبر عنک وقدکفانی	نداک المستفیض وماکفاکا

۱ـ من می روم درحالیکه دل مرا با خاتم محبت خود مهر زده ای چنانکه جز تو دیگری در دل من راه ندارد.

۲ـ بار شکر وسپاس تو بطوری مرا گرانبار کرده است که قدرت حرکت ندارم.

۳ـ می‌ترسم که این بار بر پشت شتران نیز سنگینی کند و با کندی و آهستگی راه بروند.

۴ـ اگر می‌توانستم چشم خود را می‌بستم و تا وقتی که دو مرتبه تو را نبینم چیز دیگری را نمی دیدم.

۵ـ چگونه می‌توانم در فراق تو صبر کنم در صورتیکه جود و بخشش تو مرا به حد کفایت بی‌نیاز کرده است ولی برای تو هنوز کافی نیست.

این قصیده متجاوز از چهل بیت است و ما به همین چند بیت اکتفا می‌کنیم و مقاله را همین جا به پایان می رسانیم.

ابن مفرغ درسیستان

درشماره های پیش شرح حال دوتن از شاعران عرب را که به ایران مسافرت کرده بودند نوشتیم. دراین شماره شرح حال شاعری را می‌نویسیم که مدتها پیش از آن دو شاعر، یعنی در اوائل خلافت امویان میزیسته، و مدتی در شهرهای ایران بسر برده است این شاعر یزید بن مفرغ حمیری است که بعلت اشعاری که در هجو زیاد و فرزندان او گفته است در تاریخ ادب عربی مشهور است، وهمچنین بواسطه سه مصرع فارسی که از او به یادگار مانده است وآن را قدیمی‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام شمرده اند. نام این شاعر در تاریخ ادبیات فارسی نیز مذکور است، مرحوم قزوینی در بیست مقاله تحت عنوان قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام شرح حال این شاعر را تا آنجا که مربوط به سرودن سه مصرع فارسی او است نوشته است و بقیه شرح حال او را که بنا بگفته ایشان بسیار دلکش است به کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی حواله داده است [1] در تاریخ ادبیات دکتر صفا نیز نام شاعر و سه مصرع فارسی او آورده شده است [2] و از جمله منابع قدیم فارسی که نام این شاعر و رفتار عباد بن زیاد را با او و شعر فارسی او را آورده اند تاریخ سیستان است که مؤلف آن مجهول است و به تصحیح مرحوم بهار در تهران چاپ شده است، لکن روایت تاریخ سیستان با روایت

---

۱ ــ بیست مقاله قزوینی ص ۴۰ تا ۴۲.
۲ ــ تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ ص ۱۴۸.

مورخان عرب موافق نیست وهمچنین ابیات فارسی که در آنجا آمده است با روایات دیگران اختلاف دارد[1].

چون شرح حال مفصل این شاعر که باید اورا نخستین شاعری دانست که بعد از اسلام به زبان فارسی دری شعر سروده است، در کتب و مقالات فارسی چنانکه باید وشاید آورده نشده است، ما در این شماره شرح حال مفصل اورا از مدارک قدیم وصحیح نقل میکنیم.

قدیمترین کتابی که در آن نام این شاعر آورده شده است کتاب البیان والتبیین جاحظ (متوفی سال ۲۵۰ هـ) میباشد. جاحظ درجلد اول آن کتاب تحت عنوان وقدیتملّح الاعرابی بان یدخل فی شعره شیئا من الفارسیه (یعنی شاعرعرب گاهی برای خوشمزگی وملاحت چندکلمه فارسی درشعرخود داخل میکند) ابیاتی از چندین شاعر نقل کرده است که چند کلمه فارسی در آن آورده شده است.

درضمن آن ابیات سه مصرع هم از ابن مفرغ آورده است بدون اینکه علت سرودن آن را ذکرکند. ابیاتی راکه جاحظ در این باب آورده است غیر از سه مصرع ابن مفرغ از جهت وزن وترکیب وروش کلام عربی هستند و پیداست که شاعرعمداً یک یا دوکلمه فارسی در آنها به رسم شوخی ومزاح وارد کرده است لکن شعر ابن مفرغ با اینکه اغلب الفاظ آن عربی است ترکیبات کلمات وجمله بندی آن فارسی است وپیداست که گوینده آن به زبان فارسی آشنائی داشته است چنانکه بعداً خواهیم نوشت ابن مفرغ مدتی در شهرهای ایران بسربرده وعلاوه برمسافرت خراسان وسیستان و

---

[1] ـ تاریخ سیستان تصحیح مرحوم بهار ص ۹۶.

کرمان اغلب اوقات بعلت عشق وعلاقه ای که به دختری ایرانی داشته است درا هوا زبسر می‌برده .

علاوه براینکه بنا بگفته اغلب مورخان دربصره وکوفه وشهرهای مجاورایران عده زیادی ازایرانیان اقامت داشتند وبه زبان فارسی سخن می گفتند وچنانکه طبری ودیگران نوشته اندسپاه مختار که به خونخواهی حضرت امام حسین برخاسته بود وهمچنین لشکریان ابن اشعث که برعلیه حجاج بن یوسف قیام کرده بود اغلب ایرانی بودند . وچنانکه درشرح حال ابن مفرغ به نقل ازاغانی خواهیم نوشت کودکان دربصره به زبان فارسی سخن می گفتند واین دلیل است که خانواده های ایرانی درآن شهر زیاد بوده است .

اکنون به شرح حال ابن مفرغ برمی گردیم ،بعدازجاحظ در چند کتاب قدیم دیگرنام این شاعر آورده شده است منجمله الشعروالشعراء تألیف ابن قتیبه (چاپ لیدن ص ۲۱۰) وهمچنین در طبقات الشعراء جمحی نیزنام این شاعر ذکرشده است (طبقات الشعراء چاپ مصر ص ۴۳) طبری درذیل حوادث ۵۹ هجری (ج ۱ ص ۲۲۴) چنین می نویسد وفی هذه السنه کان ماکان من امریزیدبن مفرغ الحمیری وعبادبن زیاد وهجاء یزیدبنی زیاد سپس شرح مسافرت یزیدبن مفرغ را با عبادبن زیادبه سیستان واشعاری راکه درهجوزیادوفرزندان اوگفته است ومنجربه حبس وشکنجه اوشده است ذکرمی‌کندوهمچنین رهائی اورااززندان به فرمان معاویه‌کامل ترین شرح حال وترجمه ای که ازاین شاعرآورده شده است در کتاب اغانی‌ابوالفرج اصفهانی‌می‌باشد (کتاب اغانی ج ۱۸ ص۱۸۱ تا

۲۲۰ چاپ بیروت) بعداز صاحب اغانی ابن خلکان (متوفی به سال ۶۸۲) درکتاب معروف خود (وفیات الاعیان) شرح حال مفصل این شاعر را می‌نویسد وتمام مطالب اغانی را با حذف اسناد نقل می کند بجز قسمت اخیرآن را (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۴۴۴ چاپ تهران) اینک ما شرح حال این شاعر را از کتاب اغانی ووفیات الاعیان نقل می کنیم و اگر اختلافی با روایت طبری ودیگران داشته باشد متذکر می‌شویم . صاحب اغانی وبه پیروی از او ابن خلکان نسب این شاعر را به یعرب بن قحطان جدقبایل یمن می رسانند وسپس روایتی از ابن کلبی وابوعبیده نقل می‌کند که درنسب او شک کرده وجد ورا غلام ضحاک بن قیس هلالی دانسته اند .صاحب اغانی پس از ذکرروایت مزبورچنین می‌نویسد :من اخبار ابن مفرغ را از چندتن از مشایخ خود شنیده‌ام (سپس نام آن مشایخ را ذکر می‌کند)وخلاصه روایات آنان را دریک جا جمع کردم و اگر اختلافی در روایات آنان باشد آن را ذکرخواهم کرد ،سپس چنین می نویسد : (ما برای رعایت اختصار نام روایاتی که ابوالفرج ازآنها روایت می‌کند حذف کردیم)چون سعیدبن عثمان والی خراسان شد یزیدبن مفرغ را به مصاحبت خود طلبید یزیدبن مفرغ ازمصاحبت او امتناع ورزید ومصاحبت عباد بن زیاد[1] را که به ولایت سیستان منصوب شده بود ترجیح داد . سعیدبن عثمان چون از تصمیم ابن مفرغ آگاه شد ورا نزد خود طلبید وباو چنین گفت :اکنون که تو از مصاحبت من امتناع ورزیدی وعباد را برمن ترجیح

۱ــ عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد معروف است که و اقعه بلا وشها دت امام به دستور او انجام یافت .

دادی این چند نکته را که میگویم از من بپذیر وبه آنها عمل کن نخست
آنکه عباد مردیست لئیم وخودخواه ،مبادا ظاهرا وترا فریب دهد وبا او
گستاخی کنی که او تحمل نخواهد کرد.دیگر آنکه او مردیست متلون المزاج
واز معاشران ودوستان خود زود سیر می‌شود وتو باید زیاد با او معاشرت نکنی
وهر روز به دیدار او نروی ونیز هیچگاه از مفاخر پدران واجداد خود نزد
او چیزی نگوئی که او تحمل نخواهد کرد . سعید بن عثمان پس از این نصایح
مقداری زر به ابن مفرغ بخشید وگفت با این زر اسباب مسافرت خود را
فراهم کن وهر وقت نتوانستی با عباد بسازی نزد من مراجعت کن که مقام
تو همواره نزد من محفوظ است .سپس سعید بن عثمان به طرف خراسان
حرکت کرد ،ابن مفرغ نیز در رکاب عباد عازم سیستان شد چون عبیدالله بن
زیاد که والی عراقین بود مطلع شد که یزید بن مفرغ قصد دارد با برادر او
عباد در سفر خراسان همراه باشد هنگامیکه مردم برای مشایعت عباد خارج
شده بودند ابن مفرغ را نزد خود طلبیده وبا او چنین گفت : تو از برادرم
عباد خواسته ای که ترا به مصاحبت خود اختیار کند وبا خود به سیستان
ببرد واو هم پذیرفته است لکن من به هیچوجه به این کار مایل نیستم وبر من
ناگوار است که تو با برادرم همراه باشی ،ابن مفرغ گفت علت نگرانی
امیر چیست ؟ گفت چون تو شاعر هستی وتوقعات شاعر بیش از مردم دیگر
است وآنچه دیگران را قانع می کند شاعر به آن قانع نمی شود وممکن است
که شاعر نزد خود خیالی کند وآن خیال را حقیقت پندارد برادر من عباد به
حکومت سرزمینی می رود که در آنجا جنگ برپاست وناچار به تهیه سپاه
وگرفتن خراج وسایر کارها مشغول خواهد شد وممکن است که از حال تو

غفلت کند و به تو نپردازد و من می ترسم از اینکه در آن موقع تو او را معذور نداری و زبان به هجو و بدگوئی او بگشائی و خاندان ما را رسوا و مفتضح سازی. ابن مفرغ گفت من هرگز چنان نیستم که امیر گمان برده است و هیچگاه حقوق برادر او را فراموش نخواهم کرد و همواره سپاسگزار او خواهم بود و اگر نسبت به من غفلتی از او سر زند او را معذور خواهم داشت عبیداللّه بن زیاد گفت به گفتار تو قانع نمی شوم مگر اینکه با من شرط و عهد کنی که اگر از برادرم عباد چیزی مشاهده کردی که ترا ناپسند آمد یا احسان و انعام او در باره تو به تأخیر افتاد پیش از آنکه زبان به هجو و بدگوئی بگشائی به من بنویسی و مرا مطلع گردانی ابن مفرغ گفت هر چه امیر فرماید چنان خواهم کرد و با امیر عهد می‌کنم ،عبیداللّه گفت اکنون به سلامتی سفر کن .

چون عباد به خراسان رسید (بنا به گفته طبری و ابن خلکان به سیستان) به کارهای جنگ و گرفتن خراج مشغول شد و توجهی به ابن مفرغ نکرد ابن مفرغ که امیر را در حق خود بی عنایت دید بدون آنکه چنانکه عهد کرده به برادرش عبیداللّه بنویسد زبان به بدگوئی و هجو عباد گشود (اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۴) ابن مفرغ چنانکه از اشعار او پیداست شاعری شوخ طبع و بذله گو و نکته سنج بوده است و اهاجی او غالبا جنبه تمسخر و استهزاء دارد ،یکی از چیزهائی که مورد مسخره و استهزاء این شاعر قرار گرفته بود ریش عباد بن زیاد بود عباد چنانکه طبری و ابوالفرج اصفهانی نوشته اند ریشی انبوه و دراز داشت ،یکروز که ابن مفرغ با عباد همراه بود بادی وزید و ریش عباد را به جنبش در آورد ابن مفرغ خندید و با

مردی از قبیله لخم که پهلوی او بود چنین گفت: الا لیت اللحی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند و اسبهای مسلمانان را با آن علوفه می‌دادیم. مردی که پهلوی ابن مفرغ ایستاده بود این بیت را به عباد رسانید عباد سخت خشمناک شد لکن گفت اگر من الان او را عقوبت کنم باعث بدگوئی مردم خواهد شد تنبیه و مجازات او را به وقت دیگر می‌گذارم و منتظر فرصتی هستم که بتوانم او را بطوریکه دلم تشفی یابد جزا دهم زیرا شنیده‌ام که همواره در بین مردم از پدر من بدگوئی می‌کند و او را دشنام می‌دهد.

چون این خبر به ابن مفرغ رسید: گفت من از عباد بوی مرگ می‌شنوم سپس نزد عباد آمد و چنین گفت ایها الامیر چنانکه میدانی من در خدمت سعید بن عثمان بودم و او کمال احسان و انعام را درحق من روا می‌داشت من مصاحبت ترا ترجیح دادم و با تو به سیستان آمدم و تا کنون از تو چیزی به من نرسیده است تقاضا دارم به من اجازه بازگشت دهی عباد گفت همانطور که تو خدمت مرا بر سعید بن عثمان ترجیح دادی من نیز تو را به مصاحبت خود اختیار کردم لکن تو صبر نکردی که من از کارهای خود فارغ شوم و حق صحبت تورا ادا کنم اکنون می‌خواهی به قبیله خود برگردی و مرا نزد آنان مفتضح سازی؟ من وقتی به تو اجازه بازگشت می‌دهم که حق تورا ادا کرده باشم. ابن مفرغ چیزی نگفت و ناچار مجبور به اقامت گردید. بدگویان دو مرتبه به عباد خبر رسانیدند که ابن مفرغ دست از بدگوئی برنمی‌دارد و همواره او را هجو می‌کند و دشنام می دهد. روزی مسابقه اسب دوانی بود عباد گوی سبقت را ربود ابن مفرغ که درآن مسابقه حاضر بود از ریش عباد را مورد مسخره قرار داد و چنین گفت:

سبق عباد وصلّت لحیته یعنی عباد در مسابقه اول شد و ریشش دوم این خبر را نیز به عباد رسانیدند. عباد که هر لحظه آتش خشم و کینه اش نسبت به ابن مفرغ افروخته تر میشد پی بهانه میگشت که انتقام خود را از او بگیرد. در این موقع به او خبر دادند که ابن مفرغ از جمعی از تجار مبلغی وام گرفته است وقادر به پرداخت آن نیست عباد نهانی نزد طلبکاران کس فرستاد و به آنان دستور داد که طلب خود را از ابن مفرغ درخواست کنند و اگر ندادشکایت نزد او (یعنی عباد) برند. چون ابن مفرغ از پرداخت قرض خود عاجز شد طلبکاران از او نزد عباد شکایت کردند عباد اورا به این بهانه به حبس افکند و بسیار بر او سخت گرفت و به او پیام داد که باید غلام و کنیز خود را به من بفروشی ابن مفرغ غلامی داشت به نام برد و کنیزی به نام اراکه آن دو را از کودکی تربیت کرده بود و نسبت به آنان علاقه فراوان داشت ابن مفرغ از فروختن آنان امتناع ورزید و گفت ممکن نیست کسی فرزند خود را بفروشد عباد او را شکنجه بسیار داد و آن غلام و کنیز را از او گرفت (اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۴ چاپ بیروت)

ابن مفرغ در این باب اشعاری سروده است که چند بیت آن نوشته میشود:

شریت برداً ولو ملکت صفقته لما تطلبت فی بیعی له رشد[1]

لولا الدعی ولولا ما تعرض لی من الحوادث ما فارقته ابدا

اما الاراک فکانت من محارمنا عیشا لذیذا وکانت جنة ارغدا

(اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۵)

---

۱ ــ برد را فروختم و اگر به اختیار من بود هیچگاه در فروختن او رهائی خود را نمیخواستم. اگر نمیبود دعی (دعی کسی است که ادعا نسبت به قومی کند و از آنان نباشد مقصود ابن زیاد است) وحوادثی که به من روی آورد هرگز از او جدا نمیشدم.

در این باب صاحب اغانی روایت دیگری نقل می‌کند بدین شرح : عباد برای ادای دین ابن مفرغ غلام و کنیز او را در معرض فروش در آورد و مردی از اهل خراسان آن دو را خرید و چون آنان را به خانه خود برد. غلام ابن مفرغ که بسیار زیرک و هشیار بود به مرد خراسانی گفت آیا می‌دانی چه چیز خریده ای ؟ گفت آری تو را و این کنیزک را خریده ام غلام گفت به خدا قسم که جز ننگ و عار و رسوائی چیز دیگری نخریده ای مرد خراسانی گفت به چه سبب می‌گوئی غلام گفت من و این کنیزک از کسان ابن مفرغ هستیم و ابن مفرغ کسی است که زبانش او را به زندان افکنده است. آیا گمان می‌کنی کسی که عباد بن زیاد را که والی خراسان است و برادرش والی عراقین و عمش خلیفه مسلمین هجو کند تو را آسوده خواهد گذاشت و دست از تو بر خواهد داشت و حال اینکه تو مرا و این کنیزک را که به مثابه جان در بدن او ست خریده ای مرد خراسانی از گفتار او به وحشت افتاده و گفت من خدا را به شهادت می‌طلبم که تو و این کنیزک از آن ابن مفرغ هستید لکن از ابن زیاد بیم دارم و می‌دانم که اگر از این قضیه مطلع شود مرا آزار و شکنجه خواهد کرد، برد غلام ابن مفرغ گفت این مطلب را به ابن مفرغ بنویس آن مرد موضوع را به ابن مفرغ که در زندان بود نوشت ابن مفرغ در جواب از او شکرگزاری کرد و از او خواست که آن دو را نزد خود نگاه دارد تا خداوند فرجی برساند و او از حبس رهائی یابد.

پس از فروش غلام و کنیز عباد دستور داد که اسب و سلاح و سایر اثاث او را نیز بفروش برسانند و قیمت آنها را بین طلبکاران تقسیم کنند بعد از فروش باز هم مقداری از قرض او باقی ماند و عباد او را در

زندانش نگاه داشت.

صاحب اغانی وهمچنین ابن خلکان پس از ذکر روایت فوق چنین می‌نویسد: (اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۹ چاپ بیروت ابن خلکان ج ۲ ص ۴۴۶ چاپ تهران) چون حبس ابن مفرغ بطول انجامید دانست که اگر دست از بد گوئی وهجو برندارد عبادهیچوقت او را آزاد نخواهد کرد و بیش از این شکنجه ورنج خواهد کشید به این جهت مدتی زبان از بدگوئی بست و اگر کسی از علت حبس او می‌پرسید می‌گفت امیر مرا بعلت تندخوئی و بدزبانی تأدیب کرده است و من از این تأدیب راضی‌هستم و این تأدیب را خوشتر دارم از آنکه امیر از خطای من چشم می‌پوشید و مرا به حال خود می‌گذاشت. چون گفتار او را به عباد رسانیدند بر حال او رقت آوردو او را از زندان رهائی بخشید، ابن مفرغ پس از رهائی از زندان وسائل فرار خود را از سیستان مهیا کرد و خود را به بصره رسانید و از آنجا عازم شام شد و از شهری به شهری می‌گشت و زیاد و فرزندان او را هجو می‌گفت. از جمله اشعاری که پس از آن واقعه گفته است و صاحب اغانی و ابن خلکان نقل کرده اند ابیات زیر است که در تأسف بر ترک خدمت سعید بن عثمان و متابعت عباد بن زیاد گفته است و از غلام خود برد و فروختن او یاد کرده است ما چند بیت را نقل می‌کنیم.

لهفی علی الامیر الذی	کانت عواقبه ندامه
ترکی سعیداً ذا الندی	والبیت ترفعه الدعامه
وتبعت عبد بنی علا	ج تلک اشراط القیامه
وشریت برداً لیتنی	من بعد برد کنت هامه

واز جمله این ابیات بیت مشهوری است که جزء امثال شده است.

العبد یقرع بالعصا   والحر تکفیه الملامه

ابن مفرغ درهجو زیاد وفرزندان او اشعار زیادی گفت وآن اشعار مشهور شد وخوانندگان در بصره با آن اشعار تغنی می‌کردند وعبیدالله بن زیاد در بدست آوردن او کوشش بسیاری کرد واو در نواحی شام می‌گشت واز قریه ای به قریه دیگر فرار می‌کرد. دراینجا صاحب اغانی راجع به بازگشت ابن مفرغ به بصره دوروایت نقل می کند ومی‌نویسد راویان اختلاف کرده اندکه آیا معاویه او را نزد عبیدالله بن زیاد برگرداند یا یزید سپس می‌نویسد صحیح این است که این کار در خلافت یزید بود زیرا عباد در زمان یزید والی سیستان بود بعد می‌نویسد بعضی خلاف این را روایت کرده اند وگفته اندکه معاویه عباد بن زیاد را به سیستان فرستاد وسعید بن عثمان را به خراسان سپس روایتی هم در این باره نقل می کند.

چنانکه قبلا نوشتیم طبری این قضایا را در ذیل حوادث سال ۵۹ نوشته است وگرفتاری ابن مفرغ ورهائی او را در زمان معاویه دانسته است.

صاحب اغانی چنین می نویسد: یزید بن مفرغ درقریه های شام می‌گشت وزیاد وفرزندان او را هجو می‌کرد واشعار او به بصره می‌رسید عبید الله بن زیاد به معاویه چنین نوشت: (بعد می‌نویسد صحیح است که به یزید بن معاویه نوشت) ابن مفرغ زیاد وفرزندان او را چنان هجو کرده است که زیاد درقبر خود از هجو او معذب است وفرزندان او را تا ابد رسوا ومفتضح ساخته است وعلاوه بر هجو زیاد ابوسفیان را نیز هجو کرد. واو را

نسبت به زنا داده است اکنون از بصره به شام گریخته و در آنجا نیز بد گوئی و دشنام ما را ورد زبان ساخته و عرض ما را بر باد می‌دهد و من اشعاری را که در هجو خاندان ما گفته است اینک نزد خلیفه می‌فرستم تا داد ما را از او بستاند سپس جمیع آنچه را که ابن مفرغ در این باب گفته بود نزد یزید فرستاد، یزید فرمان داد که ابن مفرغ را هر کجا هست بدست آرند ابن مفرغ پیوسته از شهری به شهری می گریخت و بالاخره نتوانست در شام اقامت کند ناچار به بصره آمد و به احنف بن قیس پناه برد احنف از پناه دادن او امتناع ورزید و گفت من نمی توانم کسی را که ابن سمیه در طلب اوست پناه دهم. ابن مفرغ به چند تن دیگر از رؤسای بصره پناه برد و آنان نیز از پناه دادن او استنکاف ورزیدند.

بالاخره منذر بن الجارود العبدی او را پناه داد و به خانهٔ خود برد علت جرأت و اقدام منذر بر این کار این بود که دختر منذر در نکاح عبیدالله بود و عبیدالله او را احترام می‌کرد منذر تصور می‌کرد که عبیدالله جوار او را محترم خواهد شمرد و به کسی‌که او پناه داده است آزار نخواهد رسانید. چون عبیدالله شنید که ابن مفرغ به بصره وارد شده است فرمان داد که او را بدست آورند و نزد او بیاورند، و چون مطلع شد که منذر او را پناه داده است کس به طلب منذر فرستاد و چون منذر نزد او حاضر شد کس فرستاد تا خانهٔ او را تفتیش کرده و ابن مفرغ را بحضور او آوردند. منذر که از قضیه بی‌خبر بود ناگاه ابن مفرغ را در حضور عبیدالله دید ناچار برپای خاست و چنین گفت ایها الامیر ترا به خدا قسم می‌دهم که جوار مرا خوار نشماری و به کسی‌که من پناه داده‌ام آزار نرسانی عبیدالله گفت ای منذر این شاعر

مرا وپدرم را به زشت ترین صورتی هجوکرده است وتومی‌خواهی تورا و پدرت را مدح کند هرگزچنین چیزی نخواهدبود ومن اورا نخواهم بخشید منذرخشمناک شدعبیدالله گفت اگربه خاطردخترت به من ناز می‌فروشی الساعة اورا طلاق خواهم دادمنذرناچارخاموش شدوبیرون آمدآنگاه عبیدالله روبه ابن مفرغ کردوگفت: (بئسما صحبت به عباد) یعنی تو برای عباد مصاحب بدی بودی ابن مفرغ گفت ایها الامیرعباد با من بد رفتارکردوحق مصاحبت مرا ادا نکرد .من اورا برسعیدبن عثمان ترجیح دادم ودراین مدت که درمصاحبت اوبودم هرچه داشتم خرج کردم وگمان می‌کردم که اوازعقل زیاد و حلم معاویه وجوانمردی قریش بهره‌ای دارد لکن گمان من درحق او به هدر رفت واوزشت ترین رفتار را درحق من کرد وانواع عقوبتها را ازضرب وشتم وحبس درباره من روا داشت ومن به این علت ازپیش اوگریختم که ترسیدم ازاودرباره من کاری سرزندکه بعدها باعث پشیمانی اوشودواینک من دردست توهستم آنچه می‌خواهی درحق من بجاآورعبیدالله دستورداد که اورا به زندان برندسپس نامه‌ای به یزید بن معاویه نوشت واجازه خواست که اورا به قتل برساند .یزیددرجواب نوشت مبادا اورا بکشی زیرا قبیله و عشیره او سپاه من هستندواز نزدیکان من به شما رمی‌آیندوهرگزراضی به قتل اونخواهندشد واگراورا بکشی قصاص اورا ازمن خواهندخواست لکن تومی‌توانی برای تشفی غیظ وانتقام ازاوانواع عقوبت وعذاب را تا جائیکه منجربه مرگ او نشود درحق اوبجاآوری

چون نامه یزیدبه ابن زیاد رسیددستورداد که شرابی را با

شبرم[1] مخلوط کنند و به ابن مفرغ بیاشامند و او را برخری سوار کنند و خوک و گربه ای را نیز با او ببندند و با این حال در کوچه های بصره بگردانند در این حال اسهالی سخت بر ابن مفرغ دست داد و کودکان در پی او میرفتند و به فارسی می‌گفتند این چیست این چیست ابن مفرغ در جواب آنها گفت :

آب است و نبیذ است   عصارات زبیب است

سمیه روسپید است[2].

پس از اینکه مدتی او را با این حال در کوچه ها گرداندند و کودکان در دنبال او می رفتند بعلت اسهال شدید ضعف بر او عارض شد و مشرف به به مرگ گردید چون به ابن زیاد خبر دادند ترسید که در این حال بمیرد دستور داد که او را شستشو دهند و به زندان برگردانند .

ابن مفرغ پس از آنکه او را شستشو دادند چنین گفت :

یغسل الماء ما فعلت و قولی   راسخ منک فی العظام البوالی[3]

چون او را به زندان برگرداندند ابن زیاد برای اینکه اهانت بیشتری بر او برساند دستور داد که نیشترحجامی به او بدهند و چند تن را نزد او فرستاد که آنها را حجامت کند ابن مفرغ با نیشتر گردن آنان را میبرید و آنان از نزد او می‌گریختند ابن زیاد فرمان داد که چند تن از

۱ ــ شبرم گیاهی است مسهل که دانه آن مانند نخود و دارای شیر است و استعمال شیر آن خطرناک است منتهی الارب .

۲ چنانکه قبلا ذکر کردیم این سه مصرع ابن مفرغ را جاحظ و ابن قتیبه وطبری در کتابهای خود با اندک اختلافی روایت کرده اند لکن صاحب تاریخ سیستان مصرع دیگری بر آن افزوده است و روسپید را روسبی نوشته بدین گونه آبست و نبیذ است عصارات زبیب است .

۲ ــ سمیه فربه و پی است و سمیه روسبی است (تاریخ سیستان ص ۹۶ چاپ تهران تصحیح بهار)

۳ ــ آنچه با من کردی آب پاک می‌کند و میشوید لکن گفتار من در استخوانهای پوسیده رسوخ می کند .

گماشتگان او با تازیانه بر سر ابن مفرغ بایستند و او را مجبور به حجامی کنند این بیت ابن مفرغ اشاره به آن حال است :

وما کنت حجاماً ولکن احلنی بمنزلة الحجام نائی عن الاهل[1]

صاحب اغانی پس از نقل روایت فوق روایت دیگری از عمر بن شیبه نقل می کند که خلاصه آن این است ، عباد بن زیاد مجموع اشعاری را که ابن مفرغ در هجو او و پدرش گفته نزد برادرش عبیدالله که والی عراقین بود فرستاد عبیدالله در آن وقت برای دیدار معاویه به شام میرفت آن اشعار را با خود برد و برای معاویه خواند و اجازه خواست که ابن مفرغ را به قتل برساند معاویه اجازه نداد و لکن گفت هر عقوبتی که می خواهی در حق او بجا آور لکن کاری نکن که منجر به قتل او شود باقی روایت مانند روایت قبل است .

صاحب اغانی پس از ذکر چند قصیده از ابن مفرغ چنین می نویسد (اغانی ج ۱۸ ص ۱۹۴ چاپ بیروت) عبیدالله بن زیاد پس از اینکه مدتی ابن مفرغ را در زندان شکنجه داد و او دست از هجو و بدگوئی برنمی داشت دو مرتبه او را به سیستان نزد برادرش عباد فرستاد و جمعی را برا و موکل کرد ابن مفرغ هنگامیکه از عباد گریخته بود و در شهرها و قصبات می گشت آنچه را در هجو زیاد و فرزندان او گفته بود بر دیوارهای کاروانسراها و منازل بین راه می نوشت عبیدالله به گماشتگان خویش دستور داد که بین راه هر جا چنین نوشته ای ببینند ابن مفرغ را مجبور کنند که با ناخنهای خود آن نوشته را محو کند ابن مفرغ نوشته ها را با ناخن میسترد تا ناخنهای او از بین رفت و بعد مجبور شد با انگشتان خون آلود آنها را محو کند و

---

۱ ــ من حجام نبود لکن دوری من از اهل و قبیله مرا به منزله حجام قرار داد .

نیز دستور داده بود که هرگاه بخواهد نماز بگزارد او را مجبور کنند از قبله رو بگردانند و به طرف مشرق رو کند، ابن مفرغ در این باب قصیده بسیار فصیحی سروده است که ابیات اول آن در کتاب حماسه ابوتمام در باب نسیب آورده شده است و مطلع آن قصیده این است:

الا طرقتنا آخر اللیل زینب سلام علیکم هل لمافات مطلب

در این قصیده نیز شرح رفتار ابن زیاد و گماشتگان او و بلاهائی را که برا و وارد آورده بودند ذکر می‌کند:

قرنت بخنزیر و هر و کلبه زماناً و شانُ الجلد ضرب مشذب[1]

وجرعتها صهباء من غیر لذة تصعد فی الجثمان ثم تصوب[2]

واطمعت ما ان لایحل لاکل وصلبت شرقا بیت مکته مغرب

من الطف مجلوباً الی ارض کابل فملوا و مامل الاسیر المعذب

صاحب اغانی پس از نقل اشعار روایت خود را تعقیب می کند و چنین می نویسد: (اغانی ج ۱۸ ص ۱۹۵) چون اقامت ابن مفرغ در زندان عباد بن زیاد بطول انجامید ابن مفرغ رسولی از طرف خود اجیر کرد و به دمشق فرستاد و دستور داد که روز جمعه بر در مسجد جامع دمشق بایستد و با آوازی هرچه بلندتر این ابیات را بخواند و این ابیات را بر کاغذی نوشت و به او داد:

ابلغ لدیک بنی قحطان قاطبة عضت بایر ابیها سادة الیمن

---

۱ ــ مرا با خوک و گربه و ماده سگ به هم بستند و پشت مرا با ضربت تازیانه مجروح کردند.

۲ ــ شرابی به من آشامیدند که هیچ لذتی در آن نبود که چون داخل بدن میشد پائین می‌آمد (مقصود شراب آمیخته با شیری که باعث اسهال میشده).

اضحی یدعی زیاد فقع قرقره   یاللعجایب یلهو یابن ذی یزن

قاصدی را که ابن مفرغ به دمشق فرستاده بود به دستور او عمل کرد و ابیاتی را که ابن مفرغ نوشته به آوازی بلند در مسجد دمشق خواند قبایل یمن که در آنجا حضور داشتند و این ابیات برای توبیخ و تهییج آنها گفته شده بود سخت به هیجان آمده و به حمایت ابن مفرغ برخواستند و هماندم نزد معاویه رفتند و رهائی ابن مفرغ را درخواست کردند معاویه خواهش آنان را قبول نکرد یمانیه سخت غضبناک شده و برخاستند و خارج شدند معاویه چون آثار خشم و غضب در چهره ایشان دید امر کرد که آنها را برگردانند و چون برگشتند ابن مفرغ را به آنان بخشید و مردی از قبیله بنی اسد را به نام خمخام پیا جهنام نزد عباد روانه کرد و برای او فرمانی نوشت و دستور داد که پیش از آنکه عباد را ملاقات کند نخست به زندان برود و ابن مفرغ را رها کند سپس عباد را ببیند. و این دستور از آن جهت بود که مبادا عباد از مأموریت او آگاه شود و پیش از خواندن فرمان معاویه او را به هلاکت برساند. خمخام ابن مفرغ را از زندان بیرون آورد و سپس استری از استران برید برای سواری او آوردند و چون سوار شد این ابیات را انشاء کرد:

عدس[1] ما لعباد علیک امارة   امنت وهذا تحملین طلیق

اتاک بخمخام فنجاک فالحقن   با هلک لاتحبس علیک طریق

چون ابن مفرغ را نزد معاویه بردند گریست و گفت یا امیر المومنین

---

۱ ـ عدس کلمه ای است که استر را به آن میرانند یا اسم استر مخصوص به استر خود خطاب کرده و می‌گوید عباد را دیگر بر تو امارت نیست و کسی هم که بر تو سوار است آزاد است.

فرزندان زیاد با من رفتاری کردند که تاکنون با هیچ مسلمانی چنان رفتاری نشده است در حالیکه من نه فتنه ای برانگیخته و نه خلع طاعت کرده ام و نه گناهی که مستوجب چنان عقوبت باشد. معاویه گفت آیا این اشعار از تو نیست؟.

الا ابلغ معاویة بن حرب		مغلغلة عن الرجل الیمانی

اتغضب ان یقال ابوک عف		وترضی ان یقال ابوک زانی

فاشهد ان رحمک من زیاد		کرحم الفیل من ولد الاتان

از قول مردیمانی این گفتار را به معاویه برسانید: آیا خشمناک میشوی اگر بگویند پدر تو مردی عفیف بود و خشنود میشوی اگر بگویند زناکار بود. من گواهی میدهم که خویشاوندی تو با زیاد مانند خویشاوندی فیل با بچه خر است.

ابن مفرغ گفت سوگند بخدا که این اشعار از من نیست و شنیده ام که عبدالرحمن بن حکم گفته است و به من نسبت داده بازمعاویه گفت آیا این ابیات هم از تو نیست؟

ان زیاداً ونافعاً وابا		بکرة عندی من اعجب العجب[1]

ان رجالاً ثلاثه خلقوا		من رحم انثی وکلهم لاب

ذا قرشی کما یقول و ذا		مولی و هذا بزعمه عربی[2]

۱ــ بدرستی که زیاد و نافع و ابابکر، نزد من از عجیب ترین عجایب است.

۲ــ سه نفر مرد که از رحم زنی بوجود آمده اند و از یک پدر هستند این یک چنانکه میگوید، قرشی است (یعنی زیاد) و آن یک مولی و دیگری عربی (برای توضیح این اشعار به پایان این مقاله رجوع فرمائید).

وابیات دیگری که درهجوزیاد گفته ای اکنون بروکه من تورا بخشیدم واگرازنخست سروکارتوبا من بود دچاراین مصائب و بلایا نمی‌شدی حال هرشهری را می‌خواهی برای اقامت خوداختیارکن ابن مفرغ موصل رااختیارکرد ومعاویه اجازه دادکه بدانجا برود. چون مدتی در موصل اقامت کردهوای بصره بسرش افتاد. وچون وارد بصره شد نخست نزدعبیدالله بن زیاد رفت وازاوعذربسیارخواست وطلب عفو و امان کردعبیدالله اورا امان داد. ابن مفرغ چندی دربصره اقامت کرد وبا اینکه عبیداله به او امان داده بودبازهم ازاوبیم داشت، تاچارروزی نزداورفته وچنین گفت: ایها الامیرمن می دانم که دل توهیچگاه با من صاف نخواهدشدومن دشمنان بسیاردارم که نزدتوازمن بدگوئی می‌کنند ومایلم که اگراجازه دهی ازاینجادورشوم، ابن زیاد گفت هرکجامی‌خواهی بروگفت می‌خواهم به کرمان بروم، ابن زیاد به او اجازه رفتن داد و سفارشنامه ای هم به شریک بن اعورکه والی کرمان بوددرحق او نوشت.

ابن مفرغ به کرمان رفت ودرآنجا بودتا وقتیکه عبیداله بن زیاد از بصره فرارکردآنگاه ابن مفرغ به بصره برگشت. درا ینجا صاحب اغانی روایتی راکه ازعمربن‌شبیه درباب خلاصی ابن مفرغ نقل کرده است به آخر می‌رساند (اغانی ج ۱۸ ص ۱۹۷) چنانکه دراین روایت ملاحظه شدگرفتاری ابن مفرغ ورهائی اورادرزمان خلافت معاویه دانسته است واین روایت چنانکه قبلاگفتیم مطابق با گفته طبری وابن قتیبه می‌باشدواشعاری را هم که روایت کرده اندمانندالابلغ معاویه بن حرب دلالت می‌کنند که این قضایا درخلافت معاویه بوده است.

صاحب اغانی پس از نقل روایت فوق روایت دیگری می آورد که بسیار مفصل است و اشعار زیادی از ابن مفرغ نقل می کند که در آن اشعار قبیله خود و همچنین قبیله قریش را که با قبیله او هم عهد بوده اند به یاری می طلبد و آنها را تحریک و تهییج می کند که او را از زندان خلاص کنند و بالاخره بزرگان قریش و یمن نزد یزید بن معاویه رفته و خلاصی او را درخواست می کنند و یزید خمحام را برای خلاصی او می فرستد. چون این روایت اگرچه مفصل است با روایت قبلی در اصل موضوع اختلافی ندارد بجز اینکه رهائی ابن مفرغ را به یزید بن معاویه نسبت داده است ما از ترجمه این روایت برای اجتناب از تطویل صرفنظر می کنیم و بقیه احوال ابن مفرغ را بطوریکه در اغانی و وفیات الاعیان مسطور است می نویسیم.

صاحب اغانی پس از ذکر روایات مذکور چنین می نویسد (اغانی ج ۱۸ ص ۲۰۳) ابن مفرغ به موصل آمد و مدتی در آنجا اقامت کرد. یک روز که بعنوان شکار از شهر خارج شده بود دهقانی را دید که بر خری سوار است از او پرسید از کجا می آئی گفت از عراق پرسید از کدام شهر گفت از بصره و سپس از اهواز گفت سرقان بر چه حال است گفت مانند همیشه پرسید اناهید دختر اعنق را می شناسی گفت آری پرسید حال او چگونه بود، گفت بهترین حال ابن مفرغ از همانجا بدون اینکه به کسی خبر دهد به طرف اهواز روان شد و از آنجا به بصره نزد ابن زیاد رفت و از او امان خواست و اجازه خواست که نزد شریک بن اعور به کرمان برود و چنانکه قبلا نوشتیم ابن زیاد به او اجازه داد و به کرمان رفت و در آنجا بود تا موقعیکه عبداله بن ز... ر بر بصره مستولی شد و ابن زیاد از آنجا فرار کرد ابن مفرغ به بصره برگشت

ودوباره شروع به هجو ابن زیاد کرد چون درموقع فرار ابن زیاد مادرش را همراه نبرده بود تا بدست دشمنان افتد ابن مفرغ درهجو او قصیده می‌گوید و او را سرزنش می‌کند چند بیت از این قصیده را نقل می کنیم :

اعبید هلا کنت اول فارس | یوم الهیاج دعا بحتفک داعی [1]
هلا عجوزک اذ تمد ثدیها | وتصیح ان لاتزعن قناعی
انقذت من ایدی العلوج کانها | ربداء مجفلة ببطن القاع

درهمین قصیده به بعضی از فجایع وخونریزیهای ابن زیاد اشاره میکند و از قتل امام حسین بن علی و مسلم وهانی یاد می‌کند .

کم یا عبیدالله عندک من دم | یسعی لیدرکه بقتلک ساعی [2]
ومعاشر انف ابحت حریمهم | فرقتهم من بعد طول جماع
اذکر حسیناً وابن عروه هانیا | وابنی عقیل فارس المریاع

وچون درسال شصت وهفت هجری عبیدالله بن زیاد در جنگ با اصحاب مختار بدست ابراهیم بن الاشتر کشته میشود ابن مفرغ اشعاری درهجو او می‌گوید که چند بیت آن این است :

ان الذی عاش ختاراً بذمته | وعاش عبداً قتیل الله بالزاب [3]
ما شق جیب ولا ناحتک نائحه | وما بکتک جیاد عند اسلاب

---

۱ ـ حاصل معنی این بیت وابیات بعد این است :چه میشد که تو ای عبیدالله اول کسی بودی که درروزجنگ کشته می‌شدی ومادرپیرخود را که به سینه میزد واستغاثه می‌نمود بدست دشمن می سپردی .

۲ ـ حاصل معنی :ای عبیدالله چه خونها ئی که برگردن تست که برای خونخواهی آن درپی قتل توهستند . چه بسا گروهی را که پرده آنها دریدی وجمعیت آنان را متفرق کردی . بیاد آورحسین وهانی بن عروه وپسران عقیل را (اشاره به واقعه کوفه وکربلا) .

پاورقی ۳ درصفحه ـــــ

اقول بعداً وسحقا عند مصرعه	لابن الخبیثه وابن الکودن الکابی

(اغانی ج ۱۸ ص ۳۱۰)

دراینجا داستان ابن مفرغ را باابن زیاد به پایان می رسانیم و قسمتی از آنچه را که صاحب اغانی راجع به عشقبازی او با دختری ایرانی نوشته است نقل می کنیم: (اغانی ج ۱۸ ص ۲۱۲) صاحب اغانی چنین می‌نویسد: ابن مفرغ عاشق دختری بود به نام اناهید بنت اعتق. اعتق از دهقانان اهواز بود و ما بین اهواز و سرق و مناذر وشوش از او بود. اناهید خواهرانی داشت به نام اسماء و جمانه که ابن مفرغ نام آنها را نیز در شعر خود آورده است. سپس قصیده ای نقل می‌کند که ابن مفرغ نام هر سه خواهر را در آن قصیده آورده است، آنگاه روایتی به شرح زیر از ابو عبیده نقل می کند.

چون ابن مفرغ از معاویه اجازه گرفت به موصل نزد اقوام مادری خود رفت و در آنجا اقامت کرد اقوام او زنی را به ازدواج او درآوردند در روزی که بنا بود در شبش با آن زن زفاف کند به قصد شکار با غلام خود بردار از شهر خارج شد ناگاه دهقانی را دید که بر خری سوار است و مقداری عطر و روغن برای فروش به موصل می برد از او پرسید از کجا میآئی گفت از اهواز گفت اناهید دختر اغتق چه می‌کرد؟ گفت آیا معشوقه ابن مفرغ را می گوئی؟ گفت آری گفت همواره از فراق ابن مفرغ می‌گریست و چشم او هیچگاه از گریه خشک نمی‌شود. ابن مفرغ چون گفتار دهقان را شنید به غلام خود گفت

پاورقی ۳

۲ـ کسی که همواره بنده بود و هیچگاه به عهد خود وفا نمی‌کرد همان است که خداوند او را درزاب کشت (یعنی ابن زیاد) هیچ گریبانی در مرگ او دریده نشد و هیچ نوحه گری برا و نوحه نکرد و هیچکس براو نگریست نفرین و دوری باد برفرزند ناپاک و بد اصل.

آماده باشکه از همین جا یکسره به اهواز نزد اناهید برویم غلام گفت چگونه می‌خواهی به اهواز بروی درصورتیکه اقوام تو درا ینجا زنی را به ازدواج تو درآورده اند و کمال اکرام را درحق تو بجا آورده اند تو می ـ خواهی بدون خبر آنها را ترک کنی وجائی بروی که دو مرتبه بدست ابن زیاد گرفتار شوی تو را به خدا برجان خود رحم کن و همین جا بمان و با زنی که به تو داده اند زفاف کن بعدها هر وقت که برجان خود ایمن شدی و موقع مقتضی بود به هرکجا می‌خواهی برو ابن مفرغ درجواب گفت مرا به حال خود گذار به خدا سوگند من از تصمیم خود برنخواهم گشت واز آنجا یکسر بطرف اهواز روان شد و در این باب قصیده گفت با این مطلع :

سما برق الجمانه فاستطارا لعل البرق ذاک یحورنا را

چون به بصره رسید ابن زیاد را از آمدن او خبردادند لکن ابن زیاد متعرض او نشد و او را امان داد ابن مفرغ یکماه در بصره ماند که اغلب از آنجا به اهواز می رفت و نزد اناهید اقامت می‌کرد تا اینکه از ابن زیاد بیمناک شد و از او اجازه خواست که به کرمان برود و او هم اجازه داد و چون به کرمان رسید شریک بن اعور که از طرف ابن زیاد والی فارس و کرمان بود سی‌هزار درم به او داد ابن مفرغ با آن پول به اهواز برگشت و آنها را به اناهید داد. صاحب اغانی پس از ذکر این روایت، روایت دیگری نقل می‌کند که خلاصه آن این است (اغانی ج ۱۸ ص ۲۱۵) :عبیداللّه بن ابی بکره (یکی از اجواد معروف عرب)به ابن مفرغ نوشت که من عازم سیستان هستم تو هم به من ملحق شو امیدوارم از این سفر پشیمان نشوی ابن مفرغ دعوت عبیداله بن ابی بکره را پذیرفت و نزد او به سیستان رفت عبیداله

نهایت اکرام و انعام را درحق او بجا آورد ودستور داد که برای او منزلی با جمیع لوازم از فرش و اثاث وخدم تهیه کنند و ورا هفت روز نزد خود نگاه داشت وصدهزار درم وصد غلام وصد کنیز وصد شتر به او بخشید و دستور داد که هزینه سفر او را نیز تا وقتیکه به وطن خود برسد بپردازند وجمعی از غلامان خود را نیز مأمور کرد که تا اهواز با او همراه باشند .خود عبیداله نیز او را تا قریه زالق که چهار فرسنگی سیستان بود مشایعت کرد وبه او وعده داد که هروقت نزد او برگردد همین اکرام و احسان را خواهد دید .ابن مفرغ با احمال و اثقال خود به اهواز رسید ویکسر به خانه اناهید رفت و چون اناهید در را گشود ابن مفرغ به او گفت آنچه همراه من از اموال و کنیز وغلامان و ردای خانه می‌شود جملگی از آن تست .سپس در اهواز اقامت کرد وندیمان ومطربان را فرا خواند وجمعی نیز از بصره وکوفه به دیدار او آمدند و همه را از بخششهای خود بهره مند می‌کرد ووقتیکه از اناهید مفارقت کرد دیگر مالی برای او باقی نمانده بود در اینجا صاحب اغانی اشعاری را که ابن مفرغ در ستایش عبیدالله ابن ابی بکره ووصف جود و کرم او گفته است نقل می کند سپس داستان دیگری از علاقه وعشق ابن‌مفرغ به اناهید می‌آورد بدین شرح :(اغانی ج ۱۸ ص ۲۱۷) ابن مفرغ عمی داشت به نام عمرو بن مفرغ که مردی دیندار و ثروتمند بود وجاه ومقامی داشت این عم همواره ابن مفرغ را ملامت می‌کرد که چرا هرچه بدست می‌آورد دراه اناهید خرج می کند وچرا نسبت به این زن این همه عشق و علاقه دارد .چون ملامت او از حد گذشت یکروز ابن مفرع به او گفت یا عم من سی‌هزار درم به چندتن از مردم اهواز وام داده ام وهرچند مطالبه می‌کنم

پس نمی‌دهند و می‌ترسم که مال من از بین برود از تو خواهش دارم که کرم فرموده با من به اهواز بیائی و حق مرا از آنان بستانی (هنگامی که عبدالله بن عباس از طرف امیرالمومنین علی والی بصره بود عمرو بن مفرغ را به حکومت اهواز گماشت و به این جهت در مردم آنجا نفوذی داشت) باری چون ابن مفرغ اصرار و الحاح را از حد گذرانید عموی او حاضر به مسافرت شد و هر دو با کشتی به طرف اهواز روانه شدند ضمناً به اناهید پیغام فرستاد که ما به اهواز می‌آئیم و به منزل تو خواهیم آمد (منزل آناهید بین رامهرمز و سرق بود) تو آماده باش و خود را به بهترین آرایش و فاخرترین جامه و گرانبها ترین زینت بیارای و با کنیزکان خود از ما استقبال کن چون ابن مفرغ وعم او به جائیکه اناهید منزل داشت رسیدند اناهید به همان هیئتی که ابن مفرغ دستور داده بود نزد آنان آمد و به آنان خوش آمد گفت عموی ابن مفرغ که هیچگاه آن زن را ندیده بود و نمی‌شناخت و نمی‌دانست او معشوقه ابن مفرغ است چون زیبائی و آراستگی او را دید رو به ابن مفرغ آورد و گفت کاش معشوقه تو که در راه او این همه رنج برده و خرج کرده‌ای مانند این زن بود گفت ای عم آیا این زن بنظر تو زیباست و او را شایسته عشق و محبت می‌دانی گفت آری هر کس این زن را ببیند و با او بنشیند فریفته او خواهد شد.

ابن مفرغ گفت ای عم آیا این مطلب را جدی می‌گوئی گفت آری ؟به خدا قسم ،گفت پس بدان که این زن همان اناهید معشوقه من است ،عموی او پس از شنیدن این سخن گفت ای نابکار تو برای این کار مرا به اهواز آورده‌ای ؟ سپس به بصره برگشت و ابن مفرغ نزد اناهید اقامت کرد ابن

مفرغ از آن به بعد گاهی در اهواز و گاهی در بصره بسر می‌برد تا اینکه در زمان حکومت مصعب ابن زبیر به مرض طاعون درگذشت صاحب اغانی سال وفات او را نمی‌نویسد ولی ابن خلکان به نقل از تاریخ مرآت الزمان سبط بن الجوزی وفات ابن مفرغ را سال شصت و نه می نویسد. آنگاه می‌نویسد که در کتاب النسب ابوالیقظان آمده است که عباد بن زیاد در سال صد هجری در جرود وفات یافت (جرود قریه ای است در شام).

در اینجا شرح حال ابن مفرغ را به پایان می رسانیم و نکته دیگری که در اینجا شایسته ذکر است این است که سید اسمعیل حمیری که از شعرای مشهور عرب و از شیعیان و دوستداران اهل بیت و اکثر اشعار او در مدح آنان و قدح دشمنان ایشان می‌باشد از احفاد ابن مفرغ است و گوئی عداوت بنی امیه و فرزندان زیاد را از جد خود به ارث برده است شرح حال او در اغلب کتب ادب و مخصوصا اغانی مفصلا مسطور است.

در اینجا برای توضیح بعضی از اشعار ابن مفرغ بسیار بجا ست که مطالب سودمندی را که ابن خلکان در پایان ترجمه او آورده است به اختصار نقل کنیم ابن خلکان پس از اینکه شرح حال او را به آخر می‌رساند چنین می نویسد: (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۴۵۰ چاپ تهران) چون در این شرح حال و اشعاری که ابن مفرغ گفته است نام زیاد و سمیه و فرزندان او و معاویه و ابوسفیان مکرر شده است و شاید بعضی از خوانندگان اطلاع درستی در این موضوع نداشته باشند و مایل باشند که در این خصوص توضیح بیشتری داده شود. ما مختصری در این باب می‌نویسیم: حارث بن کلده طبیب مشهور عرب یکی از پادشاهان یمن را که ابوالخیر یزید بن شراحیل

نامداشت واطرافیانش اورا مسموم کرده بودند معالجه کرد و از مرگ نجات داد. پادشاه مزبور به عنوان حق العلاج غلامی وکنیزی به حارث بن کلده بخشید غلام عبید وکنیز سمیه نام داشت واین غلام و کنیز را خسرو پادشاه ایران به شاه یمن بخشیده بود حارث بن کلده سمیه را به ازدواج عبید درآورد. سمیه چند فرزند آورد که یکی از آنها زیاد بود که گاهی اورا زیاد بن عبید وگاهی زیاد بن سمیه وگاهی زیاد بن ابیه می خواندند و فرزندان دیگر سمیه عبارت بودند از ابوبکره نقیع بن حارث و شبل و نافع بعضی از این فرزندان بخود حارث منسوب بودند وبعضی به عبید. چنانکه نوشته اند ابوسفیان پدر معاویه در زمان جاهلیت باسمیه روابطی نامشروع داشت وزیاد در اثناء همین روابط بوجود آمد. زیاد چون به سن بلوغ رسید آثار رشد وکفایت از وظاهر شد و در فصاحت وبلاغت نیز مشهور شد. هنگامیکه ابوموسی اشعری از طرف خلیفه ثانی به حکومت بصره منصوب شد، زیاد را به نویسندگی خود برگزید وهمراه برد وبعد از مدتی او را عزل کرد چندی بعد خلیفه او را برای اصلاح کاری به یمن فرستاد زیاد بخوبی از عهده آن مأموریت برآمد و چون به مدینه برگشت در مسجد خطبه ای خواند که در بلاغت وفصاحت بی‌نظیر بود وباعث اعجاب وشگفت شنوندگان شد عمرو عاص که در آن مجلس حضور داشت به ابوسفیان گفت: اگر این جوان از قریش بود هر آینه مردم را به هر طرف که می‌خواست با عصای خود میراند. ابوسفیان گفت من پدر این جوان را از هرکس بهتر می‌شناسم علی بن ابی طالب علیه السلام که گفتار ابوسفیان را شنید از وسوال فرمود که پدر این جوان کیست؟ ابوسفیان گفت من پدر این جوانم واشعاری در این باب

خواند :

«اما واللّه لولاخوف شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهر سره صحر بن حرب وان تکن المقاله من زیاد.»

در اواخر خلافت امام علی بن ابیطالب علیه السلام در فارس اغتشاشی رخ داد و مردم از دادن خراج سرباز زدند امام برای رفع آن فتنه زیاد را به فارس و کرمان فرستاد زیاد در اندک زمانی آتش فتنه را فرو نشاند و خراج را وصول کرد و آرامش را در آن نواحی برقرار کرد.

بعد از کشته شدن علی علیه السلام زیاد همچنان در فارس بود و خزائن و سپاه آنجا در اختیار او بود معاویه سخت اندیشناک بود و بیم داشت که زیاد با یکی از فرزندان علی بیعت کند و با آن اموال و خزائن و سپاه به کمک او برود بدین جهت درصدد استمالت او برآمد و چندین نامه به او نوشت لکن زیاد از پیوستن به معاویه امتناع می ورزید بالاخره با صوابدید مغیرة بن شعبه و به استناد گفته ابوسفیان در حضور علی بن ابیطالب و عمرو بن عاص و اقرار او و به اینکه زیاد فرزند اوست نسبت زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد و او را برادر خویش خواند (این قضیه بنا بگفته طبری در سال چهل وچهار هجری بوده) و سال بعد حکومت بصره و خراسان و سیستان را به او داد زیاد که قبلا از یاران و شیعیان امیرالمومنین علی علیه السلام بود پس از اینکه معاویه نسبت او را بخود ملحق کرد و عراق و خراسان را به او داد یکی از سرسخت ترین دشمنان فرزندان و شیعیان علی گردید و چون آنها را کاملا می شناخت و بر احوال آنان واقف بود بیش از هرکسی در آزار آنان کوشید، راجع به فرزندان دیگر سمیه ابا بکره و

نافع ابن خلکان چنین می نویسد: هنگامیکه حضرت رسول صلی الله علیه طائف را محاصره کرد اعلان فرمود که هربنده‌ای که از حصار فرود آید وبه مسلمین به پیوندد آزاد است ابابکره پسر سمیه، با ریسمانی از حصار پائین آمد و اسلام آورد و پیغمبر او را آزاد فرمود و بدین جهت از موالی رسول شمرده می‌شد.

برادر دیگرش نافع خواست فرود آید حارث بن کلده گفت تو فرزند منی فرود نیا و با من باش به این جهت نافع فرزند حارث را از قبیله ثقیف شمرده اند، به این طریق هریک از فرزندان سمیه به قبیله ای منسوب شدند و ابن مفرغ در این باب می‌گوید:

ان زیاداً ونافعا وابا بکره عندی من اعجب العجب
هم رجال ثلاثه خلقوا من رحم انثی وکلهم لاب
ذا قرشی کما یقول وذا مولی وهذا بزعمه عربی

عوف بن محلم

به مناسبت قطعه‌ای که از این جانب در شماره اردیبهشت مجله شریفه یغما تحت عنوان «مرغ سخندان» درج شده بود داستان بسیار جالبی بخاطرم رسید که در کتابهای ادبی عربی، در ذیل شرح حال عوف بن محلم خزاعی نوشته شده است. چون داستان مزبور برای علاقه‌مندان به شعر و ادب خالی از فایده نیست به نقل آن مبادرت شد.

عوف بن محلم یکی از شاعران و ادیبان مشهور عرب است که شرح حال او در طبقات الشعرای ابن معتز و معجم الادباء آمده است.

عوف بن محلم شاعری توانا بود و در فنون ادب دست داشت و محفوظات زیادی از اشعار و روایات و نوادر اعراب داشت بدین جهت بزرگان عصر همه طالب مصاحبت و منادمت او بودند.

طاهر ذوالیمینین هنگامیکه به بغداد آمد او را به مصاحبت خویش اختصاص داد. طاهریها پس از اینکه به قدرت رسیدند و در بغداد و سایر ممالک اسلامی زمام کارها را بدست گرفتند خواستند همانطوری که در شجاعت و رشادت و حسن تدبیر بر اعراب غلبه کردند در فصاحت و بلاغت و شعر و خطابه که اعراب به آن تفاخر می‌کردند از آنها عقب نمانند و بدین جهت برای منادمت و مصاحبت، و همچنین برای تعلیم فرزندان خود چند تن از دانشمندان و ادیبان عرب را به خدمت خود آوردند و آنان را با

عطایای جزیل وبخششهای فراوان خشنودساختند .

طاهرذوالیمینین عوف بن محلم را انیس وجلیس خودقرار داد و همواره درسفر وحضربا او همراه بودوهرروز برقدر ومنزلت او میافزود .

عوف بن محلم از مردم خراسان بودوپس ازاینکه سالها درخدمت طاهربسربرد به دیدار فرزندان وکسان خود مشتاق شدواز طاهردرخواست کردتا به او اجازه دهدبه وطن خویش برگردد وبه دیدار کسان خود نائل شود. طاهربه هیچوجه با درخواست او موافقت نمیکرد وبه مفارقت اوتن درنمیداد ،سالها گذشت تا طاهر وفات یافت ، عوف بن محلم یقین داشت که پس ازفوت او ازقیداسارت رها شده است ومیتواند به وطن خویش باز گردد وبا ثروتیکه ازبخششهای طاهر بدست آورده است با کسان خود به خوبی وخوشی زندگانی کند .لکن آرزوی او به عمل نیامد و عبدالله بن طاهرکه خود مردی ادیب وفاضل بود وبیش ازپدر به شعر وادب علاقه داشت به مفارقت عوف تن درندادواورا بیش ازپدرخودنزدیک کرد درحق او ازهیچگونه احسان واکرام دریغ نورزید،وازعطایا وصلات خود اورا گرانبار کرد .لکن اوهم مانندپدربه هیچوجه به مفارقت عوف بن محلم راضی نمیشدواجازه بازگشت به وطن به او نمیداد .عوف بن محلم درآتش اشتیاق میسوخت وچاره ای جزصبر نداشت .

دریکی ازمسافرتهای عبدالله بن طاهرکه ازبغداد به خراسان می رفت عوف بن محلم مانند همیشه با او همراه بودوعبدالله برای آنکه ازمصاحبت او بیشتربهره ورشود اورا عدیل یعنی همکجاوه خودقرارداده بود .

هنگامیکه به ری رسیدند سحرگاهان از شاخ درختی صدای مرغی به گوش آنان رسیدکه با آهنگی دلکش ولی بسیار حزین وسوزناک ناله می‌کرد صدای آن مرغ در عبدالله بن طاهر بسیار موثر افتاد وچنانکه شیخ اجل فرماید ،عقل وصبرش ببرد وطاقت وهوش ، وبه عوف بن محلم گفت آیا در عمر خود صدائی از این دل آویزتر وغم انگیزتر شنیده ای ،عوف بن محلم گفت ایها الامیر من هیچگاه نغمه ای به این دلربائی وغم انگیزی نشنیده ام .عبدالله گفت چه خوب گفته است ابوکبیر هذلی در این باب :

الایا حمام الایک الفک حاضر وغصنک میّاد ففیم تنوح ؟

یعنی ای کبوتر شاخ ، محبوب تونزدتو حاضر است وشاخه ای که بر آن نشسته ای سرسبز وشاداب است ،چرا ناله می‌کنی ؟عوف بن محلم گفت آری ایها الامیر درقبیله هذیل یکصدوسی شاعر توانا وزبردست بودند لکن هیچکدام از آنها به ابوکبیر نمی رسدزیرا ابوکبیر در اشعار خود مبتکر ومبدع است ومضامین نووتازه می آورد وشاعربایدچنین باشدتا نام آورشود .عبدالله گفت میل دارم که توهم چندبیتی بر همین وزن و قافیت بگوئی.عوف بن محلم گفت ایها الامیر من دیگرپیر شده‌ام وتوانائی گفتن شعرندارم . عبدالله گفت ترا به حق طاهرقسم می دهم که ازخواهش من سرباز نزنی. عوف ناچار شدوچند بیتی بر همان وزن وقافیت سرودکه قسمتی از آن را نقل می‌کنم .

وَارَّقنی بالری نوح حمامة فنحت وذوالبث الغریب ینوح
علی انها ناحت ولم تذردمعة ونحت واسراب الدموع سفوح
وناحت وفرخاها بحیث تراهما ومن دون افراخی‌مهامة فیح
الایا حمام الایک فرخک حاضر و غصنک میّا دففیم تنوح ؟

دراییات شاعرپس ازآنکه ازسفرهای پیاپی ودوری ازاهل وطن شکوه می‌کند چنین می گوید :

« نالۀ کبوتری درری خواب را ازچشم من دورکرد من هم مانند کبوتر نوحه گری آغازکردم زیرا شخص غریب ومحزون ناچار ناله می‌کند . نوحۀ من با کبوترفرق داشت زیرا کبوترنوحه می‌کردلکن قطره ای اشک نمی ریخت ومن نوحه می‌کردم درحالی‌که سیل اشک ازدیدگانم جاری بود . کبوترناله می‌کرددرصورتیکه جوجگانش پیش چشمش بودندلیکن بین من وکودکانم بیابانها فاصله است . ای کبوتر ! محبوب تونزدتوحاضراست وشاخۀ توسرسبزوشاداب است ،ـ توچرا ناله می‌کنی؟

این ابیات که دردورنج بی پایان عوف بن محلم وشدت اشتیاق اورا به دیداردیاروفرزندان او حکایت می‌کردچنان درعبدالله بن طاهر تأثیرکردکه اشک ازدیدگان او جاری شدوبه عوف گفت قسم به خدا که فراق توبرمن بسی دشوار است ودل کندن ازمصاحبت ومعاشرت توسخت ناگوار ازاین لحظه به بعدقدمی تورا همراه نخواهم برد، واز همین جا اجازه می‌دهم که به وطن خودبازگردی . سپس دستورداد تا سی‌هزاردرهم برای خرج مسافرت به او بدهند . عوف بن محلم بازدرآن باب اشعاری گفت که دوسه بیت آن را نقل می کنم .

یابن الذی دان له المشرقان والبس الامن به المغربان

ان الثمانین وبلغتها قداحوجت سمعی الی ترجمان

می‌گوید : ای فرزندکسی که مشرق را تحت فرمان خود درآورد و مغرب را جامۀ امن پوشانیدـ هشتادسالگی ـ که توهم به آن برسی گوش

مرا نیازمند مترجم ساخته است. (جمله بلغتها را علمای فن بلاغت از حشوهای بسیار ملیح شمرده اند) سپس گوید:

فقربانی بابی انتما من وطنی قبل اصفرار البنان

پدر و مادرم فدای شما باد مرا پیش از مرگ به وطنم برسانید.

عوف بن محلم با عبدالله بن طاهر وداع کرد و با یک دنیا امید و آرزو به سوی وطن خویش رهسپار شد لکن دست روزگار نخواست که آن شاعر رنجکشیده و محنت دیده به آرزوی خود برسد. عوف بن محلم پیش از آنکه به وطن برسد در بین راه وفات یافت و آرزوی دیدار فرزندان و دیار را به گور برد.

مضمون ابیات عوف بن محلم در شعر فارسی نیز آمده است. محمد عوفی در لباب الالباب این اشعار را به رابعه بنت کعب نسبت می دهد که تقریبا ترجمهٔ اشعار عوف بن محلم است:

دوش بر شاخک درخت یکی مرغ نوحه میکرد و میگریست به زاری

قلت للطیر لم تنوح وتبکی فی دجی اللیل والنجوم دراری

من جدا یم زیار از آن نالم تو چه نالی که با مساعدیاری

من بگریم چو خون دیده ببارم تو چه گریی چو خون دیده نباری

ابیات فوق با همین صورت در لباب الالباب جلد اول چاپ مرحوم نفیسی آمده است وظاهرا وزن بعضی ابیات درست به نظر نمی آید. تشخیص آن با استادانی است که در علم عروض صاحب نظر می باشند.

تأثیرزبان وادبیات فارسی درزبان عربی

شاید بعضی تصور کنند که آشنائی وارتباط ایرانیان با تازیان بعد از اسلام صورت گرفته است درصورتی که چنین نیست. ایرانیان مدتها پیش ازظهوراسلام با اعراب آشنا بودند.

چنانکه در تاریخ طبری ودیگر تواریخ مسطور است در ابتدای پادشاهی شاپور ذوالاکتاف عربها به سرحدات ایران تجاوز کردند. شاپور چون به سن رشد رسید اول کاری که کرد بیرون کردن اعراب از مرزهای ایران بود وبطوریکه نوشته اند از آنان انتقام شدیدی کشید و کشتار زیادی کرد وشانه های آنان را سوراخ کرد وبدین سبب اوراذوالاکتاف لقب داده اند. ونیز طبری ومسعودی نوشته اند که یزدگرد سیم پسرش بهرام را که بعدها به بهرام گور ملقب شد به منذر بن نعمان سپرد وحکومت اعراب را به او داد.

منذر بهرام را با خود به بلاد عرب برد وبرای او قصری به نام خورنق بنا کرد بهرام سالها میان اعراب بسر برد وآداب وزبان عرب آموخت مسعودی در مروج الذهب دوقطعه شعر عربی از او نقل می‌کند وسپس می‌نویسد اورا به عربی وفارسی اشعار بسیار است که در اینجا برای رعایت اختصار از ذکر آنها صرفنظر کردم.

آل منذر از طرف پادشاهان ساسانی همیشه برحیره واطراف آن

حکومت داشتند داستان نعمان بن منذر که خسرو پرویز بعلت رنجشی که از او داشت او را در زیر پای پیل انداخت مشهور است چنانکه این بیت خاقانی مشعر بر همین معنی است :

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

ایرانیان علاوه بر عراق و اطراف آن سالها نیز بر یمن حکومت داشتند چنانکه در سیرهٔ ابن هشام مذکور است. پس از آنکه حبشی‌ها بر یمن استیلا یافتند و مدتی در آنجا حکمروائی کردند، مردم یمن از ظلم و تعدی آنان بجان آمدند و بالاخره یکی از اشراف یمن به نام سیف بن ذی یزن برای آزادی یمن و خارج کردن حبشیها قیام کرد و چون به تنهائی از عهدهٔ آنان بر نمی‌آمد ابتدا از قیصر روم کمک خواست. قیصر به بهانهٔ اینکه حبشیها با او هم مذهب یعنی مسیحی بودند از کمک کردن به او امتناع ورزید سیف بن ذی یزن چون از قیصر مأیوس شد بوسیلهٔ نعمان بن منذر به دربار انوشیروان راه یافت و از او درخواست کرد که سپاهی با او بفرستد تا یمن را از تصرف حبشیها خارج کرده و به تصرف ایرانیان دهد. انوشیروان گفت یمن از ما دور است و در تصرف و تملک آن فایده‌ای متصور نیست و من نمی‌خواهم سپاهی را برای این کار در خطر بیفکنم سپس امر کرد مقداری سیم و زر و جامه به سیف بن ذی یزن بدهند، سیف چون از حضور کسری بیرون آمد آنچه را به او بخشیده بود بین مردم قسمت کرد. چون این خبر به انوشیروان رسید او را دو مرتبه احضار کرد و علت این بخشش را از او پرسید سیف گفت من حاجتی به سیم و زر ندارم زیرا کوههای مملکت من پر از سیم

وزراست من محتاج مردانی هستم که به من کمک کنند این مطلب را برای آن گفت که انوشیروان را به تصرف یمن ترغیب کند انوشیروان پس از شنیدن گفتار ومرزبانان خودرا طلبید ودراین باب با آنها مشورت کرد یکی از آنان گفت شاهنشاهادرزندانها زندانیان کشتنی بسیارهستند صلاح آن است که شهریار آنان را با سیف به یمن بفرستد. اگر کشته شوند به سزای خود رسیده اند واگر پیروز شوند مملکتی بر ممالک شاهنشاهی اضافه خواهد شد انوشیروان این رای را پسندید و زندانیان را که عدهٔ آنان به هشتصد نفر می رسید با سیف به یمن فرستاد ویکی از آنان را که از حیث سن واصل ونسب بردیگران برتری داشت به نام وهرز فرماندهٔ آنان قرار داد و هشت کشتی در اختیار آنان قرار داد دو کشتی در بین راه غرق شد و شش کشتی به ساحل عدن رسید پس از جنگی که بین سپاه ایران وحبشیها واقع شد مسروق بن ابرهه بدست وهرز کشته شد و یمن به تصرف ایرانیان درآمد وحبشیها را پس از هفتاد و دو سال حکومت از آنجا خارج کردند واز آن تاریخ به بعد تا ظهور اسلام یمن در تصرف ایرانیان بود وآخرین حاکم ایرانی آنجا شخصی بود به نام باذان و پس از آن یمن به تصرف مسلمانان درآمد.

با روابطی که ذکر کردیم مقداری لغت فارسی در زبان عربی از همان زمان راه یافت که اگرچه در ابتدا اندک بود بعدها رو به ازدیاد گذاشت چنانکه در قرآن هم بعضی لغات فارسی آمده است که مفسران آنها را ذکر کرده اند مانند اباریق جمع ابریق واستبرق وتنور وسجین وسرادق وسندس ومشک ویاقوت ومرجان ومقالید وغیره وبعدها لغات فارسی ودیگر لغات در زبان عربی زیاد شد وبعضی دانشمندان آن لغات را جمع آوری کردند که

مشهورترین کتابها در این باب کتاب المعرب من الکلام الاعجمی تألیف ابومنصور جوالیقی متوفی به سال ۵۴۰ هجری می‌باشد.

اعراب از همان زمان که بر سرزمین پهناور ایران مستولی شدند برای اداره آن محتاج به ایرانیان شدند و بسیاری از قواعد و قوانین مملکت داری را از آنان آموختند، چنانکه ابن خلدون می نویسد خلیفهٔ دوم موقعی که سپاهیان را به جنگ می‌فرستاد و به هریک حقوقی را که معین شده بود می‌داد هرمزان (یکی از سرداران که قبلاً والی خوزستان بود و در آن موقع در مدینه بود) به او گفت اگر عده ای از این سپاهیان در میدان جنگ حاضر نشوند، چه کس از غیبت آنها اطلاع خواهد یافت خلیفه از او پرسید برای این کار چه تدبیری باید اندیشید هرمزان گفت باید مانند ایرانیان دیوانی تأسیس کرد که در آن اسامی یک یک از سپاهیان و آنچه دریافت داشته اند نوشته شود تا در موقع عرض سپاه هریک را به اسم ورسم بخوانند و اگر کسی حاضر نبود بدانند، خلیفه به گفته‌ٔ او عمل کرد. دیوان مالیات و خراج نیز مدتها به توسط ایرانیان اداره می‌شد تا اینکه در حکومت حجاج بن یوسف به توسط یک نفر ایرانی به عربی برگردانده شد و نیز طبری می نویسد که در زمان همان خلیفه شخصی طلبی از کسی داشت که در سند، موقع پرداخت آن ماه شعبان نوشته شده بود خلیفه پرسید مقصود کدام شعبان است؟ آیا شعبانی که اکنون در آن هستیم یا شعبانی که بعدها خواهد آمد؟ جمعی که در آنجا حضور داشتند گفتند ایرانیان در نوشته های خود سال و ماه و روز را قید می‌کنند و آن را تاریخ می‌نامند خلیفه دستور داد که برای مسلمانان نیز تاریخی وضع کنند و ابتدای آن را از هجرت پیغمبر

صلوات الله علیه وآله وسلم قرار دهند .

تأثیر و نفوذ فرهنگ و آداب و افکار ایرانی در زبان و ادبیات عرب از اواخر قرن اول شروع شد .

ادبیات عرب در دورهٔ جاهلی عبارت از قصاید یا قطعاتی بود که شاعر در مکارم و مفاخر قبیلهٔ خود می سرود و بدین جهت شاعر در قبیله اهمیت خاصی داشت و زبان او به منزلهٔ سلاحی بود که بر علیه دشمنان قبیله بکار برده می‌شد .

قصاید جاهلی اگرچه از حیث ترکیبات لغوی و بیان احساس قوی است لکن از جهت افکار اصیل و تخیل ضعیف است و اغلب مضامین آن مشابه و یکنواخت می‌باشد و اغلب وصف چیزهائی است که اعراب در زندگانی بیابانی خود با آن سروکار داشته اند قصائد اغلب با وصف یا خطاب به اطلال و دمن یعنی خرابه های خانه ها یا آثار باقیماندهٔ کوچ کنندگان شروع می‌شود و بعد وصف شتر یا اسب و بیابان و گاهی وصف معشوق و اغلب به ذکر مفاخر قبیله و اظهار شجاعت و حماسه ختم می‌شود . افکار عالی و معنویات به ندرت در آنها یافت می‌شود . در دورهٔ امویان نیز تغییری در شعر عربی پیدا نشد و سبک همان سبک جاهلی بود تغییر فاحش و آشکاری که در ادبیات عرب پیدا شد از زمانی بود که ایرانیان به زبان عربی آشنائی کامل یافتند و افکار و عقاید خود را به زبان عربی نوشتند و کتاب های فارسی را به عربی ترجمه کردند .

ابن الندیم در کتاب الفهرست نزدیک به بیست نفر از ایرانیان را نام می‌برد که کتابهای فارسی را به عربی نقل می‌کردند . و چندین کتاب

را نیز نام می‌برد که از فارسی به عربی ترجمه شده است، متأسفانه از آن کتابها به جز معدودی فعلا در دست نیست.

ابن طیفور در تاریخ بغداد شرح ای از زبان عتّابی شاعر نقل می کند که دلیل بر آن است که در قرن دوم وسوم کتاب زیادی به زبان پهلوی در شهرهای ایران موجود بوده است، ابن طیفور از قول یکی از ادیبان که به زبان فارسی و عربی آشنائی داشته است نقل می کند که می‌گوید:

روزی در مجلس عبدالله بن طاهر در خراسان حاضر بودم و عتابی شاعر نیز آنجا بود، من با غلام خود چند کلمه به فارسی گفتم عتابی نیز به فارسی با من سخن گفت و باعث تعجب من شد. به او گفتم چطور شده است که تو فارسی آموخته ای گفت من چندین سفر به مرو کردم که در آنجا کتابهایی که به زبان فارسی است بخوانم و اخیراً نیز برای خواندن چند کتاب که قبلا نخوانده بودم به آنجا سفر کردم.

می‌گوید من به او گفتم چه فایده ای از خواندن کتابهای فارسی دیده ای عتابی این عبارت را گفت هل المعانی الالهم و الالفاظ لنا گفت مگر نه چنین است که معانی و افکار همه از آن ایرانیان است والفاظ از ما وبطوری که ابن طیفور می‌نویسد در مرو کتابخانه ای از زمان اقامت یزدگرد در آنجا موجود بوده است.

مشهورترین و فصیح ترین مترجمی که کتابهای پهلوی را به عربی ترجمه کرده است عبدالله بن مقفع است که اسم اصلی او روزبه می باشد کتابهائی که او ترجمه کرده است به نقل ابن الندیم عبارت از اینها ست:

کتاب خدای نامه، کتاب آئین نامه، کلیله و دمنه، کتاب تاج،

کتاب الادب الکبیر والادب الصغیر. کتاب کلیله چنانکه می دانیم کتابی است که ظاهراً از زبان حیوانات نوشته شده است لکن در آن هزاران نکته دقیق و پند و حکمت نهفته است، کتاب الادب الصغیر کتابی است بسیار فصیح در حکمت عملی که در دستور زندگانی و آداب معاشرت و مجالست است با هر طبقه و کمتر کتابی به جامعیت آن نوشته شده است و با وجود اینکه بیش از هزار سال از تألیف آن می گذرد دستورات آن هنوز هم عملی و به کار مردم امروز هم می آید و پیداست که نتیجهٔ افکار و تجارب ملت بزرگی است که سالها در مهد تمدن می زیسته و دارای فرهنگی عظیم و قدیم بوده است.

باری ترجمهٔ اینگونه کتب از زبان فارسی و همچنین کتابهای دیگری از زبان یونانی و سریانی به عربی باعث شد که زبان عرب از آن حالت خمود و خشکی زمان جاهلیت به زبانی روان و سلیس و نرم تبدیل شود بطوریکه بعدها عالمان و نویسندگان همهٔ علوم متداوله دقیق ترین مطالب و رقیق ترین احساسات را به آن زبان بنویسند و تعداد مؤلفات و کتبی که به آن زبان نوشته شده است از هر زبانی بیشتر باشد.

بنیادگزاران علوم در اسلام بیشتر ایرانی بوده‌اند

شاید این عنوان قدری مبالغه‌آمیز به نظر آید یا تصور شود که از روی تعصب گفته شده لکن این مطلبی است که خود اعراب به آن اعتراف کرده‌اند.

ابن خلدون مورخ معروف عرب در مقدمه مشهور خود فصلی تحت این عنوان می‌نویسد:

فصل فی إنّ حملة العلم فی الاسلام اکثرهم العجم.

ابن خلدون عللی برای این کار می نویسد که خلاصه آن این است که چون تحصیل علوم و تدوین کتب مختص مللی است که دارای تمدن و حضارت می‌باشند و اعراب که قومی بیابانی و دور از تمدن بوده‌اند از این کار بی بهره بوده‌اند، برعکس ایرانیان که سابقه تمدن و حضارت آنها بسیار قدیم است چون با علوم اسلامی آشنا شدند دست به تألیف و تدوین کتب زدند چه در علوم اسلامی و چه در غیر آن علاوه بر این چون اعراب در دوره خلافت امویان، ایرانیان و هرکس را که از نژاد عرب نبود تحقیر می کردند ایرانیان درصدد برآمدند که از راه کسب دانش تفوق خود را برآنان ثابت کنند حتی در چیزهایی که اعراب مختص به خود می‌دانستند یعنی شعر وخطابه. ایرانیان با فراگرفتن زبان عرب در نثر و نظم بر اعراب فائق

آمدند و نویسندگانی چون ابن مقفع و عبدالحمید و شاعرانی چون بشّار و ابونواس وغیره هم بوجود آمدند حتی مولفانی از ایرانیان اشعار شاعران عرب را از جاهلی و اسلامی جمع آوری و تدوین کردند مانند حمّاد راویه و ابوسعید سکری و ابوالفرج اصبهانی وغیره که اگر آنها نبودند شاید اغلب آن اشعار که مایه فخر و مباهات اعراب بود از بین می رفت. بعضی از ایرانیان شعوبی برای اینکه تفوق خود را حتی در شعر بر اعراب ثابت کنند ابیاتی می‌گفتند و به نام شاعران جاهلی می‌خواندند یا در ضمن قصاید آنان جای می‌دادند و تشخیص آن ابیات از اشعار شاعران عرب بسیار دشوار بود و بدین علت اشعار مجعول بسیاری در ضمن قصاید جاهلی راه یافت و باعث این شد که بعضی از شرق شناسان و ادیبان معاصر عرب نسبت به شعر جاهلی بدگمان شدند حتی دو تن از آنان کلیه اشعار جاهلی را ساخته دوره اسلامی می‌دانند. هنگامی که ما به کتابهای رجال و تاریخ که به زبان عربی نوشته شده است مانند کتاب الانساب سمعانی یا معجم الادبای یاقوت یا وفیات الاعیان ابن خلکان یا طبقات اللغویین والنحاة و امثال این کتب مراجعه می کنیم دچار شگفتی و تعجب می‌شویم چون در کمتر صفحه ای از این کتابهاست که نام یکی از ایرانیان به عنوان ادیب یا شاعر یا فقیه یا مفسر یا مورخ یا فیلسوف وغیره ذکر نشده باشد. اگر بخواهیم نام تمام ایرانیانی که به زبان عربی کتاب نوشته اند ذکر کنیم از حوصله این مقاله خارج خواهد بود. در اینجا چند تن از ایرانیانی را که پایه گذار بعضی علوم بوده اند نام می‌بریم. اول کسی از ایرانیان که به زبان عربی کتاب نوشت عبدالله بن مقفع که اسم اصلی او روزبه است بود ابن مقفع خدمت

بزرگی به زبان و ادب عرب کرد زیرا اولاً کتابهایی از پهلوی به زبان عربی ترجمه کرد مانند خدای نامه و مزدک نامه و کلیله و دمنه و غیره و نیز کتابهائی به زبان عرب تألیف کرد و بسیاری از امثال و حکم و آداب و اخلاق ایرانیان را در طی آن بیان کرد مانند کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر و کتاب الیتیمه و غیره بدین واسطه افکار و تعبیرات و اصطلاحات تازه ای در زبان عرب وارد شد که تا آن وقت سابقه نداشت. آنچه ابن مقفع نوشته است در کمال فصاحت و بلاغت است. چنانکه ابوتمام شاعر معروف عرب در بلاغت به کتاب یتیمهٔ او مثل می‌زند (وکان قسافی عکاظ یخطب و ابن المقفع فی الیتیمه یسهب) و اگر گاهی در بعضی از عبارات او تعقیدی ملاحظه می‌شود بعلت تازگی و غرابت افکار و تعبیراتی است که زبان عرب هنوز به آن آشنایی نداشت ابن مقفع راه را برای نویسندگان بعد باز کرد چنانکه در قرنهای بعد زبان عربی به اوج کمال رسید و دانشمندان و فیلسوفان و صوفیان عالیترین افکار و دقیق ترین مطالب را به آن زبان می‌نوشتند مانند ابن سینا و فارابی و امام محمد غزالی و فخرالدین رازی و محی الدین عربی و غیره.

غیر از ابن مقفع ایرانیان دیگری نیز بودند که کتابهائی از پهلوی به عربی ترجمه کردند که نام آنها در فهرست ابن الندیم مذکور است.

یکی از علوم اسلامی که ایرانیان آن را تدوین و تکمیل کردند علم نحو بود. وضع قواعد نحو را بعضی به امام علی بن ابیطالب علیه السلام و بعضی به ابوالاسود دئلی که از اصحاب آن حضرت بود نسبت داده اند لکن

صحت آن انتساب معلوم نیست و از آنچه ابوالاسود وضع کرده است چیزی در دست نیست چنانکه نوشته اند ابوالاسود در زمان حکومت زیاد بن ابیه در بصره فرزندان او را تعلیم میداد. چون از بعضی از ایرانیان و موالی که اسلام آورده بودند در قرائت قرآن غلطهائی میشنید روزی به زیاد گفت که اعاجم با اعراب مخلوط شده اند و زبان عرب را فاسد کرده اند به من اجازه بده تا قواعدی وضع کنم که زبان عرب از فساد محفوظ بماند. زیاد در آن وقت به او اجازه نداد لیکن بعدها چون خود او نیز اغلاطی از آن قبیل از مردم شنید به او اجازه داد. این نکته را نیز باید متذکر شد که ما در فرزندان زیاد که ابوالاسود آنها را تعلیم میداد زنی بود ایرانی به نام مرجانه و بدین جهت فرزندان او در موقع تکلم عربی دچار غلط یا به اصطلاح اعراب لحن می شدند و این مطلب را معاویه به زیاد تذکر داد و شاید ابوالاسود برای تعلیم آنها قواعدی وضع کرد.

به هر جهت آنچه مسلم است این است که ابوالاسود اول کسی بود که قرآن را اعراب نهاد یعنی بر کلمات فتحه و ضمه و کسره نهاد و چنانکه نوشته اند این کار را با حرکات لب و دهان به کاتب خود تعلیم میداد. بعد از ابوالاسود یکی از شاگردان او به نام نصر بن عاصم که معاصر حجاج بن یوسف بود قرآن را نقطه گذاری کرد زیرا تا آن وقت نویسندگان قرآن در نوشتن بین ب و ت و ث و ج و ح فرق نمی گذاشتند و همه را یکسان مینوشتند و بدین جهت تصحیف و تعریف در قرآن بسیار واقع میشد و در واقع این دو تن یعنی ابوالاسود و نصر بن عاصم خدمت بزرگی به اسلام و زبان عرب کردند.

بعد از ابوالاسود عالمان و ادیبان دیگری در بصره کار او را تعقیب کردند و درصدد برآمدند که عللی برای حرکات یعنی فتحه وضمه وکسره پیدا کنند و برای این کار قواعدی وضع کردند که مثلاً فاعل همیشه مرفوع و مفعول منصوب ومضاف الیه مجرور است وبدین ترتیب علم نحو بوجود آمد ودر بصره عالمانی پیدا شدند که در آن باب تتبع بسیاری کرده وقواعدی وضع کردند.

مشهورترین علمای بصره ابوعمروبن العلاء عیسی بن عمر و یونس بن حبیب وخلیل ابن احمد می‌باشند وکم‌کم این علم از بصره به کوفه وسایر بلاد نیز سرایت کرد.

از جمله شاگردان خلیل بن احمد (که او را واضع علم عروض نیز می‌دانند) جوانی بود از مردم بیضای فارس به نام سیبویه که اسم عربی او عمروبن عثمان است. سیبویه در آغاز جوانی از فارس به بصره آمد و نزد خلیل بن احمد ویونس بن حبیب ودیگرعالمان بصره به تحصیل زبان وادب عرب پرداخت ودر اندک زمانی سرآمد شاگردان خلیل به شمار می‌آمد. واستاد نسبت به او عنایتی مخصوص داشت وهرروزکه او به محضر درس می‌آمد می‌گفت مرحبا بزائرلایمل سیبویه پس از آنکه معلومات خودرا تکمیل کرد دست به کاری زدکه تا آن وقت در زبان عرب سابقه نداشت وآن تألیف کتابی بود در قواعداعراب ونحو. گرچه پیش ازسیبویه، عیسی بن‌عمر ویونس بن حبیب وخلیل بن احمد قواعدنحو را به شاگردان خودتعلیم می‌دادند لکن ازهیچ یک از آنان کتابی در دست نیست وسیبویه اول کسی بودکه آنچه را از استادان خودشنیده بود وآنچه را خوداستنباط

کرده بود در کتابی جمع آوری کرد که قدیمترین و مشهورترین کتابی است که در نحو نوشته شد و به نام الکتاب یا کتاب سیبویه معروف است کسانی که بعد از سیبویه کتابی در نحو و قواعد عربیت نوشتند همه ریزه خوار خوان و خوشه چین خرمن او بودند و منتهای فضیلت آنان در آن بود که کتاب سیبویه را بفهمند و تدریس کنند و چند تن نیز بر آن کتاب شرح هایی نوشته اند و از زمان تألیف آن کتاب تا کنون که بیش از هزار سال می‌گذرد و هزاران کتاب در نحو و صرف و اعراب نوشته شده است هیچ کتابی به جامعیت کتاب سیبویه نبوده است. یاقوت در معجم الادبا از قول صاعد بن احمد اندلسی نقل می کند که گفته است سه کتاب است که جامع تر از آن در فن خود نوشته نشده است یکی کتاب منطق ارسطو و دیگر هیئت مجسطی و سوم کتاب سیبویه و الحق همانطور که ارسطو قواعد علم منطق را جمع آوری کرد و واضع علم منطق شناخته شد سیبویه نیز قواعد نحو را که پیش از او کسی تدوین نکرده بود بطوری جمع آوری کرد که تا کنون کسی نتوانسته است بر مطالب کتاب او چیزی بیفزاید مگر اندکی. و باید سیبویه را واضع علم نحو خواند. عجیب این است که زندگانی سیبویه چنانچه نوشته اند بسیار کوتاه بود. مدت عمر او را بعضی سی و دو و بعضی چهل و اندی دانسته اند و الحق در این مدت کم تحصیل و آموختن چنان معلوماتی و سپس جمع و تدوین آنها کاری بسیار شگفت انگیز است و شک نیست که سیبویه نابغه عصر خود بوده است. باری چنانکه نوشته اند سیبویه پس از کسب شهرت از بصره به بغداد آمد و خواست با کسائی رازی که معلم امین فرزند خلیفه هارون الرشید بود مناظره کند و برای این کار مجلسی در دربار خلافت یا در منزل یحیی بن خالد وزیر

ترتیب دادند و در آن مجلس بین سیبویه وکسائی در مسئله ای از نحو اختلاف شد و طرفداران کسائی وسائلی برانگیختند که سیبویه را به ناحق محکوم کنند و حق را به کسائی بدهند و شرح آن مناظره در کتابهای نحو مخصوصا کتاب مغنی اللبیب مسطور است .

سیبویه از بغداد به شیراز آمد و در آنجا وفات یافت وقبر او در شیراز است .وفات او به سال ۱۸۰ بود .کسانی که بعد از سیبویه کتابی در علم نحو نوشته اند همه ایرانی بوده اند مانند فراء دیلمی و زجاج و سیرافی که شرح مفصلی بر کتاب سیبویه نوشته است .و ابوعلی فارسی وابن درستویه وعبدالقاهر جرجانی و زمخشری و رضی استرآبادی صاحب شرح کافیه و شافیه وغیرهم که ذکر اسامی همه آنها موجب تطویل است .

دیگر از علوم اسلامی که ایرانیان در تدوین آن سهمی به سزا داشته اند علم تفسیر است و اگر حمل بر مبالغه نشود باید بگویم مؤلفانی که جامعی در تفسیر نوشته اند همه ایرانی بوده اند .

به اتفاق همهٔ دانشمندان، قدیمترین وجامعترین کتابی که در تفسیر نوشته شده است تفسیر علامه شهیر **محمد بن جریر طبری** است . ابن جریر در تمام علوم اسلامی سهمی وافر و بهره ای جزیل داشت ویکی از پرکار ترین مؤلفان اسلامی به شمار می رود . علاوه بر این تفسیر ،طبری را باید پدر تاریخ اسلامی دانست زیرا او اول کسی است که تاریخی کامل به زبان عربی از بدو خلقت تا عصر خود نوشت و اگر این تاریخ نبود بسیاری از وقایع صدر اسلام و دوره اموبان بر ما مجهول بود زیرا مدارکی که طبری از آنها نقل کرده است تقریبا از بین رفته است .تاریخ طبری شامل قسمتی از

تاریخ ایرانیان پیش از اسلام و مخصوصا ساسانیان است که از مدارک قدیم این سلسله به شمار می رود. برگردیم به تفسیر طبری :

روش طبری در تفسیر بزرگ خود این است که پس از نقل هر آیه ای از آیات همهٔ روایاتی که در تفسیر و تأویل آنها از صحابه و تابعین آمده است ذکر می‌کند و در آخر یکی از آنها را ترجیح می‌دهد و دلائلی هم برای این ترجیح می‌آورد و علاوه بر آن اختلاف قرائت ها را نیز ذکر می‌کند و گاهی هم برای بعضی لغات شاهدی از شعر خارج می‌آورد.

دیگر از **مفسران بزرگ ایرانی احمد بن ابراهیم ثعالبی نیشابوری** متوفی به سال ۴۲۷ است که تفسیر او نیز شهرت کامل داشته است. دیگر از تفاسیری که ایرانیان نوشته اند تفسیر شیخ الطائفه **ابوجعفر محمد بن حسن طوسی** است که از بسیاری از جهات به تفسیر طبری شبیه است. با نقل اقوال ائمه شیعه و همچنین تفسیر مجمع البیان عالم دیگر شیعه **شیخ طبرسی** است متوفی به سال ۵۴۸ که از جهاتی بر تفسیر شیخ طوسی ترجیح دارد. و بالاخره تفسیر الکشاف علامه **زمخشری** محمود بن عمر متوفی به سال ۵۳۸ است که از جنبه ادبی شهرت بسیاری دارد.

تفسیر زمخشری مانند تفسیر طبری مبنایش بر نقل اقوال صحابه و تابعین نیست بلکه تفسیری است بر طبق مذهب معتزله که خود زمخشری از آنان بوده است و بر عقل و استدلال بیش از نقل تکیه می‌کند، علاوه بر آن آنچه در قرآن از فنون بلاغت و فصاحت و لطائف تشبیهات و استعارات و دقایقی که باعث اعجاز قرآن است بیان می‌کند. تفسیر کشاف در میان متأخران شهرت بسیاری داشته و شرح و حواشی بسیاری بر آن نوشته اند که

مهمترین آنها حاشیه امام علّامه **سید شریف جرجانی** متوفی به سال ۸۱۶ می‌باشد. از علم تفسیر که بگذریم مهمترین علم از علوم اسلامی حدیث است در این باب شاید باعث تعجب شود اگر بگوییم که مؤلفان صحاح سته که اساس مذاهب اربعه اهل سنت وجماعت بر آن است همه ایرانی بوده اند.

نخستین کتاب از کتب سته صحیح بخاری است که مؤلف آن **محمدبن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة بن بروزیه** می‌باشد که جدا و برزویه مجوسی بوده است.

بخاری به سال ۱۹۴ متولد و به سال ۲۵۶ وفات یافت. از او روایت کرده اند که گفته است کتاب صحیح را از قریب ششصد هزار حدیث استخراج کرده در مدت ۱۶ سال و **پیش** از هر حدیثی که در آن کتاب ثبت می کرده دو رکعت نماز بجا می‌آوردم.

عدد احادیث صحیح بخاری با مکررات آن هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج حدیث است و با اسقاط مکررات چهار هزار. این کتاب در نزد متأخران به درجه ای از تقدس و تعظیم رسید که آن را تالی قرآن می‌دانستند و در محافل عامه مانند قرآن قرائت می‌کردند و در روز ختم آن ولیمه می‌دادند. و بر این کتاب شروح بسیاری نوشته اند.

دوم کتاب صحیح **مسلم بن حجاج نیشابوری** است که به سال ۲۰۳ متولد شده و در ماه رجب ۲۶۱ در قریه نصرآباد نیشابور وفات یافت. کتاب صحیح مسلم در صحت و اهمیت مانند صحیح بخاری است و در ترجیح یکی از آن دو بر دیگر اختلاف است. به هر جهت این دو کتاب یعنی صح مسلم و بخاری در بین کتب حدیث درجه اول را دارد و بعد از این دو در

اهمیت و اعتبار چهار کتاب دیگر است که اگرچه در دقت وصحت به آن دو نمی رسد لکن مورد قبول ارباب حدیث است به درجه ای که آنها را نیز با صحیح بخاری و مسلم نام می‌برند و مجموع آنها را صحاح سته می‌نامند و آنها عبارتند از کتاب سنن **ابوداود سجستانی** متولد ۲۰۷ و متوفی ۲۷۵ . بر این کتاب نیز شروح بسیاری نوشته اند که مشهورترین آنها معالم السنن ابوسلیمان خطابی بستی است .دوم از کتب اربعه یا چهارم از صحاح سته جامع **محمدبن عیسی ترمذی** می‌باشد ترمذی در یکی از قراء ترمذ متولد شده و پس از اینکه سالها در طلب حدیث مسافرت کرد به وطن خود مراجعت کرد و همانجا به سال ۲۷۹ وفات یافت .ترمذی علاوه بر کتاب جامع کتاب دیگری نیز به نام کتاب الشمائل فی وصف خلق النبی و خلقه تألیف کرده که بسیار مشهور است و بر این کتاب شرح ها نوشته اند . سوم کتاب سنن **احمدبن علی بن شعیب نسائی** است .چهارم سنن **محمدبن یوسف بن ماجه قزوینی** است .ابن ماجه به سال ۲۰۹ در قزوین متولد شد و مدتی در خراسان و عراق و شام و بصره در طلب حدیث مسافرت کرد و به سال ۲۷۶ وفات یافت .

همچنین مؤلفان چهار کتاب که اساس مذهب شیعه بر آنها است نیز ایرانی بوده اند به این شرح :نخست کتاب کافی تألیف **محمدبن یعقوب بن اسحق کلینی رازی** که به سال ۳۲۸ در بغداد وفات یافت .

دوم کتاب من لایحضره الفقیه تألیف **محمدبن علی بن الحسین بن بابویه قمی** متوفی به سال ۳۸۱ می‌باشد .

سوم و چهارم کتاب تهذیب و استبصار تألیف شیخ الطائفه **ابوجعفر**

محمد بن حسن طوسی متوفی به سال ۴۶۰. این بود نام محدثان و صاحبان صحاح و اگر بخواهیم نام فقیهان ایرانی نژاد را که به زبان عربی کتاب نوشته اند بنویسیم از حوصله این مقاله خارج خواهد بود.

اجمالاً باید بگوییم که دو نفر از امامان مذاهب اربعه ایرانی بوده اند. نخست امام اعظم **ابوحنیفه نعمان بن ثابت** و دیگری امام **احمد بن حنبل مروزی** است و همچنین از فقیهان و مفتیان شافعی مذهب ایرانی که در خراسان و عراق به تدریس و فتوی اشتغال داشته اند عده زیادی هستند که نام آنها در کتب رجال مخصوصا طبقات الشافعیه سبکی آورده شده است و کافی است که این چند تن را نام ببریم: **شیخ ابواسحاق شیرازی** نخستین مدرس مدرسه نظامیه بغداد. **امام الحرمین ابوالمعالی جوینی**. حجة الاسلام **غزالی طوسی** و غیره.

آنچه تا کنون نوشتیم راجع به ایرانیانی است که در علوم اسلامی یعنی نقلی کتاب نوشته اند اما راجع به علوم عقلی یا آنچه قدما آن را علوم اوایل می نامیدند هیچ محتاج گفتن و نوشتن نیست که بزرگترین فیلسوف اسلام شیخ الرئیس **ابوعلی سینا** و بزرگترین پزشک **محمد زکریای رازی** و بزرگترین ریاضی دان **ابوریحان بیرونی** و بزرگترین منجم **ابومعشر بلخی** و بزرگترین متفکر و فیلسوف و فقیه و صوفی اسلام حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی می باشد و پس از وی **امام فخرالدین رازی** و پس از اینها استاد البشر **خواجه نصیرالدین طوسی** فیلسوف و دانشمند و ریاضی دان و منجم که صاحب زیج ایلخانی می باشد.

شریف رضی و ابواسحاق صابی

در مجلس یادبود علامهٔ فقید دکتر علی اکبر فیاض که از طرف دانشگاه مشهد برپا شده بود، استاد بزرگوار دکتر یوسفی بیانات خود را با این دو بیت بسیار مناسب آغاز کردند:

ارایت من حملوعلی الاعواد ارایت کیف خبا ضیاء النادی

ماکنت اعلم قبل دفنک فی الثری ان الثری یعلو علی الاطواد

درمیان مجلس چند تن از دوستان که تحت تاثیر این دو بیت قرار گرفته بودند از بنده پرسیدند که گویندهٔ این دو بیت کیست و درباره چه کسی گفته شده است. بنده اجمالاً جواب دادم که این دو بیت از قصیده ای است از آن شریف رضی که در مرثیه ابواسحق صابی گفته است بعداً به خیال افتادم که برای مزید اطلاع دانشجویان شرحی راجع به این ابیات و گویندهٔ آن بنویسم و اینک مناسب دانستم در این شماره مجله که به یاد بود استاد فقید دکتر فیاض منتشر می‌شود شرح مزبور درج شود.

دوستی و علاقهٔ این دو تن به یکدیگر یعنی شریف رضی و ابواسحق صابی که از بسیاری از جهات با هم اختلاف داشتند بسیار شگفت انگیز به نظر میرسد زیرا سید رضی که نام او محمد بن ابی احمد طاهر است نسبت به خاندان نبوت و امامت داشت و به پنج پشت به امام موسی کاظم می رسد. پدرش ابواحمد طاهر عنوان نقابت اشراف را که منصبی عالی و رفیع بوده

است داشت وبرادرش سید مرتضی‌علی‌بن الحسین پیشوای شیعیان و امام متکلمان زمان خودبودوتألیفات او مانندکتاب الشّافی درعلم کلام و غرر ودرر در ادب وچندین‌کتاب ورسالهٔ‌دیگربهترین دلیل برتبحر او درعلوم اسلامی وکمال فضل ودانش او می باشد .خودشریف رضی ازعلوم متداول زمان خود مخصوصاً ادب وتفسیربهرهٔ کامل داشت وچندکتاب راجع به بلاغت قرآن نوشت که یکی ازآنها به نام معانی‌قرآن ودیگری به نام مجازات قرآن وچنانکه ابن‌خلّکان می‌نویسدهردودرفن خودبی‌نظیراست شریف رضی‌خطبه‌ها وکلمات امام‌علی‌بن‌ابیطالب صلوات اللّه علیه را با سعی وکوشش‌تمام ازکتابها وروایتهای‌متفرق جمع آوری کرد وبعضی‌از کلمات ولغات آن را تفسیرکردوآن مجموعه همان است که بنام‌نهج‌البلاغه معروف است وابن ابی الحدیدشرح‌مشهورخودرا برآن نوشته است .

سید رضی‌ازشاعران به‌نام‌عرب به‌شمار می رود واورا همپایه شاعرانی‌مانندبحتری ومتنبی دانسته‌اند وچنانکه ثعالبی‌می‌نویسداو اشعرقریش است .دیوان‌شعراو معروف است وچندین مرتبه به چاپ رسیده است .

سید رضی‌علاوه برفضائل‌ظاهری ازآغازجوانی‌مانندپدران خود به زهدوتقوی وپاکدامنی ومناعت نفس وعلوهمت مشهوربودوبه همین جهت خلیفه الطائع‌باللّه تمام‌مناصب ومشاغلی‌که به پدرش محول بوداز نقابت اشراف درزمان‌حیات پدربه او تفویض کرد .سید رضی‌درآن وقت بیست ویکسال داشت ،یکی‌ازآن مشاغل‌عبارت بودازنقابت اشراف که آن شغل درآن زمان چنانکه یکی‌ازمورخان می‌نویسد[1] تا الی‌مرتبهٔ خلافت بود

[1] ــ صلاح‌الدین‌صفدی درشرح‌لامیه المعجم‌چاپ مصر .

وکسی‌که متصدی این شغل بود باید به کلیهٔ کارهای سادات وعلویان رسیدگی‌کند ودر موقع لزوم بین آنان قضاوت کند واختلافات آنها را رفع کند علاوه برآن نظر درمظالم وامارت حاج به عهدهٔ سید رضی‌گذاشته شد واو با وجود جوانی‌بخوبی‌از عهدهٔ این مشاغل برآمد وچندین سفر به عنوان امیرالحاج باحاجیان به مکه رفت .این بود مختصری از شرح حسب ونسب وموقعیت علمی واجتماعی شریف رضی‌قدّس سرّه . اکنون بپردازیم به مختصری از شرح حال دوست او ابواسحق صابی که سید هم درزمان حیات وهم بعد از مرگ او کمال وفاداری وحقشناسی را نسبت به او داشت ، و چند قصیده درجواب قصائد او گفت وچند مرثیه دربارهٔ او سرود . صابی که کنیتش ابواسحاق ونامش ابراهیم بن هلال بن هرون می‌باشد از اهل حران ومذهب صابئین داشته است صابئیّه مذهب مخصوصی‌داشته اندکه بنای آن برتعظیم‌کواکب بحدپرستش بوده است وآداب واعمال‌وعبادات خاصی داشته اند .ابن النديم درفهرست شرح نسبةً مفصلی راجع به عقائد وآداب آنها داردکه باید به‌آن رجوع کرد .

صابی‌به مذهب خود واحکام‌آن بسیار پای بندو سخت گیر بود ، ثعالبی‌که از جمله معاصران اوست درکتاب یتيمة الدهر می‌نویسدبسیاری از خلفا وپادشاهان ووزیران از او می‌خواستندکه مسلمان شود ودراین باب به هرحیله ای متوسل میشدند واو قبول نمی کرد ، حتی اینکه عزالدوله بختیار به او وعده دادکه اگراسلام‌بیاورد وزارت خودرا به او تفویض کند ،لکن‌صابی از دین خود دست بردار نبود .ثعالبی‌می‌نویسد : صابی‌با بهترین وجهی با مسلمانان معاشرت می‌کرد .وماه رمضان‌رابرای موافقت

با آنها روزه می‌گرفت وقرآن را حفظ دا شت وهموا ره در مکالما ت ونوشته های خودا زآن ا قتبا س می‌نمود ونیز ثعا لبی می‌نویسد صا بی بطوری در آدا ب وا حکا م دین خود سخت گیر بود که روزی برسفرهٔ مهلبی وزیر حا ضر بود وچون در بین غذا ها با قلا وجود دا شت صا بی از خوردن ا متنا ع ورزید زیرا با قلا وهمچنین ما هی وگوشت خوک وشتر وبچه کبوتر وملخ برصابئیه حرا م ا ست .وزیر مهلبی گفت بی‌مزگی مکن وبا ما ا زا ین با قلا بخور ،صابی گفت ا یها ا لوزیر من نمی خوا هم برای خا طر خوردنی نا فرما نی خدا کرده با شم .

پدر صا بی وا جدا دش به طبا بت ا شتغا ل دا شتند وخود صا بی نیز در ا وا ئل عمر به ا صرا ر پدر بخوا ندن طب مشغول شد .را جع به ا ین موضوع یا قوت حموی در معجم ا لادبا ء ا زقول نوا دهٔ صا بی هلال بن محسن حکایتی نقل می کند که ذکر آن خا لی ا زفا یده نیست .هلال بن محسن می‌گوید ا ز جد خود ا بوا سحق صا بی شنید م که می‌گفت :پدرم ا زهنگا م کودکی وجوا نی مرا به خوا ندن کتا بها ی طب مجبور میکرد وا زخوا ندن چیزها ی دیگر به شدت منع می‌نمود . من ا جبا راً به آموختن طب مشغول شدم وکم کم درآ ن فن مها رتی پیدا کردم وبدستور پدر در بیما رستان به ما هی بیست دینا ر به خدمت گما شته شدم وگا هی نیز به نیا بت پدر به عیا دت بعضی ا ز بزرگان میرفتم .با همهٔ ا ینها به هیچوجه ما یل به طبا بت نبودم وا زعلم طب کرا هت دا شتم وهر وقت فرصتی می‌یا فتم بخوا ندن کتب شعر وا دب ونحو وصرف مشغول میشدم پدرم ا زمطا لعه ا ین گونه کتا بها مرا بشدت توبیخ می‌کرد و می‌گفت ا ی پسر بجز صنا عت پدران خود به چیز دیگری مشغول مشو .

حال بر این منوال بود تا روزی نامه ای از یکی از وزیران خراسان به پدرم رسید و در آن نامه پرسشهای بسیاری راجع به مسائل طبی از پدرم کرده بود آن نامه بسیار مفصّل بود و ادیبانه و منشیانه نوشته شده بود. پدرم می‌خواست جواب او نیز مانند آن نامه بلیغ وفصیح باشد و بدین جهت جواب آن مسائل را که خودش نوشته بود به من داد ودستور داد تا آن جوابها را نزدیکی از نویسندگان معروف ببرم وخواهش کنم که آنها را با عبارات زیبا و کلمات دلپذیر زینت دهد تا نزد وزیر خراسان بفرستد. صابی می‌گوید من آن نامه را نزد آن نویسنده نبردم بلکه خودم بطوریکه می‌خواستم نوشتم و نزد پدرم بردم پدرم پس از خواندن آن نامه بر نویسندهٔ نامه آفرین ها گفت وگفت من تصور نمی کردم کسی بتواند به این زیبائی جواب آن نامه را بدهد. من به او گفتم این نامه را من نوشته ام و نویسندهٔ آن کسی جز من نیست. پدرم از شنیدن این مطلب بی‌نهایت خوشحال شد و مرا در آغوش گرفت وگفت ای پسر دیگر ترا از خواندن کتاب های شعر و ادب ملامت نمی‌کنم بعد از این برو و به شغل نویسندگی مشغول باش. صابی پس از اینکه به نویسندگی مشهور شد، وزیر مهلبی او را به سمت دبیری و منشیگری خود انتخاب کرد و بعداً صاحب دیوان رسائل معزالدوله وعزالدوله بختیار شد، صابی پس از اینکه عمری به عزت وحرمت زیست در آخر عمر روزگار از او برگشت و مورد خشم وغضب عضدالدوله دیلمی واقع شد وعلت این بود که چون عضدالدوله بغداد را فتح کرد و پسر عم خود عزّالدوله بختیار را کشت از صابی کینه ها یی در دل داشت بعلت بعضی از نامه ها وفرمانهایی که صابی بدستور خلیفه الطائع بالله درحق عزّالدوله بختیار که دشمن عضدالدوله

بود نوشته بود و در آن نامه ها توصیف بیش از حدی در حق عزّ الدوله شده بود، عضد الدوله به این سبب و علتهای دیگری صابی را در حبس افکند و اموال او را مصادره کرد و صابی قریب چهار سال در حبس ماند و بعد از آزاد شدن چندی به سختی و بدبختی گذرانید و بنا به قول ثعالبی سن او هنگام مرگ از نود متجاوز بود.

باری سخن در دوستی شریف رضی و صابی بود و این دوستی هنگامی آغاز شد که صابی در اواخر عمر بیمار و مبتلا به نقرس بود و شریف رضی در آغاز جوانی و عنفوان شباب. صابی چنانکه از مراسلات او با شریف بر می‌آید معتقد بود که سید رضی شایستهٔ مقام خلافت است و پیوسته او را نوید میداد که روزی به این مقام خواهد رسید.

و از جمله قطعاتی که در آن باب به شریف نوشته است این قطعه است که چهار بیت آن این است:

ابا حسن لی فی الرجال فراسة	تعودت منها ان تقول وتصدقا
وقد خبرتنی عنک انک ماجد	سترقی من العلیاء ابعد مرتقا
فوفیتک التعظیم قبل اوانه	وقلت اطال اللّه للسید البقا
واضمرت منه لفظة لم ابح بها	الی ان اری اظهارها لی مطلقا

خلاصهٔ مضمون قطعهٔ فوق این است که صابی خطاب به شریف می‌گوید: ای ابوالحسن من درباب مردان فراست و پیش بینی دارم و عادت دارم که آن پیش بینی‌ها اغلب راست و درست است آن فراست به من خبر داده است که تو بزرگواری هستی که به بالاترین مقامات خواهی رسید من پیش از رسیدن آن موقع آنچه لازمهٔ تکریم و تعظیم تو می‌باشد ادا می‌کنم و می گویم

خداوند عمر سید را طولانی کند. ویک لفظ را اکنون به زبان نمی آورم تا وقتی که موقع اظهار آن برسد (مقصود از آن لفظ همان خلافت است). در دو بیت بعد می گوید اگر من زنده ماندم یا مردم این بشارت مرا فراموش مکن وحق مرا برگردن خود واجب دان وهنگامیکه در قبر خفتم اولاد واهل مرا محافظت ونگاهداری کن. سید در جواب او قصیده مفصلی می نویسد واز او سپاسگزاری می کند ودر ضمن آن قصید چنین می گوید:

اشاطرک العزالذی استفیده	بصفقة راض ان غنیت واملقا
فتذهب بالشطر الذی کله عنی	واذهب بالشطر الذی کله شقا
وتاخذ منه ماانام وما حلا	وتاخذ منه ماامروارقا

خلاصه معنی این است که سید می گوید اگر من به آن مقامی که بشارت میدهی برسم هرچه داشته باشم با تو نصف میکنم وآن نصفی که درآن رنج و مشقت است خود بر می گزینم ونصفی که درا وراحت وآسایش وخوشی است به تو واگذار می کنم.

غیر از قطعهٔ فوق نیز چندین قصیده بین این دو دوست مبادله می شود که صابی در آنها از ضعف و پیری خود شکوه می کند وباز از سید درخواست می کند که بعد از مرگ اولاد وعیال او را مراعات کند وسید هم قصایدا ورا جواب میدهد واورا می ستاید واز دوستی وصداقت او سپاسگزاری میکند وبه او همه گونه وعده کمک ومساعدت درحق بازماندگانش میدهد.

پس از مرگ صابی سید چندین قصیدهٔ غرّا در مرثیهٔ او ساخت که یکی از آنها همان است که در آغاز این مقاله دو بیت از آن را نقل کردیم و آن قصیده یکی از بهترین قصاید سید است وثعالبی تمام آن را در یتیمة

الدهر نقل کرده است ودیگر قصیده ای است که هنگامیکه از محل قبر او که درجنبیه واقع است میگذشت انشا کرد واول آن چنین است :

العلم قبربا لجنیة انّنا اقمنابه نبفی الندی والمعالیا

این گونه رفتار وگفتار دلالت برکمال حق شناسی وبزرگواری و وسعت فکر وعدم تعصب سید میکند بطوریکه مورد ملامت بعضی از متعصبان واقع شدکه چرا مردی را که مسلمان نیست مرثیه میگوید وسید جواب داد که من فضل او را مرثیت گفتم .

امثال قدیم فارسی

عبدالملک ثعالبی نیشابوری در قسمت چهارم از کتاب یتیمة الدهر که آن را به شاعران خراسان و ماوراء النهر اختصاص داده است از چند تن از شاعران اشعاری نقل می کند که امثال فارسی را در آن به عربی ترجمه کرده اند اهمیت آن اشعار از این جهت است که شاید قدیمترین مآخذ برای امثال متداول در میان فارسی زبانان می باشد، زیرا شاعرانی را که ثعالبی در آن فصل از آنها شعر می آورد یا معاصر یا پیشتر از او بوده اند یعنی در قرن سوم یا چهارم میزیسته اند. بنابراین آن امثال در هزار سال پیش از این بین ایرانیان مشهور و متداول بوده است. بلکه به عقیدهٔ من آن امثال سابقه ای قدیمتر و ریشه ای عمیق تر دارد و به احتمال قوی از دوره های پیش از اسلام بوده است زیرا چنانکه میدانیم کلمات یا عبارات یا اشعاری که بعنوان مثل بکار برده میشود در هر زبان باید مدتها از استعمال آن بگذرد و سالها بر زبان مردم جاری شود تا به صورت مثل درآید وهیچگاه مثل یکمرتبه و ناگهان بوجود نمی آید.

نکتهٔ شایان توجه دیگر این است که بسیاری از این امثال که ثعالبی نقل کرده است امروز هم در بین فارسی زبانان مخصوصا مردم خراسان به کار برده میشود و این نکته می رساند که بسیاری از عادات و رسوم امروزه مردم ایران شبیه به عادات و رسوم هزار سال پیش آنها ست. اینک قسمتی

را از آنچه ثعالبی در باب چهارم از کتاب خود نوشته است نقل می کنم.
ثعالبی در آن باب شاعری را به نام ابوالفضل السکری المروزی احمدبن محمدبن زید ذکر می‌کند و می‌نویسد «وی شاعر مرو وظریف آن سرزمین است و او را اشعاری است نمکین که در آنها بسیاری از نکات و امثال را آورده است». سپس چند قطعه در موضوعات مختلف از او نقل می کند، آنگاه می‌نویسد «او را مزدوجه ای است که در آن امثال فارسی را به عربی ترجمه کرده است» (مزدوجه در اصطلاح عربی همان نوع شعری است که ما آن را مثنوی می نامیم) سپس این ابیات را نقل می کند:

من رام طمس الشمس جهلا خطا الشمس بالتطیین لا یغطی
مضمون مثل این است: آفتاب را با گل نمی توان پوشید.

احسن ما فی صفة اللیل وجد اللیل حبلی لیس یدری ما یلد
شب آبستن است تا چه زاید. حافظ فرماید:

فریب جهان قصه ای روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است

من مثل الفرس ذوی الابصار الثوب رهن فی ید القصار
جامه گروگازر است.

نال الحمار بالسقوط فی الوحل ما کان یهوی ونجا من العمل
خر در گل افتاد و از بار کشیدن آسوده شد.

نحن علی الشرط القدیم المشترط لا الزق منشق ولا الغیر سقط
نه خیک پاره شده است و نه خر افتاده است.

فی المثل السائر للحمار قد ینهق الحمار للبیطار
گاهی خر برای بیطار نهیق می کشد.

العنز لایسمن الا بالعلف　　لایسمن العنز بقول ذی لطف

بزغاله با علف سیر میشود نه با گفتار خوش .

آدمی فربه شود از راه گوش　　جانور فربه شود از راه نوش

جانور فربه به آب است و علف　　آدمی فربه به عزاست و شرف

(مولوی)

البحر غمر الماء فی العیان　　والکلب یروی منه باللسان

دریا از زبان سگ آلوده نمی‌شود .

لاتک من نضحی فی ارتیاب　　ما بعتک الهرة فی الجراب

گربه در جوال بتو نفروخته ام .

من لم یکن فی بیته طعام　　فما له فی محفل مقام

کسی‌که در خانه اش سفره ای نباشد ، اورا در هیچ محفل و مجلسی مقام و منزلت نیست .

کان یقال من اتی خوانا　　من غیر ان یدعی الیه هانا

کسی‌که بدون دعوت برسرخوان کسی حاضر شود موهون وپست می‌شود .

بعد از نقل این مزدوجه ثعالبی می‌نویسد : این شاعر در نقل امثال فارسی به عربی بسیار حریص بوده است وغیر از مزدوجه مذکور ابیات دیگری نیز در این باب دارد که آنها را نقل می کنم . وآن ابیات این است :

اذا وضعت علی الراس التراب فضع

من اعظم التل ان النفع فیه نقع

اگر خاک برسر می‌کنی ، از بزرگترین تپه ها بردار .

اذا الماء فوق غریق طفا فقاب قناة والف سواء

آب که از سر گذشت چه یک وجب و چه هزار .

اذا لم تطق ان ترتقی ذروة الجبل

لعجز فقف فی سفحة هکذا المثل

هر گاه نمی‌توانی به قله کوه بروی در پایین آن بایست .

اذا حاکم بالامر کان له خبر فقدم ثلثاه و لم یصعب الامر

هر گاه حاکم در کاری بصیرت داشته باشد دو ثلث از کار تمام است .

ما کنت لو اکرمت استعصی لایهرب الکلب من القرص

سگ از گرده نان نمی‌گریزد .

طلب الاعظم من بیت الکلاب کطلاب الماء فی لمع السراب

از خانه سگ استخوان جستن مانند آن است که از سراب آب بجویند .

ادعی الثعلب شیئا و طلب قیل هل من شاهد قال الذنب

به روباه گفتند شاهدت کو ، گفت دمم..

من مثل الفرس صار فی الناس التبن یسقی بعلة الاس

صدخار را برای گل آب میدهند .

تبختر اخفاءً لما فیه من عرج ولیس له فیما تکلفه فرج

برای اینکه لنگی خود را پنهان کند با تبختر و تکبر راه میرود .

بعد از نقل این اشعار ثعالبی چنین می نویسد : این امثال فارسی مرا به یاد قصیده دیگری افکند که نام گوینده آن را فراموش کرده ام به مناسبت مقام چند بیت از آن قصیده را نقل می کنم :

ما اقبح الشیطان لکنه لیس کما ینقش او یذکر

شیطان بسیار زشت است لکن نه چنانکه او را نقش می‌کنند و وصف می‌کنند.

یکفی قلیل الماء رطب الثری والطین رطباً بله اسیر

زمین نمناک با آب کمی سیراب می‌شود.

الی شفا النار اماشی اخی لکننی ان خاضها اصدر

تا نزدیک آتش با برادرم همراهی می‌کنم و اگر بخواهد خود را در آتش افکند بر میگردم.

انتهز الفرصة فی وقتها والقط الجوز اذا ینشر

فرصت را از دست مده، جوز را هر وقت افتاد جمع کن.

یطلب اصل المرء من فعله ففعله عن اصله یخبر

اصل ونسب مرد را در کردارش جستجو کن.

کم ماکر حاق به مکره وواقع فی بعض ما یحفر

چاه کن در چاه می‌افتد.

فررت من قطر الی مثعب علی بالوابل یثعنجر

از باران به سیل پناه بردم یا از چاله به چاه افتادم.

ان تات عوراً فتعاور لهم وقل اناکم رجل اعور

در شهر یک چشمان خود را یک چشم جلوه بده:

خذه بموت تغتنم عنده الحمی فلا یشکو ولایحار

او را به مرگ بگیر تا به تب راضی شود.

الباب فانصب حیث مایشتهی صاحبه فهو به اخبر

در را همانجا بنشان که صاحب او می‌خواهد.

الکلب لا یذکر فی مجلس الا تراءی عند ما یذکر

سگ را هرجا نام ببری حاضر می‌شود.

بعد از نقل این اشعار ثعالبی از شاعر دیگری نام می برد به اسم ابوعبدالله الضریر الابیوردی (از وصف ضریر پیداست که این شاعر کور بوده است) سپس می‌نویسد: او را شعری است در اهل ابیورد و قصیده‌ای است که در آن امثال فرس را ترجمه کرده است، آنگاه چند بیتی از آن قصیده می‌آورد.

صیامی اذا افطرت بالسحت ضلة وعلمی اذا لم یجد ضرب من الجهل

روزه گرفتن من هرگاه با مال حرام افطار کنم گمراهی است. و دانش من اگر سودمند نباشد نوعی از نادانی است.

وتزکیتی ما لا جمعت من الربا ریاء وبعض الجود اخری من البخل

وزکاة دادن مالی که از ربا جمع کرده‌ام ریاکاری است و بسیاری از بخشش‌ها از بخل بدتر است.

کسارقة الرمان من کوم جارها تعود بها المرضی وتطمع فی الفضل

مانند زنی که از باغ همسایه انار بدزدد و آن انار را هنگام عبادت بیماران به آنها بدهد و از این کار طمع اجر و مزد داشته باشد.

الارُبّ ذنب مربا لقوم خاویا فقالوا علاه البهر من کثرة الاکل

ای بسا گرگی که در حال گرسنگی از بین مردم گذشت و گفتند که از بس خورده است چنین راه میرود.

وکم عقعق قد رام مشیة قبجة فانسی ممشاه ولم یمش کالحجل

ای بسا زاغی که می‌خواست روش کبک بیاموزد روش خود را فراموش

کرد و رفتار رکیک را نیاموخت .

این بود آنچه ثعالبی از امثال فارسی نقل کرده بود . علاوه بر این در ترجمۀ ابوالفتح بستی شاعر و نویسنده معروف اشعاری از او در حکم و مواعظ و امثال می‌آورد که بسیاری از امثال فارسی بوده است و ما دو قطعه از آن را در اینجا نقل می‌کنیم .

لایستخفن الفتی بعدوه ابدا و ان کان العدو ضئیلا

ان القذی یوذی العیون قلیله ولِرُبّما جرح البعوض الفیلا

مضمون شعر اول را شیخ اجل سعدی چنین بیان کرده :

دانی که چه گفت زال با رستم گُرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و همچنین مضمون شعر دوم : پشه چو پر شد بزند پیل را

و همچنین ثعالبی این قطعه را از ابوالفتح بستی آورده است :

من شاء عیشاً رخیا یستفید به فی دینه ثم فی دنیاه اقبالا

فلینظرن الی من فوقه ادبا ولینظرن الی من دونه مالا

این همان مضمونی است که رودکی پیش از او گفته است :

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

لقد هنت من طول المقام و من یقم طویلا یهن من بعد ما کان مکرما

وطول مقام الماء فی مستقره یغیره لونا وریحا و مطعما

می‌گوید من از بسکه درمیان آنها اقامت کردم خوار شدم هر کس که زیاد درجایی اقامت کرد خوار می‌شود. آنگاه این مثل را می‌آورد:

آب که دریکجا بماند گندیده می‌شود و رنگ و بو و طعم آن تغییر می‌کند.

درلباب الالباب محمدعوفی این دوبیت را به دقیقی نسبت می‌دهد که عین مضمون ابوالفتح بستی است و به عقیده اینجانب هردو از مثل فارسی استفاده کرده‌اند. ابوالفتح می‌گوید:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار

سامانیان وزبان فارسی

پس از غلبه اعراب بر ایرانیان، مردم ایران همواره در تلاش و کوشش بودند تا یوغ فرمانبرداری عرب را از گردن بردارند وخودرا از زیربار حکومت ظالمانه بنی امیه رهائی بخشند .

امویان برخلاف دستور پیغمبر اسلام وخلفای راشدین در تعصب نژادی راه افراط می‌پیمودند وهرکس را که ازنژادعرب نبود مورد تحقیر وتوهین قرار می دادند .

ایرانیان هروقت فرصتی دست می‌داد به صورتهای مختلف بر ضد اعراب قیام می‌کردند چنانکه اغلب مورخان نوشته اندهنگامی که مختار بن ابی‌عبیده ثقفی به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام برخاست و با ابن زیاد وسایرکشندگان آن حضرت جنگ می‌کرد بیشترسپاه او ایرانی بودند .

وهمچنین وقتی که محمدبن الاشعث برعبدالملک بن مروان وحجاج خروج کرد ، عده زیادی ایرانی درسپاه او بود ،وبالاخره اغلب خارجیانی که برعلیه خلفا جنگ می‌کردند مانندقطری بن الفجاة وغیره از کمک ایرانیان برخوردار بودند .بالاخره دراوائل قرن دوم هجری ابومسلم خراسانی با کمک خراسانیان توانست خلافت را ازامویان به عباسیان انتقال دهد . این انتقال حکومت اگرچه دراوائل به نفع ایرانیان بود

وخلفای عباسی آن تعصب نژادی وعربی امویان را نداشتند وایرانیان را به مشاغل مهم دولتی از وزارت و امارت گماشتند لکن آنان نیز پس از سوار شدن برکار آغاز بدرفتاری با ایرانیان نهادند وچنانکه میدانید منصور خلیفه دوم عباسی ابومسلم را به غدر وحیله کشت ومأمون خلیفه که مادرش خراسانی بود وخود او به حسن تدبیر وکاردانی فضل بن سهل سرخسی وبرادرش حسن ورشادت ودلاوری طاهر بن حسین خراسانی با سپاه برادرش محمدامین جنگ کرد واورا به قتل رسانید وخلافت را بدست آورد ونیز مانند منصور با وزیر دانشمند وکاردان خود فضل بن سهل غدر کرد وبوسیله خالوی خود وچند تن دیگر او را درحمام به قتل رسانید واز قراری که مورخان نوشته اند نسبت به طاهر ذوالیمینین نیز بدگمان بود ومیخواست او را از میان بردارد لیکن طاهر به لطائف الحیل فرمان حکومت خراسان را از خلیفه گرفت وخود را از دارالخلافه ودسترس مأمون دورکرد ، چنانکه از نوشته مورخان پیداست طاهر درسر داشت که درخراسان حکومتی مستقل تشکیل دهد ودر آخرین خطبه ای که خواند نام خلیفه را که معمولاً باید در خطبه ذکر شود انداخت ودرعوض دعای خلیفه جمله دیگری گفت « روز دیگر او را درجامه خواب مرده یافتند » وچون از خادم او پرسیدند که طاهر شب را چگونه گذرانید ؟ خادم گفت پس از اینکه نماز مغرب وعشا را خواند خود را درلحاف پیچید وشنیدم که این کلمات را میگوید (درمرگ نیز مردی واید) عین این کلمات به فارسی درتاریخ طبری جلد هفتم چاپ مصر موجود است .

پس از مرگ طاهر مأمون حکومت خراسان را به پسرش طلحه واگذار

کرد دیگرپسرش عبدالله بن طاهر چنانکه ابن خلکان می‌نویسد مورد اعتماد مأمون بود و مدتی حکومت دینور را داشت و بعد به ولایت مصر منصوب شد.

وپس از مرگ برادرش طلحه حکومت خراسان به او واگذار شد.

طاهریان تا سال ۲۵۳ درخراسان حکومت داشتند وآخرین آنها محمد بن عبدالله بدست یعقوب لیث صفاری اسیرشد وحکومت آنان در خراسان پایان یافت.

طاهریان با آنکه خراسانی وفارسی زبان بودند در مدت حکومت خود درخراسان خدمت شایسته ای نسبت به ایران نکردند، به هیچوجه در صدد بسط وترویج زبان فارسی دری که زبان مردم خراسان بود نبودند بلکه بالعکس درترویج زبان عرب می‌کوشیدند عبدالله بن طاهر هنگامی که پس ازبرادرش طلحه به حکومت خراسان منصوب شد، چندتن ازادیبان وشاعران عرب را ازبغداد با خود به خراسان آورد تا فرزندان وکسان او را عربی بیاموزند وآنان را با صرف ونحوا شعار عرب آشنا کنند وهمیشه چندتن از ادیبان معروف عرب مانند عوف بن محلم شیبانی وابوالمهیل ملازم خدمت او بودند شاعران عرب را نیزجایزه های هنگفت می‌داد تا درمدح او قصاید غرّا بسازند ابوتمّام حبیب بن اویس طائی شاعر معروف عرب به قصد مدح او ازبغداد به خراسان آمد وهنگامی که درمحفل عبدالله بن طاهر پا نهاد هزاردینار زر به فرمان عبدالله درقدمش نثار کردند. خلاصه اینکه طاهریان به هیچوجه علاقه وتوجهی نسبت به زبان فارسی نداشتند بنا به روایت تاریخ سیستان اول کسی از فرمانروایان ایرانی نژاد بعدازاسلام که به زبان فارسی توجه کرد یعقوب لیث صفّار بودصاحب تاریخ سیستان پس ازآنکه

فتوحات یعقوب وغلبه او را برخوارج ذکر می‌کند چنین می‌نویسد پس شعرا اورا شعر گفتندی به تازی .

قد اکرم الله اهل المصر والبلد بملک یعقوب ذوالافضال والعدد

چون این شعر برخواندند وعالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود ودبیر رسائل او بود وادب نیکو دانست وبدان روزگار نامه پارسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت پس شعر پارسی گفتن گرفت واول شعر پارسی اندر عجم او گفت سپس می نویسد چون یعقوب زنبیل وعمّار خارجی را بکشت وعجری بگرفت وسیستان وکرمان وفارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام الی آخر

یعقوب لیث برخلاف ایرانیانی که پیش از او برای استقلال ایران کوشش کرده بودند مانند بومسلم وطاهریان وبرامکه وفضل بن سهل به هیچوجه سازشی با خلفای عباسی بلکه با عرب نداشت وتعصب خاصی راجع به ایرانیان داشت وهمواره خودرا خارجی می‌دانست یعنی کسی که بر خلیفه وقت واوضاع اجتماعی آن زمان خروج کرده وطغیان ورزیده است . چنانکه وقتی که در نیشابور بود از او خواستند تا فرمان خلیفه را راجع به حکومت خویش به مردم نشان دهد ودر حضور جماعتی از بزرگان شهر از علما وقضات وسایر اصناف شمشیر خویش را از غلاف کشید وگفت این عهد. وفرمان من است .

وپس از اینکه خلیفه معتمد وبرادرش موفق اورا به حیله و مکر مغلوب نمودند وآب دجله را برلشکریان او رها کردند واو ناچار شد که به

جندیشاپور برگردد ،خلیفه معتمد برای استمالت او رسولی فرستاد و به او وعده داد که حکومت فارس و سایر جهات را به او واگذار خواهد کرد یعقوب در آن حال بیمار بود چون رسول خلیفه نزد او رسید پهلوی بستر او شمشیری دید و مقداری نان خشک و پیاز یعقوب به فرستاده خلیفه چنین گفت از قول من به خلیفه بگو که من اکنون بیمارم اگر مردم هم من از دست او راحت خواهم شد و هم او از دست من و اگر زنده ماندم میان من و او جز این شمشیر چیزی نخواهد بود اگر غالب شوم انتقام خود را از او خواهم گرفت و اگر او غالب شود من با زبه همین نان خشک و پیاز قناعت خواهم کرد به احتمال قوی اگر یعقوب لیث در جندیشاپور به مرض قولنج درنمی‌گذشت دومرتبه با خلیفه به جنگ برمی‌خاست و معلوم نبود کار خلافت عباسیان با چنین دشمنی سرسخت و سرداری دلیر به کجا می انجامید .

دوره صفاریان به طول نیانجامید و عمرولیث برادر یعقوب به دست اسمعیل بن احمد سامانی اسیر شد و اسمعیل او را نزد خلیفه المعتضد باللّه فرستاد از بازماندگان صفاریان چند تن در سیستان و نواحی آن چند سال حکومت کردند مشهورترین آنها خلف بن احمد است که پادشاهی دانشمند و فاضل بود و بدست محمود غزنوی گرفتار شد و سلسله صفاریان با گرفتاری او منقرض شد و پس از گرفتاری عمرو بن الليث سامانیان بر خراسان و ماوراء النهر مستولی شدند و بعدها به نواحی دیگر ایران نیز دست یافتند .

آل سامان ایرانی خالص بودند و مورخان نسب آنان را به بهرام چوبینه می رسانند . چنانکه در تاریخ بخارا آمده است جد آنان که او را

سامان خدات می‌خواندند (بدین جهت که دیهی بنا کرده و آن را سامان نام نهاد و را به همان نام خواندند چنانکه امیر بخارا را بخارا خدات می خوانند) سامان خدات از بلخ بگرفت نزد امیر اسد بن عبدالله که حکومت خراسان داشت آمد اسد بن عبدالله او را اکرام و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز به وی داد چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی‌ای و با اسد بن عبدالله پسر را اسد نام کرد (نقل از تاریخ بخارا)باری مقصود ما در این مقاله نگاشتن تاریخ سامانیان نیست برای دوره سامانیان تاریخ مستقلی نوشته نشده است و ناچار برای اطلاع از حال آنها باید به کتابهای بسیاری از قبیل تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و ابن خلکان و از کتابهای فارسی تاریخ گردیزی و تاریخ بخارا و بیهقی و روضة الصفا وغیره رجوع کرد سامانیان اگرچه مانند صفاریان با خلفای عباسی به جنگ و نبرد نپرداختند لکن در قلمرو خود استقلال کامل داشتند و به هیچ وجه تابع دربار رعیاسی نبودند و خلفای عباسی نسبت به آنان کمال احترام و ملاحظه را داشتند سامانیان در عوض جنگ و نبرد با خلفا به کار دیگری پرداختند که برای حفظ استقلال و ملت ایران از هر جنگی سودمندتر بود و آن کار توسعه و ترویج و حفظ زبان فارسی دری بود برای اینکه ارزش کار آنها بیشتر آشکار شود باید بگوییم که در همان زمان که سامانیان در خراسان و ما وراء النهر حکومت می‌کردند پادشاهان و امیران دیگری که آنها نیز ایرانی نژاد بودند در عراق و فارس و کرمان و همدان و غیره حکمفرما بودند و تسلط آنها تا بغداد هم کشید و خلیفه عباسی را دست نشانده خود ساختند. این پادشاهان که پدران آنها سالها در جنگلها و

بیشه های مازندران وگیلان با اعراب جنگیده بودند به مجرد اینکه برممالک دست یافتند مثل این بودکه نژاد و ملیت خودرا به کلی فراموش کردند وزیرانی که این پادشاهان انتخاب می‌کردند باید درزبان وادب عرب به منتهای کمال رسیده باشند مانند ابن العمید وصاحب بن عبّاد که هر دوی آنها با اینکه ایرانی بودند از نویسندگان نامی درزبان عرب به شمار می‌آیند وهردوی آنها اظهارنفرت ووحشت از ایرانیان داشتند صاحب عبّاد از اینکه اورا ایرانی بدانند عار داشت واظهار شرم می کرد ودررسالات ومکالمات خودبه قدری الفاظ غیرمأنوس وسجعهای متکلف وبی‌مزه استعمال می‌کردکه شنوندگان را جری می‌نمود گویند قاضی قم را با این عبارات معزول کرد ایها القاضی بقم قدعزلناک فقم قاضی بیچاره گفت علت معزول شدن همین سجع بودعضدالدوله دیلمی که اورابزرگترین پادشاه آل بویه شمرده اندبا اینکه پایتخت او شیراز بودوخودپادشاهی دانشمندوادب پروروشعردوست بودبه زبان عربی شعر می‌گفت وبه شاعران عربی زبان صله های هنگفت می‌داد چنانکه متنبی شاعرمعروف عرب به قصداو ازعراق به شیراز آمدوازعطایای او فروصلات جزیل او برخوردار شد.

ابوعلی فارسی چندین کتاب درصرف ونحوزبان عرب به نام او نوشت وجایزه هنگفت دریافت داشت وهمچنین شاعران وادیبان دیگر که به زبان عربی شعر می‌گفتند وکتاب می‌نوشتند باری آنچه تفحص کرده ام دردیوان هیچ یک ازشاعران فارسی زبان شعری که درستایش آل بویه و پادشاهان دیلم باشددیده نمی‌شوددرصورتیکه هزاران شعرعربی درمدح

آنها و وزیران ایشان موجود است. اینجاست که باید بگویم این خراسانیان بودند که زبان فارسی دری را زنده نگهداشتند و باعث حفظ ملیت و استقلال ایران شدند و سامانیان بودند که مروج و مشوق توسعه و بسط زبان شدند سودمندترین کاری که در زمان سامانیان برای ترویج زبان فارسی به عمل آمد ترجمه چندین کتاب از عربی به فارسی بود که مهمترین آنها ترجمه تفسیر طبری است برای نشان دادن عظمت و اهمیت این کار چند سطر از مقدمه ترجمه تفسیر طبری را در اینجا نقل می‌کنم (این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه ترجمه کرده به زبان دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح نوح بن نصر بن احمد اسمعیل رحمة الله علیهم پس دشخوار آمد و بروی خواندن آن کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست که این کتاب را ترجمه کنند به زبان پارسی پس علماء ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان فارسی گردانیم، گفتند روا باشد خواندن و نوشتن و تفسیر قرآن به پارسی آن کسی که او تازی نداند از قول خدای عزوجل وما ارسلنا رسولاً اِلّا بلسان قومه الخ.

این چند سطر را از آن جهت نوشتم تا آشکار شود که امیر نوح بن نصر چه خدمت بزرگی برای حفظ و زنده نگاهداشتن زبان فارسی انجام داد زیرا از این پیداست که تا آن وقت مردم مسلمان فارسی زبان تصور می‌کردند که قرآن یا حدیث بلکه کلیه علوم دینی را نمی‌توان به فارسی بیان کرد و

یک نوع ملازمه ای بین اسلام وزبان عرب قائل بودند وبدین جهت اغلب مسلمانان خودرا ملزم میدانستندکه زبان وصرف ونحوعرب بیاموزند و علما نیزکتابهای خودرا به زبان عربی می‌نوشتند به عقیده بنده اگرعلماء ماوراالنهر این فتوی را نمی دادند وقرآن به زبان پارسی ترجمه نمی‌شد شایدکم کم مردم زبان فارسی را فراموش میکردند وزبان عربی به کلی جایگزین آن میشد علاوه برتفسیرتاریخ طبری نیزبدستورمنصوربن نوح بوسیله وزیردانشمندش ابوالفضل بلعمی به فارسی ترجمه شده وعلاوه بر آنها چندکتاب درطب مانندهدایة المتعلمین والابنیه و کتابی در جغرافی به نام حدودالعالم ورساله ای درفقه حنفی به زبان فارسی تألیف شدوهمچنین کلیله‌ودمنه وسندبادنامه به فارسی دری ترجمه شدوچنانکه نوشته اندرودکی آن دوکتاب را به نظم درآوردکه ابیات متفرقه آن در کتابهای فرهنگ موجوداست .دیگرازکارهای بزرگی‌که درزمان سامانیان انجام یافت گردآوردن اخبارپادشاهان وداستانهای باستانی ایران بودکه به دستورامیرابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان وحاکم طوس به وسیله وزیرش ابومنصورالمعمری به عمل آمد وبه زبان فارسی دری نوشته شدوبعدها به نام شاهنامه ابومنصوری معروف شد .

بنابرمسطورات مقدمه شاهنامه همین شاهنامه ابومنصوری بود که استادبزرگ طوس آن را منظوم کردوشاهکارجهانی خودرا بوجودآورد .

غیرازشاهنامه ابومنصوری شاهنامه دیگری نیزبه زبان فارسی نوشته شده است که یکی ازآنها شاهنامه ابوالمؤیدبلخی به نثربوده است نام این شاهنامه درمقدمه قابوس نامه ومقدمه ترجمه تاریخ طبری ومجمل

التواریخ آمده است و دیگری شاهنامه مسعودی مروزی که منظوم بوده است و ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ایران نام برده اند و مقدسی سه بیت نیز از آن نقل کرده است وهمچنین دقیقی شاعر بنا بر آنچه خود فردوسی در شاهنامه آورده است در صدد منظوم ساختن شاهنامه بوده است لکن موفق به اتمام آن نشده هزار بیت از آن را فردوسی در مقدمه پادشاهی گرشاسب و پدید آمدن زردشت در شاهنامه آورده است پادشاهان سامانی علاوه بر دستور ترجمه و تألیف کتب به زبان فارسی به شعر و موسیقی ایرانی علاقه مفرطی داشتند و شاعران وگویندگان فارسی زبان را بی نهایت تشویق می کردند و مال می بخشیدند وچنانکه ثروت و مکنت رودکی برای شاعران آن دوره و دوره های بعد ضرب المثل بود ابومعمر جرجانی گفته است .

اگر به دولت با رودکی نه همسانم

عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

وخود رودکی نیز مکرر در اشعار خود به ثروت و عطایا و جوائزی که از سامانیان و اطرافیان آنها به او رسیده است اشاره کرده است .

داستانی را که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده است همه خوانده ایم و میدانیم که شعر و آواز رودکی در نصر بن احمد سامانی چنان اثر کرد که بی موزه بر اسب نوبتی سوار شد و از هرات راه بصره پیش گرفت و رودکی را در آن سفر ثروتی عظیم بدست آمد .غیر از رودکی عدهٔ زیادی از شاعران پارسی گوی از قبیل شهید بلخی و رابعه بنت کعب و ابوشکور بلخی و دقیقی وغیره هم که نام بردن همه آنها موجب تطویل کلام است در زمان

ساسانیان بودند که زبان فارسی دری را رونق بخشیدند وتدریجاً آنرا به اوج کمال وذروه اعتلا رسانیدند چنانکه شاهکاری مانند شاهنامه فردوسی در این زبان بوجود آمد که در ادبیات جهان بی‌نظیر است .

پادشاهان سامانی در بزرگداشت اعیاد وجشنهای ملی ایرانی نیز کوشش بسیار داشتند وهرسال نوروز ومهرگان وسده را جشن می گرفتند و شاعران شعر می‌خواندند چنانکه رودکی گوید :

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان وخسروان آمد

ثعالبی در کتاب ثمارالقلوب راجع به نصربن احمد و جشن سده حکایتی نقل می کند که آوردن آن در اینجا مناسب است ثعالبی از قول سید ابوجعفر موسوی چنین می‌نویسد : در شب سی ویکمین سده ای که نصربن احمد مراسم آنرا برپا داشته بود ابوالعباس ربنجنی قصیده ای خواند که مطلع آن چنین بود :

مهترا بارخدا یا ملک بغدادا سده سی ویکم برتو مبارک بادا

نصربن احمد از شنیدن این بیت چین برجبین افکند وابرو درهم کشید وگفت (این شمردن نی چه بایست[1]) وآن شب عیش بر او منغص گشت وبقیه قصیده را نشنید واتفاقا همان سال مرگش دررسید وعمرش به سده دیگر نکشید .

دردربار ساسانیان علاوه برشاعران ودانشمندان ایرانی جمعی از غربا وبیگانگان نیز بودند که پادشاهان سامانی از روی مهمان نوازی و

---

۱ ــ این عبارت درکتاب ثمارالقلوب چاپ قاهره صفحه ۱۴۹ به همین صورت آمده است وچون نسخه دیگری دردست نبود تصحیح آن به درستی میسر نشد .

غریب دوستی به آنها پناه میدادند و با کمال بزرگواری و گشاده دستی از آنها پذیرائی میکردند در بین آنها چندتن از فرزندان خلفا و وزرا بودند مانند مأمونی و ابومحمد واثقی وغیره که ثعالبی در کتاب منتخب الدهر فصل مخصوصی برای نام بردن آنها وذکر اشعار آنان با زکرده است .

در اینجا عین عبارتی که ثعالبی نیشابوری در باب دوم از جلد چهارم کتاب یتیمة الدهر راجع به دربار سامانیان که خود معاصر آنان بوده است آورده است نقل می کنیم و به گفتار خود خاتمه میدهیم ثعالبی چنین گوید :

کانت بخارا فی الدولة السامانیة مثابة المجد وکعبة الملک و مجمع افراد الزمان ومطلع نجوم ادباء الارض وموسم بصلاء الدهر .

چندتن از مشایخ طوس در قرن چهارم و پنجم میلادی

هر روز وزیر و عالم و شاعر که از طوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

من سالهاست که این بیت را حفظ دارم. لکن گویندهٔ آن را نمی دانم ظاهراً باید مردی از اهل طوس باشد که خواسته است به شهر خویش که زادگاه چنین بزرگانی بوده است افتخار کند. شک نیست که این سه تن نه تنها مایه افتخار طوس و خراسان بلکه جهان و عالم بشریت می‌باشند.

در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید نیز این دو شعر عربی آمده است که بر زبان شیخ جاری شده است. گوینده آن را نیز نمی‌دانم.

قالوا خراسان اخرجت رشاء	لیس له فی جماله ثانی
فقلت لا تنکروا محاسنه	فمطلع الشمس من خراسان

به خاطر دارم که استاد علامه شادروان مینوی که این شماره مجله به یاد بود او منتشر می‌شود نسبت به حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی علاقه ای خاص داشت. و چند سال قبل در دانشگاه الهیّات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی سخنرانی بسیار محققانه و بلیغ راجع به حجة الاسلام امام غزالی ایراد کرد و الحق حق سخن را ادا کرد و غزالی را چنانکه سزاوار است ستود. بطوریکه بعضی از حاضران حمل بر مبالغه و اغراق کردند. در صورتی که چنین نبود و آنچه می گفت درست و مستند و مطابق عقیده

دانشمندان گذشته و معاصر بود.

باری در این مقاله بنده نمی‌خواهم راجع به این سه تن که شاعر از آنها نام برده است چیزی بنویسم زیرا درباره آن بزرگواران کتابها و مقالات بی‌شمار به زبانهای مختلف نوشته شده است. مقصود من در اینجا نام بردن چندتن از بزرگان طوس است که شاید نام بعضی از آنان کمتر به گوش هم‌شهریان رسیده باشد. درصورتی که در زمان خود شهرتی به سزا داشته‌اند. و از بعضی از آنان آثاری بزرگ باقی‌مانده است و چندتن از آنها با فردوسی و غزالی و نظام الملک معاصر یا قریب العهد بوده‌اند.

اینک مختصری از شرح حال چندتن از آن بزرگان:

نخست باید از شیخ ابونصر سرّاج صاحب کتاب لمع نام برد.

نامش ابوعبدالله بن علی السرّاج الطوسی است، صاحب نفحات الانس راجع به او چنین می‌نویسد: وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شأنی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف بسیار است و رای آن در علم طریقت و حقیقت. مسکن وی در طوس بوده است و مرید ابومحمد مرتعش است. ذهبی در تذکرة الحفاظ راجع به او چنین می‌نویسد: ابونصر سرّاج عبدالله بن علی الطوسی الزاهد شیخ صوفیه و صاحب کتاب لمع در تصوف و نیز سخاوی در شذرات الذهب از او نام می‌برد و وفات او را در رجب ۳۷۸ هـ. ذکر می‌کند.

مستشرق علّامه نیکلسون که کتاب لمع را برای اولین مرتبه چاپ کرده است می‌نویسد از تاریخ زندگانی سرّاج چیز کمی در دست داریم و به

جز در نفحات و تاریخ الاسلام ذهبی و شذرات و سفینه الادب شرح حالی از او دیده نشده است. سپس می‌گوید: جای تعجب است که مؤلفین قدیم تاریخ تصوف از شرح حال چنین مردی که فرید عصر و وحید دهر خود بوده است غفلت ورزیده‌اند. غیر از کتابهایی که نیکلسون نوشته است در طبقات الصوفیه شیخ ابوعبدالرحمن سلّمی نام وی بسیار آمده است و روایاتی از قول او نقل شده است اگر چه ترجمه مستقلی از او نیاورده است.

هجویری نیز در کشف المحجوب چندجا از او نام برده و در دوجا از او کرامت نقل کرده است و در یک جا عبارتی از کتاب لمع آورده است و بعد آن را به فارسی ترجمه کرده است و چنین می گوید: وفرقی نیکو کرده است شیخ ابونصر سرّاج صاحب لمع اندر کتاب خود میان ادب که گفته است: مردمان اندر ادب سه قسمتند یکی اهل دنیا که ادب به نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سیره‌های ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب به نزدیک ایشان ریاضت نفس و تأدیب جوارح و نگاه داشت حدود و ترک شهوات است و سه دیگر اهل خصوصیتند که ادب به نزدیک ایشان طهارت دل و مراعات سِرّ و وفا کردن عهد و نگه داشتن وقت. و کمتر نگریستن به خواطر پراکنده و نیکوکرداری اندر محل طلب و وقت حضور و مقام قرب. و این سخنی جامع است.

چنانکه گفتیم کتاب لمع را نخست مستشرق معروف نیکلسون به چاپ رسانیده و مرتبه دوم در مصر با اضافه چند باب بر چاپ نیکلسون به سال ۱۹۶۰ م. به طبع رسیده و در آخر کتاب احادیث آن به روش اهل حدیث تخریج شده است. این کتاب یکی از قدیمترین و پرمایه‌ترین و جامعترین

کتابی است که در تصوّف اسلامی نوشته شده است. کتابهائی که بعد از آن کتاب در تصوف نوشته شده است مانند طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلّمی وکشف المحجوب ورساله قشیریه وغیره همه از این کتاب مایه گرفته است.

این کتاب شامل کلّیه آداب وعادات وافکار ومقامات واحوال صوفیه میباشد، در هرفصل وبابی از این کتاب بلکه در هرصفحه ای از آن، کلمات وعباراتی بسیارزیبا وظریف وپرمغز وعمیق ازبزرگان صوفیه میآورد. علاوه براینها در این کتاب بابی‌است راجع به مکاتبات ومراسلات صوفیه وهمچنین بابی دراشعاری که صوفیه گفته اندیا برسبیل تمثیل برزبان آنها جاری شده است ونیز بابی راجع به کلمات واصطلاحات خاص صوفیه آورده است وآنها را تفسیرکرده است.

ونیزچندفصل راجع به جمعی ازاکابرصوفیه که به علت گفتار یا کرداری که ازآنها سرزده است موردتکفیر وتشنیع علمای ظاهرواقع شده اند مانندشطحیاتی‌که ازبایزیدنقل شده است که گفته است:

سبحانی‌ما اعظم‌شانی.

یا آنکه گفته است: من خیمه خودرا درمقابل عرش برپا کرده‌ام وکلمات زیادی از این قبیل. ومانندرفتار وحرکاتی‌که به شبلی نسبت داده اندکه گفته اند وجامه‌های فاخرمی‌پوشیدوسپس آنها را در آتش میافکندومی‌سوزاند. یا اینکه شکروبادام وسایرمأکولات را می‌سوزاند وقطعات عنبررا درزیردم خرد ودمی‌کرد وهمچنین فصلی راجع به ابوالحسن نوری نوشته است که شخصی‌به‌نام غلام خلیل نزدخلیفه موفق ازاو سعایت

کردو او را به کفر زندقه نسبت داد و عبارات او را نقل کرده مانند اینکه گفته است من عاشق خدا هستم و خدا عاشق من. یا اینکه: دوش در خانه ام با خدا بودم. و از او نقل کرده اند که ملکی را به قیمت سیصد دینار فروخت و چون پول را نزد او آوردند بر سر پل نشست و دینارها را یکی یکی در دجله می افکند. ابونصر سرّاج از یک یک از این مشایخ دفاع کرده و می‌گوید چون علمای ظاهر به اصطلاحات و رموز صوفیه واقف نیستند آنان را تکفیر می‌کنند و گرنه هیچیک از گفتار یا رفتار آنها مخالف شرع نیست سپس کلمات آنها را تفسیر و تأویل و رفتار آنان را توجیه می‌کند. باری این مقاله گنجایش آن را ندارد که بیش از این از کتاب لمع و مطالب آن بحث کنیم و اگر بخواهیم نظیر کتاب لمع کتاب دیگری را معرفی کنیم باید کتاب کشف المحجوب تألیف علی بن عثمان جُلّابی غزنوی را نام برد که اندکی بعد از لمع نوشته شده است و در تصوف به زبان فارسی کتابی بهتر و جامع‌تر از آن در دست نیست.

ابونصر سرّاج صاحب کتاب لمع چنانکه کتاب او شهادت می‌دهد مسافرت زیادی به روش صوفیه کرده است و اغلب ممالک اسلامی را دیده است و با اغلب بزرگان و مشایخ زمان خود صحبت داشته است.

جامی در نفحات می‌نویسد که ابونصر سرّاج گفته است هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و به حکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی و آنگاه ببردندی.

این نکته را نیز بی‌مناسبت نیست در اینجا یادآور شویم: مرحوم دکتر قاسم غنی سبزواری می گفت: محتمل است پیر پالان دوز که قبرش در

بست پایین خیابان مشهد واقع است همان ابونصر سرّاج باشد. این مطلب را در یکی از تألیفات خود نیز آورده است البته احتمالی بیش نیست.

دیگر از مشایخ بزرگ طوس شیخ ابوالقاسم گرگانی[1] است.

هجویری صاحب کشف المحجوب که از مریدان وی بوده است در حق او چنین می نویسد: ابوالقاسم علی الگرگانی رضی اللّه عنه و ارضاه اندر وقت خود بی‌نظیر است و اندر زمانه بی‌بدیل. وی را ابتدا سخت نیکو بوده است و اسفاری سخت به شرط معاملت و اندر وقت وی روی دل همه اهل درگاه بدوست و اعتماد جمله برا وست از طالبان و اندر کشف وقایع مریدان آیتی است ظاهر و به فنون علم عالم است و مریدان وی هریکی عالمی را زینتی اند[2].

در کتاب اسرار التوحید[3] نیز چندین جا از شیخ ابوالقاسم گرگانی نام برده شده است منجمله در این حکایت: آورده اند که روزی شیخ بو سعید و شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس اللّه ارواحهم در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده به دل درویشی بگذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست، شیخ بوسعید حالی روی به درویشان کرد و گفت: هر که خواهد دو پادشاه به هم بیند بر یک تخت و بر یک دل. گو در نگر. درویش جوان این سخن بشنید در آن هر دو بزرگ نگاه

۱ــ عبدالغفور لاری شاگرد جامی در حاشیه نفحات الانس لفظ کرکانی را بدین گونه ضبط کرده است به ضم کاف عربیه و تشدید را و کاف عجمیه و نون و بنا به گفته دوست دانشمندم آقای عبدالله کشاورز دهی به این اسم اکنون هم در نواحی طوس موجود است.

۲ــ کشف المحجوب، چاپ ژوکوفسکی، ص ۲۱۱

۳ــ اسرار التوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۶۸، ۶۹

کرد، حق سبحانه تعالی حجاب از چشم آن درویش برداشت. تا صدق سخن شیخ بر دل او کشف گشت و بزرگواری ایشان بدانست بر دلش گذشت که آیا خداوند را تبارک و تعالی امروز در زمین بنده ای هست بزرگوارتر از این هردو شخص، شیخ بوسعید قدس الله روحه العزیز در حال روی بدان درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون بوسعید و بوالقاسم هفتاد هزار نرسد. این میگفت و میگمارید.

سال فوت شیخ ابوالقاسم کرکانی معلوم نیست لکن این قدر مسلم است که معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر متوفی به سال ۴۴۴ و امام ابوالقاسم قشیری متوفی به سال ۴۶۵ بوده است. دیگر از مشایخ طوس شیخ ابو علی فارمدی است که نامش فضل بن محمد است و مرید و جانشین شیخ ابوالقاسم کرکانی بوده است. صاحب کشف المحجوب بعد از ذکر شیخ ابوالقاسم و توصیف و شرح فضائل او چنین مینویسد: و از پس او ورا خلفی نیکو ماند انشاء الله که مقتدای قوم باشند و آن لسان الوقت است ابوعلی الفضل بن محمد الفارمدی ابقاء الله تعالی و حق تعالی و تقدس مر اورا به برکات خود زبان حال آن سید گردانیده... در کتاب اسرار التوحید نیز مکرر نام ابوعلی فارمدی آمده است. و صاحب حکایت مفصلی از او نقل میکند که خلاصه آن چنین است: در زمان جوانی در نیشابور به طالب علمی اشتغال داشت و پس از دیدار شیخ ابوسعید شیفته و عاشق او شد و چند مرتبه به خدمت شیخ رسید و مورد تفقد و نوازش شیخ قرار گرفت. و بعد از رفتن شیخ از نیشابور ملازمت خواجه امام ابوالقاسم قشیری را برگزید خواجه امام به او گفت: برو ای پسر و به علم آموختن مشغول شو. و او دو سه سال

تحصیل علوم می‌کرد تا اینکه دو مرتبه به تصوف روی آورد و به دستور امام قشیری به ریاضت و مجاهدت مشغول شد و بعد از مدتی چون آنچه می‌خواست حاصل نکرد با اجازه قشیری به وطن خویش برگشت و مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی شد و چون مشکلات خود را برا وعرضه داشت شیخ فرمود هنوز در ابتدائی اگر تربیت یابی به مقام می‌برسی. ابوعلی فارمدی می گوید: از آن وقت با خویشتن گفتم پیر من این است. بعد از مدتی ملازمت شیخ ابوالقاسم بر او اقبال کرد و او را به دامادی خود برگزید و به او اجازه عقد مجلس داد.

جامی در نفحات[1] چنین می نویسد: ابوعلی فارمدی[2] رحمة اللّه علیه نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است و در وقت خود منفرد بوده است به طریقه خاصه خود و در تذکیر و موعظت شاگرد استاد امام ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف به دو طرف است یکی به شیخ بزرگوار ابوالقاسم کرکانی طوسی و دیگر به شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی. و نیز جامی در نفحات در شرح حال حجة الاسلام غزالی می‌نویسد: «انتساب وی در تصوف به شیخ ابوعلی فارمدی است. غزالی در چندجا از تألیفات خود از شیخ ابوعلی نام می‌برد و پیداست که به او ارادت داشته است منجمله در جلد چهارم از کتاب احیاء العلوم راجع به این بحث که انسان در خواب اغلب چیزهائی را می‌بینند که در بیداری به آنها می‌اندیشد چنین می گوید از شیخ ابوعلی فارمدی شنیدم هنگامی‌که وجوب ادب مرید را نسبت به شیخ خود شرح می داد و می‌گفت مرید هیچگاه نباید نه بر زبان و

۱ ــ نفحات الانس، چاپ هند، ص ۳۳۱
۲ ــ فارمد دیهی است از بخش تبادگان مشهد و از قراری که شنیده ام قبر شیخ ابوعلی در آنجا است.

نه در دل نسبت به آنچه شیخ می‌گوید انکاری داشته باشد و حکایت می‌کرد که من روزی با شیخ خود ابوالقاسم کرکانی خوابی را که دیده بودم شرح می‌دادم و می‌گفتم در خواب دیدم تو چیزی می‌گفتی و من می‌پرسیدم چرا شیخ ابوعلی گفت بعد از نقل این خواب شیخ ابوالقاسم یک ماه با من سخن نگفت و بعد از آن گفت اگر در بیداری در دل تو انکاری بر سخنان من نبود در خواب هم بر من اعتراض نمی کردی.

باری در فضیلت شیخ ابوعلی فارمدی همین بس که دانشمندی مانند غزالی مرید و معتقد او باشد. در اینجا مناسب است که از برادر حجة الاسلام محمد غزالی یعنی ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی نام برده شود ابن خلکان در وفیات الاعیان شرح حال مختصری از او می آورد و می نویسد وی واعظی خوش منظر و ملیح الکلام و دارای کرامات و اشاراتی بود و در ابتدا از فقها شمرده می‌شد لکن بعدها وعظ و تصوف بر او غلبه کرد و چندی هم در مدرسه نظامیه بغداد به نیابت از برادر خویش درس گفت و کتاب احیاء العلوم برادرش را مختصر کرد و آن را لباب الاحیاء نامید و تالیفات دیگری نیز در تصوف دارد. وفات او در قزوین به سال ۵۲۰ واقع شد. جامی در نفحات می‌نویسد: احمد غزالی از اصحاب شیخ ابوبکر نسّاج است (ابوبکر نساج طوسی مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی بوده است) تألیفات و تصنیفات بی نظیر دارد که یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع است. شیخ احمد عراقی، واعظی بسیار با حال و ذوق بود و عین القضاة همدانی مقتول در همدان از مریدان اوست. جامی این رباعی را از او نقل می‌کند از کتاب سوانح [1]

---

۱ ــ نفحات، چاپ هند، ص ۳۳۶

همواره تودل ربوده‌ای معذوری غم‌هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی توهزار شب به خون دربودم توبی توشبی‌نبوده‌ای معذوری

ونیز صاحب مجمع الفصحاء این چندبیت را به او نسبت می‌دهد:

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگربودهوس ملک سنجرم
تا یافت جان من‌خبراز ملک نیم‌شب صدملک نیمروزبه یک جونمی‌خرم

ونیزاین رباعی:

عشقی‌به کمال ودل ربائی به جمال دل پرسخن وزبان زگفتن شده لال
زین نادره ترکجا بودهرگز حال من تشنه وپیش‌من روان آب زلال

درخاتمه لازم است ازیکی‌از قدیم‌ترین مشایخ طوس نام ببریم و اوشیخ ابوعبدالله التروغبدی است اگرچه بهتراین بودکه در آغاز مقاله ذکراوآورده می‌شد. چون برحسب زمان برکسانی‌که نام بردیم مقدم است. شیخ ابوعبدالرحمن سلّمی درطبقات الصوفیه ازاونام می‌برد و چنین می نویسد: نام اوچنانکه ازابونصرطوسی‌شنیدم محمدبن الحسن‌است وی ازاجلّه مشایخ طوس‌بودوبا ابوعثمان حیری صحبت داشته‌بود و در طریقه خودوحیدعصربودوآیات وکراماتی‌ازاوظاهرمی‌شد. مرگ اوبعد از ۳۵۰ هجری بود.

اما ابوالقاسم قشیری دررساله قشیریه ازابوعبدالله حکایتی نقل می‌کندکه شیخ عطارهم‌آن را با اندک تغییری درتذکره خودضمن شرح حال ابوعبدالله آورده است. قشیری می نویسد: در سالی که قحطی و مجاعه‌ای درطوس‌بودکه مردم یکدیگررا می‌خوردند شیخ ابوعبدالله

تروغبدی[1] به خانه خود آمد و در خانه دو من گندم یافت گفت مردم از گرسنگی می‌میرند و در خانهٔ من گندم یافت می‌شود چنان تألم و تأثری به او دست داد که عقل از او زایل شد و فقط در مواقع نماز به حال عادی باز می‌گشت و تا آخر عمر بر همین حال بود.

دیگر از مشاهیر صوفیان طوس که با شیخ ابوسعید و ابوالقاسم کرکانی معاصر بودند معشوق طوسی است که او را از عقلای مجانین شمرده اند.

در کتاب اسرار التوحید[2] آمده است که معشوق سخت بزرگوار و صاحب حالتی به کمال و نشست او به طوس بوده است و خاکش آنجا است. شیخ ابوسعید چون به عزم نیشابور از میهنه به نزدیک طوس رسید از دیه باژ[3] که بر دو فرسنگی شهر است درویشی را پیش فرستاد و گفت به شهر باید شد به نزدیک معشوق و گفت دستوری هست تا به ولایت تو در آیم. چون آن درویش پیش معشوق رسید و آنچه شیخ فرموده بود باز گفت معشوق تبسمی کرد و گفت بگوی تا در آید.

دیگر از مشایخ طوس خواجه مظفرالدین احمد بن حمدان است.

صاحب کشف المحجوب در باره وی چنین می‌نویسد: رئیس اولیا و ناصح اهل صفا ابو احمد المظفر الدین احمد بن حمدان رضی الله عنه اندر

---

۱ ــ تروغبد که مردم آن را طرقبه تلفظ می‌کنند، از ییلاقات مشهد در چهار فرسنگی این شهر واقع است و اکنون به صورت شهرکی در آمده است و قبر شیخ ابوعبدالله در آنجا است.

۲ ــ اسرار التوحید چاپ دکتر صفا، ص ۶۵ نقل به اختصار.

۳ ــ باژ یا فاز، همان دهی است که آن را مولد فردوسی دانسته اند و اکنون در بخش تبادکان مشهد بر سر راه سابق کلات واقع است.

بالش ریاست بود خداوند عزوجل در این قضیه بروی بگشاد وتاج کرامت برسروی نهاد وی رابیانی نیکو بود وعبارتی عالی اندر فنا وبقا و شیخ المشایخ ابوسعید گفت ما را به درگاه از راه بندگی بردند و شیخ مظفر از راه خداوندی یعنی ما به مجاهدت مشاهدت یافتیم و وی از مشاهدت به مجاهدت رسید. ومن از وی شنیدم که گفت آنچ بزرگان را به تقطیع بوادی ومفاوز روی نمود من اندر بالش وصدر یافتم. در اسرار التوحید آمده است که روزی خواجه مظفر در نوقان[1] می‌گفت که کار من با شیخ ابوسعید همچنان است که در پیمانه ارزن شیخ ابوسعید یک دانه است وباقی من. یکی از مریدان شیخ آنجا حاضر بود از سرگرمی برخاست وپیش ابوسعید آمد وآنچه از خواجه مظفر شنیده بود بگفت. شیخ گفت بروو خواجه مظفر را بگوی آن یکی هم توئی که ما هیچ نیستیم.

---

۱ ـ نوقان یکی از قریه های طوس قدیم بوده است که بعدها جزو محلات معروف شهر مشهد درآمد وتاهمین اواخر هم محله ای به نام نوقان موجود بود که فعلاً خیابان طبرسی جای آن را گرفته است.

عمارهٔ مروزی

نام و کنیه و نام پدرش را عوفی در لباب الالباب چنین آورده است

ابو منصور عمارة بن محمد المروزی. عوفی او را در ضمن شاعران آل سامان آورده است. لکن نوشته است که او عهد آل ناصر یعنی غزنویان را نیز دریافته است و سلطان محمود غزنوی را مدح گفته است این دو بیت را نیز از او نقل کرده است که در مرثیت امیر ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر آخرین امیر سامانی گفته است.

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

چون امیر ابو ابراهیم منتصر در سال ۳۹۵ کشته شد ناچار عماره هم تا آن سال در قید حیات بوده است و معلوم نیست چند سال بعد از آن زندگانی کرده است.

استاد فقید مرحوم فروزانفر در جلد اول سخن و سخنوران راجع به این قطعه مرثیه چنین می نویسد: این قطعه از مراثی کم نظیر زبان فارسی است و می توان گفت که بدین جزالت سبک و متانت معنی چنان که رثاء آن

گونه مرد را شاید مرثیتی نیست .

این امیر منتصر که عماره او را مرثیت گفته است آخرین امیر از پادشاهان سامانی است . همان پادشاهان بزرگی که زبان فارسی دری را پس از اسلام زنده نگاه داشتند و با تشویق شاعران در ترویج و انتشار آن زبان کوشیدند و الحق از این جهت حق بزرگی برگردن ایرانیان و فارسی زبانان دارند .

امیر اسمعیل منتصر را مورخان به شجاعت و شهامت و بزرگواری وصف کرده اند . لکن چون دولت آل سامان به علت جنگهای داخلی و خارجی و نفاق و خیانت امرا و سرداران روبه زوال می رفت امیر منتصر با همه کوشش و مجاهدتی که در راه بدست آوردن ملک موروث کرد کاری از پیش نبرد و چنانکه نوشته اند بعد از جنگها و دربدریها و بیابان گردی به دست اعراب در بادیه کشته شد و دولت سامانیان با مرگ او منقرض شد .

محمد عوفی در باب پنجم لباب الالباب که در لطایف اشعار ملوک نامدار و سلاطین کبار است نخست نام ابو ابراهیم اسمعیل منتصر سامانی را آورده است و درباره او چنین می نویسد :

از ملوک آل سامان از هیچکس شعر روایت نکرده اند جز از وی ، اشعار او مطبوع است و پادشاهانه در آن وقت که در بخارا برتخت ملک نشست ، از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او نفور شده . شب و روز براسب بودی و لباس او قبای زندنیچی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن بسر می‌شد روزی جماعتی از ندماء او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نپوشی و به اسباب ملاهی که یکی از مراتب پادشاه هست

نپردازی او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر ولایح است انشا کرد .

گویند مرا خود زچه رو خوب نسازی
منزلگه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چه کنم لحن مغنی
با پویه اسبان چه کنم مجلس و گلشن
جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است
جوشیدن خون باید از غیبه جوشن
اسباب و سلاح است مرا بزمگه و کاخ
تیر است و سنان است مرا لاله و سوسن

الحق چنانکه عوفی گفته است مردی و مردانگی و رشادت از این ابیات می بارد و انسان را به یاد حماسه سرایان عرب از نسل عشره و بطری الفجاره می اندازد .

علاوه بر قطعه مرثیه عوفی چند قطعه زیبا و لطیف از عماره نقل کرده است که از آن قطعات پیداست که عماره مانند شاعر معاصر و همشهری خود کسائی مروزی در ابتکار و اختراع مضامین لطیف و تشبیهات بدیع قدرتی داشته است و دارای ذوق لطیف و طبعی دقیق و باریک بین بوده است و ما اینک برای اثبات مدعا چند قطعه از آنها را نقل می کنیم :

آن می به دست آن بت سیمینه تن نگر
گوئی که آفتاب به پیوست با قمر
وان ساغری که سایه بیفکند می براو
برگ گل سپیداست گوئی به لاله بر

وهم در آن معنی :

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد
روی لطیف و نازکش از نازکی بخست
می‌چون میان سیمین دندان او رسید
گویی کران ماه به پروین درون نشست

ونیز :

شاخ بید سبز گشته روز باد چون یکی مست نوان سرنگون
لاله برگ لعل پیکر با مداد چون سر شمشیر آلوده به خون

ونیز :

آتش ندیدی ای عجب و آب سرخ را
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام بلور و لعل می صاف اندر او
گوئی که آتش است بر آمیخته به آب

این دو بیت حکیمانه را هم عوفی به او نسبت داده :

غره مشو بدانکه جهانت عزیر کرد
ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار
مار است این جهان و جهان جوی مارگیر
وز مارگیر مار برآرد شبی دمار

و از همهٔ این ابیات که عوفی از عماره نقل کرده است زیباتر و بدیع تر و لطیف تر بیتی است که در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابو سعید از او ضمن حکایتی نقل شده است .

محمدبن منورنوادهٔ شیخ ابوسعید درکتاب مزبور (ص ۲۸۰ چاپ دکترصفا) چنین می نویسد :

حکایت : خواجه ابوالفتح شیخ گفت روزی قوّال در خدمت شیخ (یعنی شیخ ابوسعید) این بیت بر می‌گفت که :

اندرغزل خویش نهان خواهم گشتن

تا برلب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از قوّال پرسید این بیت کراست ، گفت عماره گفته است .

شیخ برخاست وبا جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد .

الحق مضمون بدین زیبائی ولطافت درکمتر شعری یافت می شود وجای آن داشته است که عارفی بزرگ چون ابوسعید را وادار به تجلیل و تکریم گویندهٔ آن کند .عماره خود نیز دریکی از اشعارش اشاره به دقت فکر وباریکی اندیشه خود کرده است وآن بیتی است که محمدبن عمر الرادویانی درکتاب ترجمان البلاغه درباب تشبیه آورده است (ص ۴۸ چاپ ترکیه) وآن بیت چنین است :

جای کمرت شعرعماره است همانا

کز یافتنش خیره شود وهم خردمند

کمر معشوق را درباریکی ودقت به شعرخود تشبیه کرده است که وهم خردمند دریافتن آن خیره می‌شود .یک بیت دیگرهم درهمان کتاب از عماره درباب مطابقه آورده است که با این بیت هم وزن وهم قافیه است وگویا ازیک غزل باشد .

سوگندخورم کزتوبردحوراخوبی خوبیت عیانست چرابایدسوگند

علاوه برحکایتی که در اسرار التوحید راجع به عماره آمده است حکایت دیگری نیز از او در کتاب مجمع الانساب نیز آورده شده است. حکایت مزبور را شادروان عباس اقبال آشتیانی در یکی از مقالات خود تحت عنوان دو حکایت راجع به عماره (۱) از کتاب مزبور نقل می‌کند.

مرحوم اقبال پس از نقل حکایت اسرار التوحید چنین می نویسد: حکایت دیگر در کتاب مجمع الانساب که تاکنون بدبختانه به طبع نرسیده است کتابی است بالنّسبه مختصر ولی بسیار مهم در تاریخ عمومی عالم تا عهد سلطان ابوسعید خان چنگیزی و وقایع بعد از آن پادشاه تا سال ۷۴۳ که سال اتمام نسخهٔ کنونی این کتاب است. مؤلف این کتاب در تألیف مجمع الانساب از تواریخ گذشته استفاده های بسیار کرده و مخصوصاً تمام یا قسمت عمده کتاب تاریخ آل سبکتکین تألیف ابوالفضل بیهقی مورخ معروف را که امروز فقط جزئی از آن باقی است در دست داشته و در ذکر تاریخ غزنویان مخصوصاً سلطان محمود و پسرش مسعود عین کلام بیهقی را نقل می کند، از جمله شرحی در شعردوستی سلطان محمود و مقدار صلاتی که به شعرا میداد در کتاب خود آورده که در هیچیک از تواریخ معروف نیست و احتمال قوی دارد که مؤلف این فصل را هم از تاریخ بیهقی برداشته است.

این بود سخنان اقبال در معرفی کتاب مجمع الانساب که برای مزید فایده نوشته شد. سپس قسمتی از آن کتاب را که مربوط به عماره است نقل می‌کند:

(در درستی قول تا به حدی بود که شاعری بود در مرو نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نیامده بود. اما شعری که گفتی خوب بود روزی رباعی گفت

---

۱ ــ رجوع شود به مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، گردآورده آقای دبیرسیاقی (ص ۱۹۸).

وبه امیرمحمودفرستاد به غزنین پیش غلامی از غلامان امیر وگفتی سلطان را هرگاه وقت خوش باشد ده غلام فرصت نگاه می‌داشت تا وقتی سلطان به شراب خوردن نشست وبحث دربارهٔ رباعیات می رفت و هرکس رباعی می‌خواند وآن غلام آن رباعی به دست سلطان نداد وآن رباعی این است:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای
بنفشه بوی شدا زبوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست ونبیذ بنفشه بوی خوریم
به یاد همت محمودشاه بار خدای

وگفتند از شاعری است درمروا ورا عماره می‌خوانند.سلطان فرمود که براتی‌نویسند به عامل مروتا از خزانه من دوهزار دینار به آن شاعر رسانند واگروفات کرده باشد به ورثه او رسانند .وزیراین حکایت را فراموش کرد واگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد.غلامی که رباعی‌داده بود با وزیر بگفت وزیرگفت تا از سلطان نپرسم با زندهم وهم روزدیگر سلطان را گفت سلطان وزیر را بخواند واز او وپرسید که از آن برات که به آن شاعر کرده بودم‌دادی؟ گفت توقف رواداشتم که دوش مست بودی سلطان بفرمودتا دوهزار دینار زر برا سترها بارکرده وچند کس همراه کردند وبه عماره ایشان سپردند وزیر را در تدارک آن کار آن سال پانصددینار زر مصادره فرمود وگفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه درمستی وچه درهشیاری این بودآنچه مرحوم اقبال از کتاب مجمع الانساب راجع به عماره نقل کرده است.علاوه بر اقبال، شادروان سعید نفیسی هم این داستان را درحواشی لباب الالباب نقل نموده است.

من تا چندی پیش تصور می‌کردم که این حکایت که در مجمع الانساب آمده است افسانه‌ای بیش نیست وصحّت تاریخی‌ندارد ومانند سایر افسانه‌ها که به محمود نسبت داده‌اند حتی برای او معجزه وکرامت قائل‌شده‌اند، تا اینکه چندی قبل در کتاب مونس الاحرار فی‌دقایق الاشعار تالیف محمدبن بدر الجاجرمی‌اشعاری دیدم که صحّت ودرستی‌حکایت مجمع الانساب برمن مسلم شد کتاب مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی که به سال ۷۴۹ تألیف شده است کتابی است بسیار نفیس و مغتنم وصاحب آن اشعاربسیاری از شاعران قدیم ومعاصرخود را آورده است که درجای دیگری یافت‌نمی‌شود واگر این کتاب نبود آن اشعار از بین‌رفته بود .شادروان علامهٔ قزوینی‌در یکی از مقالات خود شرح مبسوطی راجع به معرفی‌این کتاب و مندرجات آن نوشته است وابواب وفصول آن را بیان کرده است. درخاتمهٔ آن مقاله مرحوم قزوینی‌چنین می نویسد :ای کاش یکی از محبان مقاله فضل وادب که ذوق معنوی را با تمکین مادی جمع داشته باشد به طبع این‌کتاب اقدام نماید واگر روزی چنین بانی‌خیری یافت شود و مونس الاحرار را ازروی نسخهٔ حاضر با مقابله با نسخه حاج‌حسین آقای ملک وتکمیل ابواب ناقصه به طبع برساند خدمت شایانی‌به زبان فارسی کرده است .خوشبختانه آرزوی مرحوم قزوینی‌جامه عمل پوشید وکتاب مزبور در دوجلد به چاپ رسید و وفاصله بین چاپ اول با جلددوم دوازده سال به طول انجامید جای بسی‌تأسف است که مصحح کتاب مزبور میرصالح طبیبی با این که به گفتهٔ خودش ر بسیار در فراهم‌آوردن نسخ متعدد از این کتاب و مقابله ومطابقهٔ آ با هم ومراجعه به دواوین شاعرانی که شعرآنان در این کتاب آورده شده

است وتکمیل بعضی از سقطات وافتادگی که در متن کتاب موجود است تحمل کرده است نتوانسته است کتاب را به طوری که دلخواه مرحوم قزوینی بوده است به چاپ برساند .

با کمال تأسف باید عرض کنم که کتاب مزبور به طوری مغلوط چاپ شده است که کمتر صفحه ای از آن یافت می‌شود که دارای چندین غلط فاحش نباشد و عجب این است که مصحح کتاب برای همان الفاظ وکلمات غلط معانی عجیب وغریبی تراشیده و در پاورقی صفحات آورده است .

در جلد دوم این کتاب فصلی است تحت عنوان مقفی در مقابل اشعار مرادف در این فصل مؤلف قصاید زیادی از متقدمین و همچنین از معاصرین خود مخصوصاً از پدر مؤلف بدرجاجرمی آورده است ، در بالای هر قصیده هم نام شاعر را ذکر می‌کند ،در صفحه ۶۶۲ این باب یعنی باب اشعار مقفی قصیده ای از بدرالدین جاجرمی با این مطلع آورده است :

باشد که بیاید ز تو یک روزگدائی عهدی و نویدی وخیالی ولقائی

بعد از نقل این قصیده که در سطر هشتم از صفحه ۶۶۳ تمام می شود قصیده دیگری آورده است که اسم شاعر آن ذکر نشده است و در عوض نام شاعر، این عنوان برای آن قصیده نوشته شده :

نقل از ن

در ابتدا تصور می‌شود که این قصیده هم از بدرجاجرمی باشد چنانکه بنده هم همین طور گمان کردم لکن بعد از خواندن چند بیت از سبک آن متوجه شدم که باید از شاعری خیلی قدیم‌تر از بدرجاجرمی باشد و پس از آن که قصیده را به دقت مطالعه کردم یقین حاصل شد که این قصیده از عماره مروزی

شاعر دورهٔ سامانی می‌باشد که به شکرانهٔ صله محمود غزنوی در ازای دو بیت در صفت بنفشه که صاحب مجمع الانساب آن را نقل کرده می‌باشد اینک به نقل قصیده مزبور می‌پردازیم.

قبلا باید عرض کنم که این قصیده مانند سایر اشعار آن کتاب فوق العاده غلط چاپ شده است و بنده به زحمت زیاد اشعار آن را تصحیح کردم البته تصحیح قیاسی چون نسخهٔ دیگری در دست نبود:

دیوان شعر من ملک تیغ زن بدید
بر شعر من رهی طرب افزود و می چشید
وصف بنفشه چون ملک از بر همی بخواند
بر بام من بنفشه دولت همی دمید
یک بدره ده هزار شیانی به من بداد
گوئی عماره زنده شد و مرد بشکفید
صاحب برید بدره فرخ به من سپرد
باد انانیش به دلم زود بر وزید
چونان که خلق یار ندیده است شاه را
چونین عطا دو چشم یکی دیده بان ندید
من خوید تشنه بودم و از آب گشته دور
از آب ابر جود ملک تازه گشت خوید
من یار جوی بودم و بودم نبید جوی
جویای من شدند کنون یار و هم نبید

برصورت من آفت پیری رسیده بود
گشتم جوان وقوّت من بازمن رسید
فرزند بی ضیاع من ازفرجود شاه
ضیعت خرید وفرش خریدوسلب خرید
تا آفرید همت و جود آفریدگار
چون اوملک به جودوبه همت نیافرید
اورا سزید تاج خداوندهندوان
گنج حصار تاج غلامانش را سزید
کوه ازنهیب زخم قلاچوری امیر
نار کفیده گشت و سراسر فروکفید
برگستوان که میربگسترد برسمند
چیبال پیش خویش کفن بازگسترید
تابرکشید دولت شاه قوی مرا
بدخواه من ضعیف شدوسرفروکشید
تاتیغ تیز شاه برون آمدازنیام
سیمرغ وار دشمن اوگشت ناپدید

مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی
و معرفی گویندگان آنها

کاری که بنده بعهده گرفته ام ذکر مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی ونام گوینده آن و ترجمه کردن بعضی از ابیات دشوار آن است. در کتابهائی که بعد از بیهقی تألیف شده است اعم از کتابهای تاریخی مانند راحة الصدور یا ترجمهٔ یمینی یا جهانگشای جوینی و چه کتابهای ادبی مانند کلیله و دمنه و مرزبان نامه، آوردن آیات و احادیث و امثال و اشعار عربی و فارسی رسمی متداول و معمول بوده است چنانکه کمتر صفحه ای از کتابهای مزبور خالی از این گونه چیزها ست و در این گونه کتب اغلب نام شاعر و نویسنده را ذکر نمی‌کنند بلکه شعر و نثر را چنان درهم آمیخته اند که خواننده تصور می‌کند که آن اشعار هم از مؤلف کتاب است. لکن در تاریخ بیهقی کار بدین منوال نیست و اشعار عربی و فارسی در این کتاب زیاد نیست و اغلب مؤلف نام شاعر را ذکر می‌کند مگر در مواردی نادر، و اشعار عربی که آورده است بعضی مربوط به واقعه تاریخی است و قسمتی هم در موقعی است که قضیه عبرت انگیزی را نقل می‌کند و آن اشعار را برای پندگرفتن و انتباه می‌آورد. شک نیست که بیهقی مانند تمام دبیران آن عهد در لغت و ادب عرب کمال تسلط و اقتدار را داشته است زیرا شرط لازم دبیری در آن زمان دانستن زبان عرب بوده است و بسیاری از دبیران از همین راه به وزارت رسیده اند. شاعرانی که در این کتاب شعر بیشتر

از آنها آورده است یکی متنبی شاعر معروف عرب است که به قول خود بیهقی نزدیکترین شاعر معروف عرب به زمان وی است و دریکجا هفده بیت از قصیده معروف او که در مدح سیف الدوله است آورده که مطلع آن قصیده این است :

عواذل ذات الخال فی حواسد وان ضجیع الخود منی لماجد

وهمچنین از ابن الرومی نیز چندین قطعه آورده است و از ابو العتاهیه شاعر دورۀ عباسی دو قطعه و نیز از شاعران معاصر خود که اغلب نام و شعر آنها در یتیمة الدهر ثعالبی مسطور است چندین شعر آورده است و پیداست که کتاب یتیمة الدهر ثعالبی را در دست داشته و با صاحب آن آشنا بوده چنانکه در ذکر خوارزم (ص ۶۶۹ چاپ استاد فیاض) می‌گوید :

« ومن که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه ابو منصور ثعالبی مولف کتاب یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر ...» و مخصوصا از شاعر معاصر خود ابوالفتح بستی چندجا با ذکر نام شعر آورده است و به ظنّ غالب با او دوست بوده است وهمچنین از بوسهل زوزنی در دو جا شعر آورده است یکی از شیر کشتن سلطان و دیگری در دو قطعه که خطاب به قاضی منصور هروی می باشد. و دریکجا نیز از بواسحق صابی نویسنده مشهور به مناسبتی قطعه ای آورده . وهمچنین قصیده معروف ابن الانباری را که در مرثیه ابن بقیه وزیر مُعزّ الدوله دیلمی بوده است به تمامه نقل کرده است . و از ابوتمام و بحتری نیز یکی دو شعر آورده و از شاعران قدیم یعنی دورۀ جاهلی و اموی نیز گاهی ابیاتی نقل کرده .

اولین شعر عربی تاریخ بیهقی (چاپ استاد فیاض ص ۲۶) این بیت است :

اذا جاء موسی والقی العصا فقد بطل السحر والساحر

چنانکه استاد فیاض در حاشیه چاپ خود مرقوم فرموده اندگوینده این بیت معلوم نیست و ثعالبی در کتاب خاص الخاص (ص ۲۲) آن را از جمله امثال خاصّه می‌شمارد و همچنین در المستطرف، این شعر اشاره است به آیه ۱۱۶ و ۱۱۷ از سورهٔ اعراف واوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذاهی تلقف ما یافکون. فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون.

و این بیت خواجه شیراز نیز اشاره به همین معنی است:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید و بیضا ببرد

معنی بیت این است که چون موسی آمد و عصای خود را افکند کار سحر و ساحران باطل شد.

(ص ۳۶ چاپ استاد فیاض)

ولم ار فی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام

این بیت از قصیده ایست از شاعر بسیار مشهور عرب علی التمام احمد بن الحسین المتنبی که آن قصیده را هنگامیکه در مصر بوده است گفته و در آن قصیده از طول اقامت خود در مصر شکایت می‌کند و تبی را که به آن مبتلا شده است وصف می‌کند مطلع آن قصیده چنین است:

ملومکما یجل عن الملام ووقع فعاله فوق الکلام

این قصیده دارای مضامین عالی و معانی بدیع می‌باشد و بسیاری از ابیات آن جزء امثال سائره در آمده است مانند همین بیت مذکور، و در همین قصیده در وصف تب اشعاری دارد که به کلی بکر و تازه است و کسی قبل از او نگفته است:

وزائرتی کان بها حیاء فلیس تزور الافی الظلام

اذاما فارقتنی غسّلتنی کانا عاکفان علی الحرام

عکبری شارح دیوان متنبی در معنی بیت مذکور در بیهقی «ولم ار فی عیوب الناس شیئا» می‌گوید «یقول لاعیب ابلغ من عیب من قدر ان یکون کاملا فی الفضل وکم یکمل» شرح عکبری دیوان متنبی چاپ بولاق ج ۲ ص ۱۲۵. یعنی هیچ عیبی بالاتر از این عیب نیست که بتواند خود را در فضیلتی کامل کند و نکند.

(ص ۶۰ چاپ استاد فیاض)

کفی محنتی قلبی بها مطمئنة ولم اتجشم حول تلک الموارد

فان جسیمات الامور منوطة بمستودعات فی بطون الاوارد

استاد فیاض در چاپ خود این دو بیت را به همین صورت نقل نموده و در حاشیه چنین مرقوم فرموده اند «کذا در همه نسخه ها و مسلما غلط است وما از باب تعهدی که در حفظ متن داشتیم به همین صورت نقل کردیم لکن از قراری که از خود ایشان شنیدم در چاپ جدیدی که در دانشگاه مشهد از این کتاب می‌شود صورت صحیح این دو بیت را نوشته اند. این دو بیت از قطعهٔ معروفی است که از کلثوم بن عمرو عتّابی (به تشدید تاء) شاعر مشهور دوره عباسی که با هارون و مأمون معاصر بوده است و در نظم و نثر و بدیهه گوئی بسیار بلیغ و توانا بوده است و مدتی هم در خراسان مخصوصاً مرو بسر می‌برده و بنا برنقل ابن طیفور در تاریخ بغداد به زبان فارسی آشنائی داشته و تکلم می‌کرده. و به کتابهای عجم علاقه وافری داشته است و چون از سبب علاقه او به کتب عجم سؤال کردند گفت «هل المعانی الافی کتبهم» وسپس گفت «اللغة لنا والمعانی لهم» یعنی معانی و مضامین از آن ایرانیان است و الفاظ از ما. و این اعتراف عجیبی است از یک نفر شاعر عربی الاصل که خود را از

اولاد عمرو بن کلثوم شاعر معروف جاهلی صاحب معلقه مشهور می‌دانسته .

این قطعه عتّابی که دو بیت آن به صورتی غلط در متن آورده شده است در اغلب کتب ادب مسطور است منجمله البیان والتبیین جاحظ و کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه و کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی و زهرالاداب با مختصر اختلافی در بعضی الفاظ. اینک عین قطعه را از کتاب البیان و التبیین جاحظ که اقدم مآخذ است نقل می کنم .

پیش از نقل آن اشعار بهتر است که مقدمه ای را که صاحب اغانی در شرح حال عتّابی آورده است نقل کنم . صاحب اغانی می‌نویسد : عتّابی با زنی از قبیله باهله ازدواج کرد ، آن زن همواره او را برفقر و ناداری سرزنش می‌کرد و می‌گفت منصور نمیری را ببین که مانند تو شاعر است چگونه از خلیفه و دیگران اموال هنگفتی بدست آورده و زنان خود را با جامه های گرانبها و زیورها آراسته است و برای خود خانه ها بنا کرده و املاک خریده است ، و تو با این فقر و تنگدستی بسر می‌بری. عتابی بر اثر ملامت آن زن این اشعار را گفت :

تلوم علی ترک الغنی باهلیة	طوی الدهر عنها کل طرف و تالد
رات حولها النسوان یرفلن فی الکسی	مقلدة اجیادها بالقلائد
یسرک انی نلت ما نال جعفر	من الملک او ما نال یحیی بن خالد
و ان امیرالمؤمنین اغصنی	معصیهما بالمرهفات البوارد
ذرینی تجئنی میتتی مطمئنة	ولم اتجشم هول تلک الموارد
فان کریمات المعالی مشوبة	بمستودعات فی البطون الاساود

(البیان و التبیین ج ۳ ص ۳۵۳ چاپ مصر تحقیق عبدالسلام هارون)

خلاصه معنی فوق این است که زنی با هلی که روزگار او را از همه چیز محروم داشته است مرا بر فقر و بی‌چیزی سرزنش می کند. این زن در اطراف خود زنهائی را می بیند که با جامه‌های فاخره می‌خرامند و دامن بر تن می کشند و گردن خود را با گردن بندهای قیمتی آرایش داده اند. سپس خطاب به آن زن می‌گوید: آیا میل داشتی که آنچه را جعفر و یحیی بن خالد داشته من دارا بودم و آنگاه همان رفتاری که امیرالمؤمنین با شمشیر خود با آنها کرد با من می کرد؟ بگذار مرگ من به آرامی بیاید و گرد کارهای خطرناک نگردم.

(ص ۶۰ س ۱۲)

اذا ماکساک اللّه سربال صحّة   واعطاک من قوة یحل و یعذب

فلاتغبطن المترفین فانهم   علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب

این دو بیت از ابن الرومی شاعر مشهور دورهٔ عباسی می‌باشد و کلمهٔ « قوه » که به همین صورت در متن آمده است مسلما غلط است و صحیح آن « قوت » می‌باشد و در دیوان ابن الرومی چاپ گیلانی (ص ۴۴۱) چنین آمده است:

اذا ماکساک اللّه سربال صحّة   ولم تخل من قوت یحل و یعزب (کذا)

فلاتغبطن المترفین فانهم   علی حسب ما یکسوهم الدهر یسلب

خلاصه معنی این دو بیت این است:

هرگاه خداوند جامهٔ تندرستی و صحت بتو پوشانید و قوتی حلال و گوارا بتو بخشید دیگر بر مالداران و ثروتمندان رشک مبر زیرا همان اندازه که روزگار به ایشان می‌دهد از آنان می‌گیرد.

(ص ۶۴)

ان الامور اذا الاحداث دبّرها　　دون الشيوخ ترى فی بعضها خللاً

گویندهٔ این بیت با وجود شهرت آن بر بنده معلوم نشد.

معنی این است: هرگاه تدبیر کارها بدست جوانان افتد بدون پیران در بعضی از آن کارها خلل و سستی بوجود خواهد آمد. چنانکه بیهقی روایت می‌کند امیر ابومحمد میکائیل در این باب گفته است نباید گفت در بعضی از کارها بلکه در همهٔ آنها.

(ص ۷۶)

ایعود ایتها الخیام زماننا　　ام لاسبیل الیه بعد ذهابه

گویندهٔ این بیت نیز معلوم نشد، و چنانکه پیداست از ابیاتی بوده است که باصطلاح عربها آن را صوت می‌نامیدند یعنی شعری که در آن آهنگی ساخته شده بوده است و خوانندگان در مجالس می‌خواندند. معنی بیت این است که شاعر خطاب به خیمه‌ها می‌کند یعنی چادرهائی که اعراب بادیه‌نشین در آن بسر می‌بردند و البته مقصودش خیمه‌هائی است که منزل معشوق در آن جا بوده است می‌گوید:

ای خیمه‌ها آیا روزگار ما دومرتبه برمی‌گردد یا آنکه دیگر راهی برای بازگشت آن بعد از رفتن نیست.

ولیس غدرکم بدع ولا عجب　　لکن وفاءکم من ابدع البدع

ماالشان فی غدرکم الشان فی طمعی　　وباعتدادی بقول الزور والخدع

این دو بیت نیز از همان اصواتی است که خوانندگان آن را می‌خوانده‌اند و گویندهٔ آن معلوم نیست. استاد فیاض در حاشیه بر این دو

بیت دونکته ایراد فرموده اند یکی از آنها درست و دومی محل تأمل است . ایراد اول این است که در مصرع اول " بدع ولاعجب " آمده است در صورتی که باید " بدعا ولاعجبا " خواند چون خبر " لیس " است و باید منصوب باشد این اشتباه شاید از کاتب نسخه بوده است . ایراد دوم ایشان این است که همزهٔ " الشان " که همزهٔ وصل است و نباید تلفظ شود در اینجا ملفوظ است و بنا بر این احتمال داده اند که در عبارت سقطی باشد یا ضرورت شعری باشد . این ایراد به عقیدهٔ اینجانب وارد نیست زیرا همزهٔ وصل در صورتی تلفظ نمی‌شود که در وسط کلام واقع شود مانند محمدبن عبدالله و امثال آن ، ودر اول کلام باید تلفظ شود ودر این کلمه " الشان " دوم در اول جمله واقع شده است زیرا شاعر می‌گوید " ما الشان فی غدرکم " سپس جملهٔ جداگانه ای می‌آورد و می‌گوید " الشان فی طمعی " و در اینجا همزه باید تلفظ شود .

اینک معنی این دو بیت :

شاعر خطاب به معشوق خود می گوید پیمان شکنی و بیوفائی توچیز تازه و شگفتی نیست لکن وفا کردن تو کاری بسیار بدیع وشگفت انگیز است . من از بیوفائی تو سخن نمی‌گویم لکن سخن در طمع من و فریب خوردن من به گفتار دروغ و فریبنده تو است .

(ص ۱۰۲)

اری کل انسان یری عیب غیره ویعمی عن العیب الذی هو فیه

وکل امریءٍ یخفی علیه عیوبه ویبدو له الغیب الذی لاخیه

گویندهٔ این دو بیت معلوم نشد . این مضمون در فارسی و عربی نظماً

ونثراً زیاد آمده است. معنی دو بیت این است:

می‌بینم هر انسانی عیب دیگری را می‌بیند و چشمش از دیدن عیب خودش کور است و هر کسی عیوب خودش برا و پنهان است و عیب برادرش بر او آشکار می‌شود.

(ص ۱۲۷)

السیف والرمح والنشاب والوتر	غنیت عنها وحاکی رایک القدر
ما ان نهضت لامر عز مطلبه	الا انثنیت وفی اظفارک الظفر
من کان یصطاد فی رکض ثمانیةً	من الضراغم هانت عنده البشر
اذا طلعت فلا شمس ولا قمر	واذ سمحت فلا بحر ولا مطر

این ابیات را ابوالفضل بیهقی به ابوسهل زوزنی نسبت می‌دهد که خلاصه معنی ابیات این است:

تو از شمشیر و نیزه و تیر و کمان بی‌نیازی و رای تو مانند قضا و قدر است. برای هر کار دشواری که عزیمت کردی با فتح و ظفر مراجعت کردی. کسی که در یک حرکت هشت شیر شکار کند مردم نزد او چیزی نیستند. چون تو طالع شدی آفتاب و ماه جلوه ای ندارند و چون تو بخشش کنی دریا و باران چیزی نیستند.

(ص ۱۸۷)

لعمرک ما الدنیا بدار اقامة	اذا زال عن عین البصیر غطائها
وکیف بقاء الناس فیها وانما	ینال باسباب الفناء بقائها

گویندهٔ این دو بیت معلوم نشده، خلاصهٔ معنی این است که هرگاه از جلو چشم انسان پرده برداشته شود می‌بیند که دنیا جای اقامت نیست و چگونه

ممکن است باقی بودن انسان در دنیا در صورتیکه بقای آدمی به وسائل فنا حاصل می‌شود. این همان مضمونی است که در این رباعی منسوب به خیام آمده است:

برخیز و مخور غم جهان گذران — بنشین و جهان به شادمانی گذران
گر دور زمانه را بقائی بودی — نوبت به تو خود نیامدی از دگران

مقصود بیت دوم است، و همچنین شیخ اجل سعدی شیرازی فرماید:

تا نمیرد یکی به ناکامی — دیگری شادکام ننشیند

(ص ۱۹۱)

ابی لابن سلمی انه غیر خالدٍ — ملاقی المنایا ایَّ صرف تیمما
فلست بمبتاعِ الحیوة بسبّةٍ — ولا مرتق من خشیة الموت سلما

این دو بیت از قصیده ای است از حصین بن الحمام المری از شاعرانی که جاهلیت و اسلام را درک کرده اند و آن را مخضرم می‌نامند. و ابن اثیر و ابن حجر و ابن عبد البرّ او را از جمله صحابه شمرده اند. تمام قصیده در کتاب المفضلیّات چاپ دار المعارف مصر ص ۶۴ درج شده است.

خلاصه معنی دو بیت این است: ابن سلمی (مقصود خود شاعر است) از قبول ننگ و ذلت امتناع می ورزد زیرا او جاودانی نیست و به هر طرف که روی آورد مرگ را ملاقات خواهد کرد. سپس می‌گوید من کسی نیستم که زندگانی را با آنچه موجب ننگ و عار باشد بخرم و کسی نیستم که از جلوی مرگ فرار کنم.

(ص ۱۹۳)

اما واللّه لولا خوف واشٍ — وعین للخیفة لاتنام

لطفنا حول جذعک واستلمنا   کما للناس بالحجر استلام

این دو بیت در اغانی ج ۱۵ ص ۲۴ با دو بیت دیگر به نام فضل بن عبدالصمد رفاشی از شاعران دوره عباسی نوشته شده است و ابن عبدربه درعقدالفرید ج ۳ ص ۲۶۶ این قطعه را جزء قصیده ای که مطلع آن این است:

هذا الخالون من شجوی ونامو ا   و عینی لا یلائمها منام

به سلیمان اعمی نسبت می‌دهد. وخلاصه معنی دو بیت این است:

قسم به خدا اگر ترس سخن چینان و چشم بیدار خلیفه نبود (عین هم به معنی چشم و هم جاسوس آمده است و در اینجا هر دو مناسب است) هر آینه گرد چوبه دار تو طواف می‌کردیم و آن را چون حجرالاسود در بر می گرفتیم و می‌بوسیدیم.

(ص ۱۹۵)

علو فی الحیوة وفی الممات   لحق انت احدی المعجزات

این قصیده بسیار مشهور و یکی از بهترین مراثی که به زبان عربی گفته شده است به شمار می‌آید. گویندهٔ آن بنا برگفتهٔ ثعالبی در یتیمة ـ الدهر ج ۱۱ ص ۲۳۷ ابوبکر محمد بن ابی محمد القاسم المعروف بالانباری می‌باشد. ثعالبی بعد از اینکه کنیه و اسم و نسبت او را ذکر می‌کند چنین می‌نویسد: قصیده فریده ای از او به من رسید که دال بر آن است که گویندهٔ آن از شاعران کم نظیر می‌باشد و این قصیده در رثاء ابن بقیه است. هنگامی که او را کشتند و به دار آویختند و من تمام آن قصیده را در اینجا ثبت می‌کنم.

ثعالبی بیش از این چیزی در شرح حال این شاعر نمی‌نویسد وظاهرا با او معاصر بوده است . ابن خلّکان نیز در ضمن شرح حال محمد بن بقیه در حرف میم ج ۲ چاپ تهران این قصیده را می‌آورد لکن کنیه ونام پدر شاعر را ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب الانباری می نویسد و می‌گوید او در بغداد یکی از عدول بود (مقصود از عدول که جمع عادل است به اصطلاح آن زمان کسانی بودند که شهادت آنها نزد قضاة مقبول بود و این گونه اشخاص باید بین مردم به تقوی و پاکدامنی معروف باشند) .

سپس ابن خلّکان از تاریخ دمشق ابن عساکر چنین نقل می کند :

چون ابن انباری مرثیهٔ ثانیه خود را ساخت آن را در نسخه هائی نوشت و در خیابانها وکوچه های بغداد پراکنده کرد ، ادیبان و دانشمندان آن نسخه ها را ربودند و منتشر کردند تا اینکه خبر به عضدالدوله رسید و پس از اینکه این قصیده را در حضور او خواندند آرزو کرد که کاش او مصلوب بود و این قصیده در باره او گفته می‌شد . سپس فرمان داد که این مرد را درهر کجا هست بدست آورند و به حضور او برند . یک سال در جستجوی او بودند و او را نیافتند . چون خبر به صاحب بن عبّاد که در ری بود رسید امان نامه ای برای شاعر نوشت و او را طلبید ، چون امان نامه به ابن انباری رسید بقصد صاحب روانه ری شد و چون به حضور او رسید صاحب به او گفت تو گویندهٔ این ابیات هستی؟ گفت آری . گفت آن قصیده را از دهان خود برای من بخوان . شاعر شروع به خواندن کرد و چون به این بیت رسید :

ولما رقبل جذعک قط جذعاً   تمکن من عناق المکرمات

صاحب برپای خاست و با او معانقه کرد و دهان او را بوسید . سپس

او را نزد عضدالدوله فرستاد.

علو فی الحیوة وفی الممات لحق انت احدی المعجزات

خطاب به ابن بقیه مطلوب می‌باشد. می‌گوید تو هم در زمان زندگانی و هم پس از مرگ جایگاهی بلند داری (مقصود از بلندی بعد از مرگ دار است) حقا تو یکی از معجزات هستی.

کان الناس حولک حین قاموا وفود نداک ایام الصلات

گوئی مردمی که در اطراف دار تو ایستاده اند همانهائی هستند که برای جایزه و صله گرد تو جمع می‌شدند.

مددت یدیک نحوهم احتفاء اً کمدهما الیهم بالهبات

دستهای خود را برای خوش آمدگفتن به آنها دراز کرده ای همان طوری که برای بخشیدن دراز می‌کردی.

کأنک قائم فیهم خطیبا وکلهم قیام للصلوة

گوئی تو برای خطبه خواندن ایستاده ای و همهٔ آنها برای نماز برپا ایستاده اند.

لعظمک فی النفوس تبیت ترعی بحفاظ و حراس ثقات

برای اهمیت و بزرگی تو هر شب ترا با نگهبانان و پاسبانان مطمئن مراقبت می‌کنند.

وتشعل حولک النیران لیلاً کذلک کنت ایام الحیوة

شبها در اطراف تو آتش می‌افروزند، در ایام زندگانی هم چنین بودی.

ولما ضاق بطن الارض عن ان یضم علاک من بعد الممات

اصاروالجوقبرک واستنابوا عن الاکفان ثوب السافیات

چون شکم زمین گنجایش آن نداشت که بزرگی‌ترا بعد از مرگ در بر گیرد فضا را قبر تو قرار دادند و باد های غبار انگیز را به جای کفن به کار بردند.

رکبت مطیة من قبل زید علاها فی السنن الماضیات

وتلک فضیلة فیها تاسٍ تبعد عنک تعییرالعدات

سوار مرکبی‌شدی که زید سالهای گذشته بر آن سوار شده بود (مقصود زید بن علی بن الحسین است که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک خروج کرد و پس از کشته شدن به دار آویخته شد). و این خود فضیلتی و تسلیتی است که سرزنش دشمنان را از تو دور می‌کند.

ولم ار قبل جذعک قط جذعاً تمکن من عناق المکرمات

(« جذع » تنه درخت است و در اینجا مقصود چوبهٔ دار است) می‌گوید من پیش از چوبه دار هیچ چوبی را ندیدم که دست در گردن مکرمات و بزرگواریها درآورد.

اسات الی النوائب فاستثارت فانت قتیل ثار النائبات

تو نسبت به حوادث روزگار بدکردی و آنها به خونخواهی بر نخواستند و تو اینک کشتهٔ انتقام حوادث هستی (مقصود شاعر آن است که تو به کسانی که گرفتار حوادث و بلایا می‌شدند کمک می‌کردی و آنان را از چنگ حوادث روزگار رهائی می‌بخشیدی و بدین سبب روزگار با تو کینه ور شد).

وصیّر دهرک الاحسان فیه الینا من عظیم السیئات

نیکوئی و احسانی را که تو در روزگار خود با ما می‌کردی روزگار از بزرگترین گناهان شمرده است .

وکنت تجیر من صرف اللیالی فعاد مطالبا لک بالترات

تو مردم را از حوادث روزگار پناه می‌دادی بدین جهت روزگار به انتقام برخاست .

وکنت لمعشر سعدا فلما مضیت تفرقوا بالمنحسات

تو باعث سعادت گروهی بودی وچون رفتی نحوست به آنان روی آورد و متفرق شدند .

غلیل باطن لک فی فوادی یخفف بالدموع الجاریات

سوزشی از تو در دل دارم که با اشکهای جاری تخفیف می‌یابد .

ولو انی قدرت علی قیام لفرضک والحقوق الواجبات

ملات الارض من نظم القوافی ونحت بها خلال النائحات

اگر می‌توانستم حقوقی را که واجب است نسبت به تو ادا کنم و آنچه شایسته توست رفتار کنم زمین را از اشعار خود پر می‌کردم و با نوحه گران نوحه سرائی می‌کردم .

ولکنی اصبر عنک نفسی مخافة ان اعد من الجنات

لکن من خود را به شکیبائی وادار می‌کنم از ترس اینکه از گناهکاران شمرده نشوم (یعنی پیش عضدالدوله که ابن بقیه را بدار زده بود) .

و مالک تربةٌ فاقول تسقی لانک نصب هطل الهاطلات

تو را خاکی نیست که بگویم سیراب باد زیرا تو خود در زیر باریدن

با رانها نصب شده ای .

علیک تحیة الرحمن تتری   برحمات غواد رائحات

برتو باد تحیت ودرود پیاپی از خداوند با رحمتهای صبحگاهی و شامگاهی .

(ص ۱۹۶) .

واذکرن مصرع الحسین وزید   وقتیلا بجانب المهراس

این بیت از قصیده ای است که صاحب اغانی آن را به سدیف بن میمون نسبت داده است (اغانی ج ۴ ص ۳۶۷ چاپ دار الثقافة بیروت) . لکن درکامل مبرد (ص ۷۰۷ چاپ اروپا) وعقدالفرید (ج ۲ص ۳۵۶ چاپ مصر) آن را به شبل بن عبدالله مولای بنی‌هاشم نسبت داده‌اند .

مطلع قصیده این است :

اصبح الملک ثابت الاساس   بالبهالیل من بنی العباس

ومعنی این بیت مذکور در بیهقی این است :

در این شعر شاعر خطاب به ابوالعباس سفاح می‌کند و او را برکشتن بنی امیه تحریک می‌کند و می‌گوید :

به یاد آر کشته شدن حسین و زید را ، وبه یاد آر قتیلی را که نزدیک مهراس کشته شد (مهراس به کسر میم چشمه ای است نزدیک کوه احد چنانکه درمعجم البلدان آمده است . ومراد از قتیل مهراس حمزة بن عبد المطّلب است) .

(ص ۲۰۶) .

واذا اراد الله رحلة نعمةٍ   عن دار قوم اخطاؤا التدبیرا

این بیت را ثعالبی در یتیمة الدّهر به ابوعبدالله الفریرالا - بیوردی نسبت می‌دهد و او را در ردیف شاعرانی که اندکی پیش از او می زیسته اند و با سامانیان معاصر بوده اند ندمانند مرادی و ابوالطیب مصعبی و ابوالطیب طاهری به شمار می‌آورد و می‌نویسد که او را قصیده ای است که در آن امثال فرس را به عربی ترجمه کرده است و سپس چند بیت از آن قصیده می‌آورد. و به گمان من مضمون این شعر هم از امثال فارسی گرفته شده است.

هرگاه خداوند اراده کند که نعمت قوی به زوال آید آن قوم در تدبیرهای خود خطا می‌کنند.

(ص ۲۰۷)

الم ترما اتاه ابوعلیٍّ	وکنت اراه ذارای وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه	رجال یقلعون ابا قبیس
وصیّر طوس معقله فصارت	علیه الطوس اشام من طویس

این ابیات چنانکه مؤلف اشاره کرده است از ابوالفتح بستی شاعر و نویسندهٔ معروف است که مدتی در دربار سبکتکین غزنوی و پسرش محمود به عنوان منشی و دبیر بسر می‌برده و در اواخر عمر به ترکستان رفت و همانجا وفات یافت. (در سال ۴۰۰ قمری) در صنعت تجنیس بسیار ماهر و زبردست بوده است. برای شرح حال او رجوع شود به یتمیة الدهر ج ۴ ص ۲۰۲. قطعه مزبور هم در همان کتاب آورده شده است ص ۲۲۶.

معنی: آیا نمی‌بینی آنچه را ابوعلی (مقصود ابوعلی سیمجور است) بجا آورد در صورتیکه من او را مردی صاحب اندیشه و زیرک می دانستم

نسبت به سلطان عصیان کرد و بدین جهت مردانی که کوه ابوقبیس را از جا می‌کنند به جنگ او شتافتند (ابوقبیس کوهی است نزدیک مکه). طوس را پناهگاه خود قرار داد لکن طوس برا و شوم‌تر از طویس شد مصرع اخیر اشاره است به مثل معروف «اشأم من طویس» یعنی شوم‌تر از طویس. این طویس که نامش اصلی او طاووس بن عبدالمنعم است از مغنیان و خوانندگان مشهور صدر اسلام و از موالی بوده است و محتمل است که اصل او ایرانی باشد. ابوالفرج اصفهانی شرح حال او را در اغانی آورده است و گوید او اول کسی است که غناء عربی را در مدینه رواج داد، و دردف زدن ماهر بود و گویند علت شهرت او به شئامت این است که ولادت او در روز رحلت پیغمبر بود، و در روز مرگ ابوبکر او را ختنه کردند، و هنگام قتل عمر به سن بلوغ رسید، و وقتی عثمان را کشتند زن او را به خانه بردند، و شب شهادت علی (ع) فرزندا و به دنیا آمد. (رجوع شود به اغانی ج ۳ ص ۲۷ چاپ بیروت)

(ص ۲۲۶)

یا راقداً للیل مسروراً باوّله　　　　اِنّ الحوادث قد یطرقن اسحارا

لاتفرحن بلیل طاب اوّله　　　　فرُبَّ آخر لیلٍ اجج النارا

بیت اول از این دو شعر در کتاب البیان و التبیین جاحظ (ج ۳ ص ۲۰۲) و همچنین در کتاب الحیوان او (ج ۶ ص ۵۰۸) به همین صورت آمده است بدون اینکه از گوینده آن نام برده شود.

ای کسی که در اول شب شاد خفته‌ای حوادث روزگار گاهی سحرگاهان به سروقت انسان می‌آید. شادمباش به شبی که اول آن خوش باشد، ای بسا آخر شبی که آتش برمی‌افروزد.

(ص ۲۳۸)

دع المکارم لاترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی

این بیت از جمله قصیده ای است از حطیئه جرول بن اوس از شاعران مشهور صدر اسلام که در هجا و بدزبانی معروف بوده است. در هجو زبرقان بن بدر راجع به علت هجو زبرقان و سایر احوال حطیئه رجوع شود به اغانی (ج ۲ از ص ۱۵۰ به بعد) و کامل مبرد (ص ۵۳۶ چاپ قاهره). که شعر مزبور در متن با ابیات دیگر قصیده در آن دو کتاب درج شده است.

معنی شعر مزبور این است که شاعر خطاب به زبرقان می‌گوید:

مکارم و بزرگواریها را رها کن و در پی آنها مرو و بجای خود بنشین زیرا تو کسی هستی که خود می خوری و خود می پوشی.

(ص ۲۳۹)

ذکرالفتی عمره الثانی وحاجته ما قاته وفضول العیش اشغال

این بیت از متنبی است، از قصیده ای که در مدح ابوشجاع فاتک در مصر گفته است و مطلع قصیده این است:

لاخیل عندک تهدیها ولامال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

عکبری در شرح دیوان راجع به این بیت می‌نویسد (ما فاته) (بافاء) روایت کرده اند. ولی اکثر شارحان برآینندکه روایت صحیح (ما قاته) (با قاف) است. سپس از قول واحدی که او نیز یکی از شارحان دیوان است شعر را چنین معنی می‌کند: گاه انسان را بعد از مرگ یاد کنند، این یاد – آوری زندگانی دوباره برای اوست، وآنچه انسان در زندگانی به آن محتاج است قوت اوست وآنچه بیش از قوت او باشد مایه شغل وگرفتاری

اوست . (شرح عکبری ج ۲ ص ۲۲۷) .

نزدیک به مضمون شعر متنبی این رباعی خیام است :

آن مایه ز گیتی که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش می کوشی
باقی همه در دسر نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

واگر (فاته) (با ف) بخوانیم معنی چنین می شود : حاجت انسان آن چیزی است که از او فوت می شود . یعنی انسان همیشه در پی چیزی است که در دسترس او نیست و فاقد آن است . و این معنی نیز صحیح است .

(ص ۲۳۹)

افنیت عمرک ادباراً و اقبالاً تبغی البنین و تبغی الاهل و المالا
الم تر الملک الامسی حین تری هل نال خلق من الدنیا کما نالا
اذا یشد لقوم عقد ملکهم لاقوا زمانا لعقد الملک حلالا

دو بیت اول از این ابیات در دیوان ابوالعتاهیه (چاپ بیروت ص ۲۱۰) و اغانی (ج ۲ ص ۱۶۴) آمده است و به جای (تری) ، (مضی) و بجای (خلق) ، (حی) آورده شده ، و بیت سوم آن در هیچ یک از دو مأخذ فوق نیست و به جای آن این بیت آمده :

افناه من لم یزل یفنی القرون فقد
اضحی و اصبح عنه الملک قد زالا

و مسلم این بیت با ابیات قبل از آن مناسب تر است . خلاصه معنی این است : از دست دادی عمر خود را در آمد و رفت ، در طلب فرزند و اهل و مال ، آیا پادشاه دیروزی را ندیدی که چگونه رفت ؟ (مقصود از پادشاه دیروزی خلیفه هارون الرشید است) .

آیا هیچکس به اندازه او از دنیا بهره مند شده بود؟ هرگاه روزگار کمر پادشاهی قومی را محکم ببندد روزگار دیگری آن کمر را باز خواهد کرد.

(ص ۲۷۱)

رویانی اذحلّ شعبان شهرا   من سلاف الرحیق والسلسبیل

این بیت را که مؤلف به بحتری نسبت می دهد در دیوان او نیافتم. مضمون بیت این است: چون ماه سعدین رسید مرا از باده ناب سیراب کنید. چنانچه حافظ گفته است:

ماه شعبان قدح از دست مده کاین خورشید

از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

(ص ۲۷۴)

واستکبر الاخبار قبل لقائه   فلما التقینا صغّر الخبر الخُبر

این بیت از متنبی است، از قصیده ای که در مدح علی بن احمد انطاکی گفته است و مطلع آن این است:

اطاعن خیلا من فوارسها الدهر   وحیداً وماقولی کذا ومعی الصبر

(دیوان متنبی چاپ بیروت ص ۱۸۹)

می گوید: خبرهایی که پیش از ملاقات او بگوشم می رسید بزرگ می شمردم، یعنی تصور می کردم که آنچه درباره او می گویند مبالغه و اغراق است چون او را دیدم آن خبرها در نظرم کوچک آمد، یعنی ممدوح را بیش از آنچه از او شنیده بودم یافتم.

(ص ۳۵۱)

وان امرءاً قدسارسبعین حجة　　　الی‌منهلٍ من ورده لقریب

گویندهٔ این بیت معلوم نشد .

مردی که هفتاد منزل را به سوی مقصدی به پیماید به زودی وارد آن منزل خواهد شد .

(ص ۳۶۵)

یاناعیاً بکسوف الشمس والقمر　　　بشرت بالنقص وا لتسویدوا لکمد

این بیت ازقطعه ای بوده است که ابونصر مشکان در مرثیه وزیر، احمد حسن میمندی، گفته است .

ای کسی‌که خبرگرفتگی آفتاب وماه را می‌دادی، ترا بشارت باد به کمبودی وسیاهی وگرفتگی.

(ص ۳۶۵)

وتسلّبنی الایام کل ودیعة　　　ولاخیرفی شئ یرد ویسلب

کستنی رداءً من شباب ومنطقا　　　فسوفالّذی ماقدکستنی‌ینهب

این دوبیت که مؤلف به ابن الرومی نسبت می‌دهددردیوان چاپی او که دردست بودیافت نشد . استادفیاض درحاشیه چاپ خودچندغلط بر بیت دوم گرفته اند : یکی‌اینکه دوموصول باهم جمع شده است یعنی (الذی)و (ما) ودیگراینکه عایدیعنی‌ضمیری که باید به موصول برگردد حذف شده است وقاعدةباید (ینهبه) می‌گفت .وغلط سوم این است که (ینهب)به صیغه مذکرآمده است وباید مؤنث باشد ،چون فاعل آن ایام است .ایراد سوم وارد نیست وهمانطوریکه خودایشان هم احتمال داده اندباید (ینهب) به صیغه مجهول خواند .وبه عقیده بنده حتماً باید

چنین باشد زیرا قافیه شعر اول هم به صیغه مجهول است و اگر بیت دوم را معلوم بخوانیم با قافیه غلط خواهد بود و علاوه بر این در صورت مجهول خواندن اشکال نبودن ضمیر هم رفع می‌شود. و تصحیحی که استاد فیاض در مصرع اول از بیت دوم کرده‌اند بسیار بجا است و به احتمال قوی چنان است که ایشان حدس زده‌اند، یعنی باید چنین خواند: (وسوف الذی قدما کستنی ینهب).

معنی دو بیت این است: هرسپرده‌ای را روزگار از من پس می‌گیرد وفایده و چیزی نیست در چیزی که پس گرفته می‌شود. جامه‌ای از جوانی و شباب به من پوشانید و به زودی آن جامه را خواهد ربود.

(ص ۳۷۵)

اتته الوزارة منقادة	اليه تجرر اذيالها
فلم تک تصلح الاّ له	ولم يک يصلح إلاّلها

این دو بیت از ابوالعتاهیه است که در مدح خلیفه مهدی عباسی گفته است و اصل بیت اول (اتته الخلافة) است که اینجا مؤلف به مناسبت تغییر داده است. مطلع قصیده چنین است:

الا ما لسيّدتی مالها	ادلا فاجمل ادلالها

(رجوع شود به اغانی ج ۴ چاپ بیروت)

می‌گوید خلافت با اطاعت و انقیاد دامن کشان به سوی او آمد. برای خلافت شایسته تر از او کسی نبود و برای او نیز کاری شایسته تر از خلافت نبود.

(ص ۳۷۶)

ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت　　　علی عینه حتی یری صدقها کذبا

این بیت از قصیده ای است از آن متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی با این مطلع:

فدنیاک من ربع وان زدتنا کربا

فانک کنت الشرق الشمس والغربا

(دیوان متنبی ص ۳۲۶)

می‌گوید کسیکه مدتی طولانی با دنیا مصاحبت کند دنیا را دگرگون خواهد یافت بطوریکه راست دنیا را دروغ خواهد دید.

(ص ۳۷۷)

این کسری کسری الملوک انوشیروان ام این قبله سابور

وبنوا الاصفر الکرام ملوک الروم لم یبق منهم مذکور

واخوالحضر اذبناه واذدجلة تجبی الیه والخابور

لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبابه مهجور

ثم صاروکانهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور

این اشعار از عدی بن زید العبادی است، از شاعران پیش از اسلام برای شرح حال او رجوع شود به اغانی (ج ۲ از ص ۸۰ تا ص ۱۲۹) وقصیده فوق هم با هشت بیت اضافه در ص ۱۱۵ همان کتاب آمده است.

کجاست خسرو پادشاه پادشاهان انوشیروان یا کجاست پیش از او، شاپور؟ وکجا هستند بنوا لاصفر پادشاهان بزرگ روم که از آنها کسی باقی نیست (عربها رومیها را بنوا لاصفر می‌نامیدند). وکجاست صاحب حضر (حضرنام شهری یا قصری بوده است درکنار دجله) آن زمانی که بنا کرد

آن را وآن زمانیکه دجله وخابور بها وخراج می‌دادند. مرگ از او نترسید و مملکتش از بین رفت و درگاهش مهجور و متروک شد. سپس تمام آنان گوئی برگ خشکی بودند که باد شمال وجنوب آنها را به اطراف پراکنده کرد.

(ص ۳۷۸)

وإنّما النّاس حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی

این بیت از مقصوره مشهور ابن درید است که چنین شروع می شود:

اما تری راسی حاکی لونه طرة صبح تحت اذیال الدجی

صحیح بیت متن چنانکه در مقصوره ابن درید چاپ تهران و دیگر کتب ادب آمده است چنین است:

وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی

خلاصه مضمون این است: انسان بعد از مرگ افسانه ای بیش نیست پس سعی کن که افسانه وحدیث خوبی باشی. این مضمون در شعر فارسی هم آمده است، در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعد از نقل شعر ابن درید این رباعی هم آورده شده است:

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مرخود
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد افسانهٔ خوب شو نه افسانهٔ بد

(تاریخ طبرستان چاپ تهران ص ۱۳)

(ص ۳۸۵)

خلیلی انی لا اری غیر شاعر فکم منهم الدعوی ومنی القصائد

این ابیات از متنبی است، از قصیده ای که در مدح سیف الدوله

گفته است ومطلع آن قصیده چنین است :

عواذل الخال فی حواسد وان ضجیع الخود منی لماجد

(شرح عکبری ج ۱ ص ۱۸۵)

اینک ترجمهٔ ابیات :

ای دوستان من دراینجا غیراز شاعرکسی را نمی بینم پس تا کی آنها دعوی شعروشاعری می‌کنند ومن قصیده می‌سرایم .

فلاتعجبا انّ السیوف کثیرة ولکن سیف الدّوله الیوم واحد

تعجب نکنیدزیرا شمشیرها بسیارند ولکن سیف الدّوله امروز یکی است .

شارحان دیوان گفته اندکه متنبی دراین تخلص هم خودرا ستوده است وهم ممدوح را واین تخلص را ازتخلصهای زیبا شمرده اند .

له من کریم الطبع فی الحرب منتض

ومن عادة الاحسان والصفح غامد

کرم طبع این شمشیررا درروزجنگ برهنه می‌کند وعادت احسان وعفو آن را درغلاف می‌کند .یعنی این شمشیر مانند شمشیرهای معمولی نیست .

ولما رایت الناس دون محله تبینت ان الدهر للناس ناقد

چون دیدم مردم همه درمقام ومنزلت کمتر از او هستند ، یقین کردم که روزگار مردم را برمی‌گزیند وبه هرکس به اندازهٔ شایستگی ولیاقت او می‌دهد .

احقهم بالسیف من ضرب الطلی وبالامر من هانت علیه الشدائد

شایسته ترین مردم به داشتن شمشیر کسی است که با آن شمشیر

گردنها بزنند ، وسزاوارترین مردم به امارت وسروری کسی است که شدائدوشواریها نزداوآسان باشد .

واشقی بلاد اللّه ما الروم اهلها　　بهذا وما فیها لمجدک جاحد

بدبخت ترین شهرها بواسطه جنگهای توشهرهایی‌هستندکه رومیان درآنجا بسر می‌برند ودرآن شهرها هیچکس بزرگی‌تورا منکر نیست .

شننت بها الغارات حتی‌ترکتها　　وجفن الذی خلف الفرنجة ساهد

چنان برشهرهای آنها ازهمه جانب حمله کرده ای که چشم‌کسیکه در دورترین نقاط روم بسر می‌بردازترس توخواب ندارد .

وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری

وخیلک فی اعنا قهنّ قلائد

حصارها وقلعه هایی‌که سربه فلک افراشته اند ،سپاه تو مانند قلاده آنها را درمیان گرفته وبرآنها احاطه کرده است .

اخوغزوات ما تغب سیوفه　　رقابهم الا وسیحان جامد

جنگجویی (یعنی‌سیف الدوله)که هیچگاه شمشیرش ازگردن دشمنان دورنمی‌شودمگروقتی‌که رودسیحان یخ می‌بندد (مقصودازاین سیحان، رود سیحون معروف نیست) .

فلم یبق الأمن حماها من الظبا　　لمی‌شفیتهاوالثدی النواهد

ازمردم روم‌کسی زنده نماندمگرآنکه سرخی‌لبها وبرجستگی پستان آنها راازشمشیرجنگجویان درپناه داشت ،یعنی زنان ودختر که اسیرشده بودند .

تبکی علیهن البطاریق فی الدجی

وهن لدنیا ملقیات کواسد

برحال این زنان ودختران اسیرسرداران وبزرگان روم شبها گریه می‌کنند ،درصورتیکه آنان نزدما درکمال خواری وبی‌مقداری بسرمی‌برند .

بذا قضت الایام مابین اهلها مصائب قوم عندقوم فوائد

چنین است حکم روزگار دربین مردم ، مصیبتهای گروهی برای گروه دیگرفوایدی دربردارد .

ومن شرف الاقدام انک فیهم علی‌القتل مومومق کانک‌شاکد

از شرف شجاعت ودلیری این است که با اینکه توآنها را شکستی آنها تورا مانندکسی‌که به آنها احسان کنددوست می‌دارند ،یعنی شخص شجاع ودلیرهمیشه محبوب است حتی پیش دشمنانش .

نهبت من‌الاعمار مالوحویته لهنئت الدنیا بانک خالد

به اندازه‌ای ازدشمنان عمروجان گرفته ای که اگرعمرکشتگان را به توبدهندبایدبه دنیا تهنیت گفت ازاینکه تودروی جاویدان خواهی زیست .

عکبری درشرح دیوان می‌گویددراینجا متنبی‌ازچندجهت سیف ـ الدّوله را ستوده است ،یکی‌به کثرت شجاعت‌ودلیری وقتل دشمنان ودیگر اینکه اگراودردنیا جاویدان بماندباعث سعادت وصلاح‌دنیا واهل آن خواهدبود . (شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۳۶) .

فانت حسام‌الملک والله ضارب وانت لواءالدین والله عاقد

توبرای مملکت به منزلهٔ شمشیری هستی لکن‌خداوند زنندهٔ آن شمشیراست ،وتوبرای دین مانندپرچم هستی وخداوندآن پرچم را بسته

است .

احبک یا شمس الزمان وبدره ولولامنی فیک السها والفراقد

ای آفتاب وماه روزگار من ترا دوست دارم اگرچه دشمنان توکه چون ستارگان کوچک در مقابل آفتاب هستند مرا ملامت کنند .

وذاک لان الفضل عندک باهر ولیس لان العیش عندک بارد

علت این دوستی این است که برتری وفضل تو برهمه آشکار است و به جهت این نیست که زندگی من نزد تو در رفاه وخوشی می گذرد ، یعنی دوستی من بعلت فضائلی است که در تو می‌بینم نه بعلت احسانی که به من می‌کنی .

(ص ۴۰۸)

ماقلت فی نسبٍ اوقلت فی حسب لقدصدقت ولکن بئس ماولدوا

گویندهٔ این بیت معلوم نشد ظاهراً خطاب به کسی است که به اصل و نسب فخر کند وخود دارای هیچ فضیلتی نباشد می‌گوید .

آنچه راجع به حسب ونسب وفضیلت پدران خود بگویی راست می‌گوئی لکن بدفرزندانی بوجود آورده اند .

(ص ۴۰۸)

نفس عصام سودت عصاما وعلمته الکر والاقداما

وصیّرته ملکا هماما

در متن تاریخ بیهقی چاپ استاد فیاض پیش از نقل این شعر چنین آمده " ودرین عصامی وعظامی از جریر ومتنبی چند شعر یاد داشتم نبشتم " درصورتیکه هیچ یک از اشعاری که نقل می کند از جریر ومتنبی نیست لکن

چنانکه استاد فیاض اظهار می‌دارند در نسخهٔ دیگری که فعلاً تحت چاپ است عبارت بیهقی چنین است « و در این عصامی و عظامی ارجوزه‌ای و بیتی چند یاد داشتم » ، و بعلت تصحیف نویسندگان ارجوزه بدل به جریر شده است و بیتی به متنبی.

سه مصراع مزبور را صاحب اغانی در شرح حال نابغه ذبیانی آورده است و راجع به « عصام » چنین می‌گوید : عصام حاجب نعمان بن منذر بود و شاعر در حق او چنین می‌گوید « نفس عصام سودت عصاما » و در مصرع سوم بجای « صبرته » « جعلته » دارد . (اغانی ج ۱ ص ۱۲ چاپ بیروت) .

و همچنین در کتاب المضاف و المنسوب (ص ۱۰۸) ثعالبی این سه مصرع را به نابغه نسبت داده است . معنی این است :

شخص عصام خود را به بزرگی رسانید و به او حمله کردن و شجاعت آموخت و او را پادشاهی بزرگوار گردانید .

(ص ۴۰۸)

اذا ما المرء عاش لعظم میت	فدک العظم حی و هو میت
تقول بنی لی الاباء بیتا	فهدمت الابناء فما بنیت
و من یک بیته بیتا رفیعا	و یهدمه فلیس لذاک بیت

بیت اول از این سه بیت را ثعالبی در کتاب المضاف و المنسوب (ص ۱۰۷ چاپ مصر) بعد از نقل سه مصراع راجع به « عصام » آورده است بدون نام شاعر و همچنین در محاضرات راغب (ص ۲۲) نیز نقل شده است و آن را به کسی نسبت نداده است . دو بیت دیگر را در جائی ندیده‌ام .

(ص ۴۱۱)

طفل یرف الماء من وجناته ویرق عوده

ویکاد من شبه العذاری فیه ان یبدو نهوده

ناطوا بمقعد خصره سیفا ومنطقة تؤده

جعلوه قائد عسکر ضاع الرحیل ومن یقوده

این ابیات که مؤلف آنها را به ابواسحق ابراهیم صابی، صاحب دیوان رسالت معزالدّوله، نسبت می‌دهد از او نیست بلکه صابی این ابیات را در کتاب تاجی خود از وزیر مهلبی نقل می کند. ثعالبی در یتیمه الدهر (ج ۲ ص ۲۲۵) راجع به این اشعار ضمن شرح حال مهلبی وزیر چنین می نویسد: به نقل از کتاب تاجی صابی معزالدوله دیلمی غلامی بنام تکین جامه دار که جوانی بسیار زیبا و خوش منظر بود و چنان در باده نوشی مستغرق بود که هیچگاه روی هشیاری نمی‌دید و کاری بجز لهوولعب نداشت معزالدوله از فرط محبتی که نسبت به این جوان داشت او را فرمانده سپاهی کرد و به جنگ یکی از بنی حمدان فرستاد. مهلبی وزیر که او نیز شیفته زیبائی این جوان بود به چشم دیگری در او می نگریست و عقیده داشت که این جوان برای مجلس بزم مناسب است نه میدان رزم، و این اشعار را در بارهٔ او گفت. در کتاب یتیمة در بیت اول بجای (طفل) (ظبیٌ) آمده است و بجای (یرف) (یرق).

اینک ترجمهٔ ابیات: کودکی که آب طراوت وجوانی در چهره اش می‌درخشد و اندامش بسیار باریک است و از شباهتی که به دوشیزگان دارد نزدیک است که پستانهای او نمودار شود. در کمرگاه این جوان شمشیر و کمری بستند که باعث رنج وخستگی او می‌شود. این جوان را فرمانده سپاهی

قرار دادند، تباه شد لشکر و تباه شد سالار آن.

سپس صابی می‌نویسد همانطوریکه مهلبی حدس زده بود آن لشکر شکست خورد.

(ص ۴۱۳)

کسارقة الرمان من کوم جارها

تعود بها المرضی و تطمع فی الفضل

این ابیات را ثعالبی در یتیمة الدهر به ابوعبدالله الفریر الابیوردی از شعرای دورهٔ سامانی نسبت داده است و جزء قصیده‌ای که امثال فرس را به عربی منظوم کرده است. (رجوع شود به یتیمة الدهر ج ۲ ج ۴ ص ۹۰).

برای ترجمهٔ این بیت باید ابیات پیش از آن را هم ترجمه کرد

صیامی اذا افطرت بالسحت ضلة	وعلمی اذا لم یجد ضرب من الجهل
و تزکیتی مالاً جمعت من الربا	ریاء و بعض الجود اخزی من البخل
کسارقة الرمان من کوم جارها	تعود بها المرضی و تطمع فی الفضل

خلاصه معنای ابیات: روزه گرفتن من در صورتیکه به حرام افطار کنم گمراهی است. و علم من در صورتیکه به آن عمل نکنم نوعی از نادانی است. و زکاة دادن مالی که از ربا جمع کرده‌ام ریاست و ای بسا بخششی که بدتر از بخل و امساک است. مانند زنی که از باغ همسایه انار می‌دزدد و با آن انار به عیادت بیمار می‌رود و از این کار توقع اجر و ثواب دارد.

چنانکه ثعالبی تصریح کرده است مضمون این اشعار از مثل های فارسی گرفته شده است.

(ص ۴۵۳)

وربما یرقد ذو عزة اصبح فی اللحد ولم یسقم

یا واضع المیت فی قبره خاطبک الدهر ولم تفهم

این دو بیت را مصنف به ابو اسحق نسبت می دهد ولی معلوم نیست کدام ابو اسحق است .

خلاصه مضمون دو بیت این است : ای بسا شخص مغروری که شب با سلامت به خواب می رود وصبح او را به گور می‌برند . ای کسیکه مرده را در قبر مینهی قبر با تو سخن گفت وتو نمی‌فهمی . مضمون بیت اول در فارسی چنین آمده :

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد وبیمار بزیست

(سعدی)

(ص ۴۵۷)

ولله سر فی علاک و انما کلام العدی ضرب من الهذیان

این بیت از متنبی است . از جمله قصیده ای که در تهنیت کافور اخشیدی در مصر گفته است هنگامیکه بر دشمن خود شبیب خارجی ظفر یافته بود و مطلع آن قصیده این است :

عدوک مذموم بکل لسان ولو کان من اعدائک القمران

معنی بیت این است :خداوند را در بزرگ کردن تو رازی است و سخنانی که دشمنان تو می‌گویند هذیان ویاوه است .

(ص ۵۲۰)

فکم اتتنا اللیالی وماانت الینا ورب یوم یعود ولم یعد علینا

این بیت هم از جهت وزن و هم از جهت معنی درست به نظر نمی رسد و بطوریکه استاد فیاض اظهار می‌دارند در نسخهٔ دیگری که تحت طبع است به جای این بیت چنین آمده است :

ماذا ترینا اللیالی وما اتین الینا

فی کل یوم نغزی بمن یعز علینا

چه چیزها یی‌که روزگار به ما نشان می‌دهد و چه چیزها یی‌که بر سر ما می‌آورد. آیا هر روز عزادار می‌شویم به مرگ کسی‌که بر ما عزیز است ؟

(ص ۵۹۲)

ایها الصدر الذی دانت لعزته الرقاب

این قطعه و قطعات بعد از آن اشعاری است که بین بوسهل زوزنی و قاضی‌منصور هروی رد و بدل شده است و چون اغلب آن اشعار غلط و علاوه بر آن شعری متوسط بلکه سخیف است که به بدیهه در مجلس شراب گفته شده است، از ترجمهٔ آن صرفنظر کردم.

این قاضی که مؤلف ذکر می‌کند به احتمال قوی همان کسی است که ثعالبی در جزء چهارم یتیمة از او نام برده و چنین می نویسد (منصور بن الحاکم ابی‌منصور الهروی) و بعد می‌گوید : خداوند برا و شمایلی نیکو و فضایلی بسیار داده است و او مروز از اعیان هرات و مفاخر آن شهر است و اشعار او تدوین شده است و در شعرش ملاحت و ظرافت بسیار است .

(یتیمة الدهر ج ۴ ص ۲۴۸)

(ص ۵۹۷)

الم تر دیوان الرسائل عطلت لفقدانه اقلامه و دفاتره

این بیت را دو بیت دیگر ثعالبی در جزء چهارم یتیمة الدهر به نام هرثمی ابیوردی در مرثیه ابوالقاسم اسکافی نقل کرده است، و بیت بعد از آن این است:

کشغر مضی حامیه لیس یسده	سواه وکاالکسر الذی عزجابره

می‌گوید آیا نمی‌بینی که چون دیوان رسائل او را از دست داد قلمها ودفترها همه از کار افتادند.

(ص ۵۹۸)

لارعی اللّه سرب هذاالزمان	اذدهانا فی مثل ذاک اللسان
ما رای الناس ثانی المتنبی	ای ثان یری لبکر الزمان
کان فی نفسه العلیه فی عز	وفی کبریاء ذی سلطان
کان فی لفظه نبیا ولکن	ظهرت معجزاته فی المعانی

این ابیات را ثعالبی در جلد اول یتیمة در ضمن شرح حال متنبی به ابوالقاسم مظفر بن علی الطبسی نسبت می‌دهد و می‌گوید که خود او برای من خواند. بیت سوم در یتیمه چنین آمده:

کان فی نفسه الکریمة فی جیش	وفی کبریاء ذی السلطان

(یتیمه الدهر ج ۱ ص ۲۲۴)

« سرب » به معنی گروه ودسته وچهارپایان آمده است و گویا این جمله « لارعی الله سربه » در مقام نفرین مستعمل بوده است، یعنی گله او را بچرانند. خلاصه معنی این است: نفرین بر این زمان باد که چنین زبانی را از ما گرفت. مردم برای متنبی، دومی ندیدند و چگونه برای یگانه فرزند زمان می‌توان دومی دید. متنبی هموار از بزرگی نفس وعلو

همت با عزّت وکبریای پادشاهان می زیست. متنبی در الفاظش نبی بود لکن معجزاتش درمعانی ظاهرشد.

(ص ۵۹۸)

ایها الباب لم علاک اکتئاب این ذاک الحجاب والحجاب

این من کان یفزع الدهر منه فهو الان فی التراب تراب

این ابیات را ثعالبی در یتیمه به ابوالعباس ضبی نسبت می دهد (ج ۳ ص ۲۸۵) ومی گوید چون بر در خانه صاحب گذشت این ابیات را گفت ابوالعباس ضبی نیز مانند صاحب از نویسندگان زمان خود وبعد از او به وزارت رسید.

ای در (یا درگاه) چرا حزن واندوه ترا فرا گرفته است. کجا است آن پرده وآن پرده داران وکجا ست آن کس که روزگار از او در هراس بود واز او می ترسید.

(ص ۵۹۸)

ایا رب وجه فی التراب عتیق ویا رب حسن فی التراب رفیق

ویا رب حزم فی التراب ونجدة ویا رب قد فی التراب رشیق

اری کل حی ها لکا وابن هالک وذو نسب فی الهالکین عریق

مصرع دوم از شعر دوم در دیوان ابونواس (چاپ اسکندریه صاف) چنین آمده است: « ویا رب رای فی التراب وثیق » وشعر سوم:

اری کل حی هالک وابن هالک وذا نسب فی الهالکین عریق

بیت دیگری نیز از این قطعه در کتابهای دیگر آمده است که بسیار مشهور است.

اذا اختبر الدنیا لبیب تکشفت له عن عدو فی لباب صدیق

معنی سه بیت ابونواس چنین است: ای بسا صورت زیبائی که در خاک نهفته است وای بسا جمال زیبای دلپذیری که در خاک نهان شده است. وای بسا تدبیر وشجاعت وای بسا قامت زیبا که در خاک است (وبه روایت دیوان ای بسا رأی واندیشه محکمی که در خاک است). آگاه باش هر زنده ای هلاک شونده وفرزند هلاک شونده است وسلسله نسب او نیز به هلاک شوندگان می رسد.

(ص ۶۶۷)

ان العقول لها موازین بها تلقی رشاد الامور وهی تجارب

این بیت را مؤلف به ابوالفتح بستی نسبت می‌دهد ولی در جایی ندیده ام. همانا برای عقول موازینی است که به وسیلهٔ آنها انسان در کارها را هنمایی می‌شود وآن موازین عبارت از تجربه ها ست.

(ص ۶۶۷)

ثم انقضت تلک السنون واهلها وکانها وکانهم احلام

از قصیده ای است از ابوتمام حبیب بن اوس الطائی که مطلع آن این است:

دمن اَلَمّ بها فقال سلام کم حل عقدة صبره الالمام

(دیوان ص ۲۸۹)

می‌گوید سپس منقضی شد آن سالها ومردمش، گوئی که آن روزگار و آن مردم خواب وخیالی بیش نبودند.

مقایسه ای بین بعضی از حالات و افکار
سعدی و حافظ *

این دو شاعر بزرگ که تا زبان فارسی باقیست مایهٔ افتخار و سر افرازی هر ایرانی و هر فارسی زبان می باشند اگرچه هر دو اهل یک شهر و پرورده یک آب و خاک می باشند و هر دو شاعر و غزلسرا و عارف و عاشق پیشه بوده اند، و ظاهراً باید در افکار و حالات کاملاً شبیه بیکدیگر باشند، معذلک می بینیم که در بسیاری از چیزها با هم اختلاف داشته اند: اینک وجوه اختلاف: نخستین اختلاف این است که شیخ اجل قسمتی از عمر خود را دور از وطن و در مسافرت گذرانده است، این مطلب مورد اتفاق همهٔ مورخان و تذکره نویسان می باشد و خود شیخ هم مکرر در اشعار خود به آن اشاره فرموده است، و گاهی نیز داستانی از حوادث مسافرتهای خود نقل می کند و نام بسیاری از شهرهائی که دیده است ذکر می کند شک نیست که هم شیخ اجل و هم خواجهٔ بزرگوار به شهر زادگاه خود علاقهٔ مفرطی داشته اند چنانکه در اشعار هر دو وصف شیراز و ترجیح آن بر دیگر شهرها مکرر آمده است لکن سعدی به مقتضای گفتهٔ خودش که « نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم » در آغاز جوانی از شیراز بیرون آمده است و چنانکه می دانیم در اغلب شهرهای اسلامی سفر کرده و عراق و شام و بیت المقدس را دیده و چندین سفر

---

* متن سخنرانی نویسنده در کنگرهٔ بین المللی حافظ و سعدی ۷ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ در شیراز

پیاده به حج رفته است و بنا برادعای خودش در هندوستان و ترکستان نیز بوده است .

اما خواجهٔ بزرگوار تنها مسافرتی که کرده است از شیراز به یزد بوده است و در این سفر که معلوم نیست چه مدت طول کشیده است خواجه مکرر از غریبی شکایت می‌کند و در فراق یار و دیار می‌گرید چنانکه می‌گوید :

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار

که از جهان ره و رسم سفر براندازم

از داستانهائی که به خواجه نسبت داده اند یکی آن است که پادشاه هند طالب دیدار او شد و خواست تا خواجه به هند سفر کند حافظ به عزم مسافرت هند تا کنار دریا آمد تا به کشتی بنشیند لکن از دیدن دریا ترس بر او غالب شد و ترک این سفر کرد . گویند در آن موقع این غزل را سرود :

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود

غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی ارزد

و نیز گفته اند در جواب پادشاه هند این غزل را فرستاد :

ساقی حدیث سرو و گل ولاله می رود

وین بحث با ثلاثهٔ غسّاله می رود

تا آنجا که می‌گوید :

شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

وهمچنین نوشته اند که سلطان احمد جلایر او را به بغداد طلب کرد خواجه این غزل را به او نوشت :

احمد الله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

گرچه دوریم بیاد تو قدح می‌نوشیم

بعد منزل نبود در سفر روحانی

بهرجهت چه این داستانها راست باشد یا نه آنچه مسلم است این است که حافظ بجائی جز یزد سفر نکرده است وخودش عذر مسافرت نکردن را به فصیحترین بیانی وزیباترین عباراتی در این غزل آورده :

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس

نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس

هوای منزل مألوف وعهد یار قدیم

ز رهروان سفرکرده عذرخواهت بس

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر وسفر

دیگر از وجوه اختلاف این است که سعدی شاعری است که می توان از مطالعهٔ کلّیات او وآنچه تذکره نویسان دربارهٔ او نوشته اند شمّه ای از زندگانی وافکار او را دریافت مثلاً می‌توان دانست که او در جوانی از شیراز بیرون آمده است ودر نظامیهٔ بغداد به تحصیل اشتغال داشته است وبا شیخ شهاب الدین سهروردی ملاقات کرده است وچنانکه نوشته اند چندین سفر پیاده به مکه رفته است وبسیاری از شهرها را دیده وبا طوایف مختلف معاشرت داشته است ودر بعضی از شهرها به وعظ اشتغال

داشته و نیز می‌دانیم که در طرابلس اسیر قید فرنگ شده و او را به کار گل واداشته‌اند و همچنین می‌دانیم که بعد از این مسافرتهای طولانی به شیراز مراجعت کرده و در خانقاهی که خود بنیاد نهاده بود مقیم شده است. اما راجع به خواجهٔ بزرگوار کار به این آسانی نیست، و شناختن او چنانکه باید و شاید، مقدور کسی نیست، و با اینکه آنقدر کتاب و مقاله که راجع به تحقیق حال و تصحیح اشعار او نوشته‌اند در حق هیچ شاعر فارسی زبانی نوشته نشده است، معذلک هرچه بیشتر نوشته‌اند، اختلاف نظر بیشتر شده است و بر ابهام و غموض حالات او افزوده است، گروهی او را صوفی دانسته‌اند، و چون نتوانسته‌اند برای او مرشدی پیدا کنند، او را اویسی خوانده‌اند و بعضی او را مجذوب نامیده‌اند و فرقه‌ای او را ملامتی می‌دانند و باز برخلاف اینها کسانی مانند مرحوم کسروی او را شاعری لاابالی و قلندری بی‌پروا و باده‌پرست خوانده‌اند و بالاخره به هیچیک از نسبتهائی که به او داده‌اند نمی‌توان به طور قطع یقین حاصل کرد.

راجع به شیخ اجل، شاید تردیدی نباشد که او از طبقهٔ صوفیه بوده است زیرا همهٔ مورخان و تذکره‌نویسان بر این مطالب اتفاق دارند. صاحب کتاب شَدّ الازار، معین‌الدین جنید شیرازی که به سال ۷۹۱ کتاب خود را نوشته است در آخر کتاب خود، نام و لقب شیخ را به این ترتیب ذکر می‌کند شیخ مشرف‌الدین مصلح بن عبداللّه السعدی الشیرازی، بعد می‌نویسد و کان من افاضل الصوفیة المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی‌عبداللّه و بعد از اینکه شرحی راجع به اشعار و معلومات او نوشته است می‌گوید چندین سفر پیاده به خانهٔ خدا رفت و بسیاری از شیوخ کبار و

اولیاء الله را دید و به صحبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسید و در کشتی با او بود و گفته اند که در بیت المقدس و شام سقائی می‌کرد و به صحبت خضر رسیده است و در آخر می‌نویسد: چون به شیراز مراجعت کرد مقامی رفیع و منزلتی بلند یافت و بسیار معزز و مکرم می زیست، و خانقاهی بنا کرد که در آنجا فقرا و مساکین را اطعام می‌نمود و مسلمانان از خواص و عوام از احسان او بهره مند می‌شدند و وحش و طیر از سفرهٔ او نصیب می یافتند سپس کراماتی از او نقل می کند و می‌نویسد در سال ۶۹۱ وفات یافت و در صفّهٔ همان خانقاه دفن شد. و نیز ابن بطوطه جهانگرد معروف عرب در کتاب خود پس از اینکه شیراز را وصف می‌کند و از مشاهد متبرکهٔ آن نام می‌برد چنین می نویسد: از جمله مزارهای خارج شیراز مزار شیخ پرهیزگار سعدی شیرازی می‌باشد و این شیخ در زبان فارسی اشعر شعراست، و او را در آنجا زاویه‌ای است که خود ساخته و داخل آن زاویه باغ زیبائی است نزدیک آب معروف به رکن آباد و شیخ در آنجا حوضهای کوچکی ساخته است از سنگ مرمر و مردم شهر به قصد زیارت او می‌آیند و جامه های خود را در آن حوضها می‌شویند و از سفرهٔ خانقاه شیخ اطعام می‌شوند. جامی نیز در نفحات الانس نام سعدی را جزء صوفیه آورده است و چند کرامت نیز به او نسبت می‌دهد، با آنچه گفتم شکی در صوفی بودن شیخ باقی نمی‌ماند.

اما راجع به خواجهٔ بزرگوار، آیا می‌توان بطور قطع او را نیز از صوفیه شمرد؟ شاید بعضی دلائل برخلاف آن موجود باشد: اولا چنانکه مرحوم علامهٔ قزوینی متذکر شده است در نسخه های قدیمی دیوان خواجه و همچنان در مقدمه ای که یکی از معاصران حافظ بر دیوان او نوشته است، القاب

ونعوتی که به خواجه داده اند از قبیل مفخرالعلماء واستادنحاریر الادباء ؛ یا المولی العالم الفاضل ملک القرّاء وافضل المتاخرین . مناسبت با القابی که به مشایخ صوفیه می‌دهند از قبیل قطب السالکین وفخرالواصلین وامثال اینها ندارد، واز این جهت می توان استنباط کرد که خواجه در عصر خود بیشتر از زمرهٔ علما ودانشمندان به قلم می رفته تا از فرقهٔ عرفا وصوفیه. دیگر اینکه حافظ در اشعار خود صراحةً وکنایةً طعنه ها ونیشها به صوفیه زده است .

صوفی نهاد دام وسرحقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

وهمچنین در این غزل :

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

که گویا نظر به غزل شاه نعمت الله ولی عارف مشهور داشته است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم
هر درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

ودرهمین غزل می‌گوید :

دردم نهفته به زطبیبان مدعی

باشدکه ازخزانهٔ غیبم دواکنند

دلیل دیگر این است که همانطوری که قبلا گفتیم، حافظ درعمر خود بسیار کم سفر کرده است درصورتی‌که یکی ازرسوم متداول صوفیه سیر آفاق وانفس بوده است، وکمتر صوفی رامی‌توان نشان داد، که مسافرتهای طولانی نکرده باشد خواجه حتی سفر حجاز و حج بیت الله را نیز بجا نیاورده است. شاید تصور شودکه خواجه استطاعت مالی نداشته است. لکن صوفیه به هیچوجه استطاعت را شرط نمی‌دانسته اند واغلب بی زاد وراحله و برسبیل توکل سفر می‌کرده اند. ومخصوصا بعضی ازمشایخ برای درست شدن مقام توکل حج بی زاد وراحله را شرط می‌دانسته اند ومریدان را به این کار وا می‌داشته اند، وعلاوه براینها هیچ کس نتوانسته خواجه را به یکی ازطبقات صوفیه نسبت دهدیا برای او مرشدی نام ببرد.

با تمام اینها که گفتیم شک نیست که خواجه آشنائی کامل به عقایدو اصطلاحات ورسوم وعادات صوفیه داشته است، ومطالب آنها را بطوری دراشعار خود آورده است که محال است کسی بتواندفصیح تر وزیباتر ازاو بیان کند، وگاهی بلاغت وایجاز را به سرحداعجاز می رساند ومطالبی راکه بایددرباب آن، کتابها نوشت او دریک غزل بیان کرده است مانند این غزل :

درازل پرتو حسنت زتجلی دم زد عشق پیدا شدوآتش به همه عالم زد

یا :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات راجع به خواجه چنین می‌نویسد:

هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف به یکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده و یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان فرموده است که هیچ دیوان بهتر از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد.

دیگر از وجوه اختلاف این است که شیخ سعدی ایمانی ثابت و استوار نسبت به مذهب و آنچه انبیا گفته‌اند داشته است و هیچگاه شکی در عقاید او راه نمی‌یافته است. و همچنین به کرامات اولیا و صوفیه کاملاً معتقد بوده است حتی خود ادعای رؤیت کرده آنجا که می‌گوید:

قضا را من و پیری از فاریاب

رسیدیم در خاک مغرب به آب

و پیداست که با افکار فلسفی کمتر آشنائی داشته و بحث و استدلال را در امور دین به هیچوجه جایز نمی‌دانسته. اما خواجهٔ بزرگوار در مسموعات خویش به زود باوری شیخ نبوده و مغز او با افکار فلسفی آشنا بوده است بلکه می‌توان گفت علوم عقلی را نیز مانند علوم نقلی خوانده بوده است چنانکه استاد او قوام الدین عبدالله نیز چنین بود. و برخلاف شیخ اجل که در سومنات بت را شکسته و بت پرست را کشته است، خواجه

جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می‌نهد و در جای دیگر می گوید :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

وگاهی نیز جرأت را بجائی می رساند که مانند این بیت که به هیچ صورتی نمی‌توان آن را تأویل کرد از او سر می زند :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

یا اینکه می‌گوید :

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

در حبیب السیر و تذکره های دیگر مسطور است که وقتی خواجه غزلی گفته بود که مقطعش چنین بود :

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

شاه شجاع چون این شعر شنید گفت از مضمون این نظم چنین معلوم می‌شود که حافظ به قیامت قائل نیست و بعضی از فقیهان نیز قصد کردند که فتوی نویسند در اینکه شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی استفاده می‌گردد. خواجه مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان به قصد سفر حجاز به شیراز آمده بود، رفت و قضیه را با وی در میان نهاد شیخ گفت مناسب این است که بیت دیگر پیش از مقطع در این غزل درج کنی و به مقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست

از این بلیّه نجات یابی. خواجه چنین کرد و این بیت افزود:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی

و از آن مخمصه نجات یافت.

داستان مزبور را استاد بزرگوار جلال همائی در خطابه‌ای که چندی قبل راجع به حافظ ایراد نمودند شدیداً تکذیب کرده و بسیار مستبعد شمرده‌اند. به عقیدهٔ بنده با نقل حبیب السیر و جمع دیگر از تذکره نویسان که نزدیکتر از ما به زمان حافظ بوده‌اند تکذیب آن دلیلی ندارد زیرا هیچ مانع عقلی یا عرفی برای وقوع چنین قضیه‌ای نیست، بلکه بالعکس بسیار طبیعی بنظر می‌آید که ریاکاران و فقیهان و صوفی‌نمایان که حافظ مکرر در اشعار خود به آنها طعنه زده و آنها را سخت نکوهش کرده است در این موقع بهانه‌ای بدست آورده‌اند که در آزار او بکوشند و با حربهٔ تکفیر از او انتقام بکشند. لکن خواجه به وسیله شیخ تایبادی که در شیراز بیگانه و با او سابقهٔ کینه‌ای نداشته است از آن غائله خلاص شده است.

استاد همائی در همان خطابه مطلب دیگری را نیز تکذیب فرموده و آن چنین است که صاحب حبیب السیر می‌نویسد که عماد فقیه کرمانی و معاصر خواجه که شاه شجاع به او ارادت داشت « هرگاه نماز گذاردی گربهٔ او شرط متابعت بجا آوردی » این عمل را شاه شجاع حمل بر کرامات او می‌نمود خواجه در آن وقت این غزل را فرمود:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای کبک خوش خرام که خوش می‌روی به ناز
شرمنده رهروی که نظر برمجاز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
غرّه مشوکه گربهٔ عابد نماز کرد

بنده ادعا نمی‌کنم که داستان نمازگزاردن گربه راست است و یا اینکه مقصود خواجه در این غزل عماد فقیه باشد، لکن آنچه مسلم است این است که حافظ در این غزل نظر به شخص خاصی داشته است ومرادش مطلق صوفی نیست. چنانکه از اول تا آخر این غزل در مذمّت ریاکاری و حقه بازی می باشد و پیدا است که در بارهٔ یکی از صوفیان خانقاه دار زمان خود گفته است. مطلب دیگری را که باز استاد همائی در همان مقاله شدیداً انکار نموده این است که حافظ در عمر خود لب به شراب آلوده باشد یا مقصود وی از شراب و باده و می در اشعار، شراب معمولی باشد بنده نمی خواهم مانند کسروی در کتاب „ حافظ چه می‌گوید „ ادعا کنم که حافظ شاعری لاابالی بوده است که همواره مست در میکده ها بسر می برده و با پیر گبر باده فروش مصاحب و معاشر بوده است حاشا وکلاّ، مقام و منزلت اجتماعی ووقار و متانت خواجه به کلی دور از تظاهر به چنین اعمالی بوده است، لیکن این مطلب را هم نمی‌توان انکار کرد که در بعضی از اشعار حافظ که توصیف شراب آمده است طوری است که نمی‌توان آن را چیز دیگری غیر از همین شراب معمولی دانست و بر معنای دیگری حمل کرد مانند:

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند

اشهی لنا و احلی من قبلة العذارئ

زیرا صوفی هیچگاه شراب توحید یا عشق الهی را ام الخبائث نمی خواند.

یا

شراب دلکش و ساقی خوش دو دام رهند

که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

یا

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

هزار آفرین برمی سرخ باد — که از روی ما رنگ زردی ببرد

بنازیم دستی که انگور چید — مریزاد پایی که درهم فشرد

ونظایر اینها که در دیوان او فراوان است.

مطلب دیگری که در اینجا باید ذکر کنم این است که مرحوم علی محمد بامداد در کتابی که راجع به حافظ نوشته است خواجه را از فرقهٔ ملامتیه دانسته است.

علت این ادعا این است که با آنکه جامی و دیگران تصریح کرده اند که حافظ مرشد معینی نداشته و به هیچیک از فرق صوفیه منسوب نبوده است معذلک در اشعار خود مکرر مانند سایر صوفیه اطاعت و پیروی پیر را توصیه می کند و لازم می شمارد مانند این بیت :

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

از این جهت مرحوم با مداد معتقد است که حافظ مسلماً پیر و مرشدی داشته است لکن چون از فرقهٔ ملامتیه بوده است نام مرشد خود را آشکار نکرده است، این مطلب را که فرقهٔ ملامتیه نام مرشد خود را فاش نمی‌کردند بنده در هیچ مأخذ و کتابی ندیده‌ام، ملامتیه هم مانند سایر فرق صوفیه مرشدی معین داشته و به یکی از سلاسل فقر منسوب بودند، شیخ ابو عبدالرحمن سلّمی نیشابوری راجع به آنان رساله‌ای نوشته است و این فرقه نخست در خراسان به وجود آمد جامی در نفحات الانس راجع به ملامتیه چنین می نویسد: ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق واختصاص، غایت جهد مبذول می‌دارند، و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند، و همچنان که عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان نیز از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریا باشد برحذر می‌باشند.

ملامتیه بطوری از ریا و تظاهر بیزار بودند که گاهی مرتکب

اعمالی می شدند که به ظاهر مخالف شرع بود. غزالی در احیاء العلوم از یکی از آنان حکایتی در این باب نقل می‌کند که خلاصه اش این است که: یکی از مشایخ ملامتیه در محله ای که سکنی داشت به زهد و تقوی مشهور شده بود و اهل آن محل او را از اولیا می‌دانستند وی برای رفع این گمان روزی در حمام داخل شد و چیزی سرقت کرد بطوریکه حمامی و دیگران متوجه شدند و بدین وسیله از نظر خلق افتاد.

شیخ اکبر محیی الدین عربی ملامتیه را از همهٔ فرق صوفیه بالاتر می‌داند و در فتوحات راجع به آنان شرحی می‌نویسد.

خواجهٔ بزرگوار را از این جهت شبیه به ملامتی است که مانند آنان از ریا و تدلیس سخت بیزار و گریزان بوده است و روح پاک و آزادهٔ او چنانکه از گفتار و پیداست از مشاهدهٔ افعال و کردار ریاکاران که سخت با گفتار آنان متفاوت بوده است بی‌نهایت در شکنجه و آزار بوده است و بی‌اختیار فریادش بلند می‌شده است و اشعاری مانند این غزل از خاطرش سر می زده است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می‌کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه غلب ودغل در کار داور می‌کنند

و از این جهت نیز شباهت کاملی به ملامتیه دارد که با وجود اینکه خود در کمال قناعت و پرهیزگاری میزیسته ، و به تدریس و تحشیهٔ کشّاف و خواندن قرآن با چهارده روایت اشتغال داشته است ، معذلک گاهی در

اشعار خود مطالبی آورده است، که وسیله ای برای تکفیر و تفسیق او شده است و در وصف شراب و میکده و پیر مغان و مغبچه بطوری مبالغه کرده است که یکی از معاصران، او را مردی دائم الخمر و مقیم میخانه تصور کرده است.

گوئی روح پاک حافظ بطوری از ریا و نفاق معاصران خود به تنگ آمده و در عذاب بوده است که خواسته است در قبال آنان عکس العمل به خرج دهد و همانطوریکه آنان به دروغ مدعی زهد و تقوی بوده اند، او نیز به دروغ فسق و شرابخواری به خود ببندد. الحق خواجه بزرگوار در یکرنگی و بی ریائی چنان بوده است که خود با فصیح ترین بیانی گفته است:

رنگ تزویر پیش ما نبود　　　شیر سرخیم و افعی سیهیم

در اینجا بنده می‌خواستم راجع به اشعار این دو شاعر بزرگ نیز مقایسه ای بعمل آورم لکن این کار مستلزم وقت و فرصت بیشتری است. اینک به بیان مختصری در این باب قناعت می‌کنم: شک نیست که از حیث کمیت و تنوع و تفنن در اسالیب مختلف شعر هیچگاه خواجه به پایهٔ شیخ نمی رسد زیرا چنانکه می‌دانیم سعدی به غیر از غزلیات شاهکاری مانند بوستان به وجود آورده که در ادبیات فارسی کم نظیر است و همچنین قصائد فارسی و عربی که بعضی از آنها در مدح و مرثیه و اغلب در پند و نصیحت است و ترجیع بند و قطعات زیادی در موضوعات مختلف که اغلب آنها در گلستان و بقیه در صاحبیه آمده است. در صورتیکه خواجه غیر از غزلیات چیز قابل ذکری ندارد بجز چند قصیده در مدح و دو مثنوی مختصر و چند قطعه

و رباعی، بنابراین فقط در غزل است که او را می‌توان با شیخ مقایسه کرد. راجع به غزل باید گفت اگر غزل را به آن معنی که عربها استعمال می‌کرده اند و نزد قدمای ما نیز به همان معنی بوده است یعنی شعری که شاعر در آن از عشق و دلبستگی خود به معشوق و وصف زیبائی او و شرح وصال و فراق و نزدیکی و دوری و امثال اینها سخن گوید و مراد او از عشق همین عشق ظاهری یا به اصطلاح عرفا مجازی و از معشوق همین معشوق زمینی و جسمانی باشد نه عشق الهی و معشوق آسمانی، در این صورت باید سعدی را همانطور که خود خواجه هم فرموده است استاد غزل دانست.

مرحوم فروغی در چاپ غزلیات شیخ غزلیاتی را که در مواعظ و نصایح و تصوف بوده است از غزلیات عاشقانه او جدا کرده است و این کار به سهولت انجام یافته، زیرا شیخ در غزلیاتی که در زهد و پند یا عرفان و تصوف گفته است به هیچوجه دم از عشق ظاهری نزده است و وحدت موضوع را از اول غزل تا آخر مراعات کرده است مثلا در این غزل :

خرما نتوان خوردا از این خار که کشتیم.

یا :

چون ملک قناعت به جهان مملکتی نیست. یا امثال اینها ذرّه ای از مطلبی که در مطلع شروع کرده است عدول ننموده. و همچنین در غزلیات عاشقانهٔ خود هیچگاه دم از عرفان و تصوف یا زهد و پند نزده است مانند :

چشم بدت دور ای بدیع شمایل

ماه من و شمع جمع و میر قبایل

ای لعبت خندان لب لعلت که مزیدست

وی باغ لطافت به رویت که گزیدست ؟

وصدها غزل از این قبیل. برای اثبات این مطلب باید به غزلیات او رجوع کرد.

اما راجع به خواجه کار به این آسانی نیست یعنی اگر بخواهیم غزلیات عاشقانه او را از غزلیات عارفانه جدا کنیم بجز در موارد معدودی امکان پذیر نیست و اکثر غزلیات او از مضامین مختلفی ترکیب شده است که گاهی به هیچوجه به هم مربوط نیست. این مطلب یعنی یکنواخت نبودن غزلیات خواجه از حیث مضمون در زمان حیات خود او نیز مورد نظر بوده است چنانکه صاحب حبیب السیر چنین می‌نویسد:

« گویند روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخت وگفت هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده است بلکه از غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب و دوسه بیت در تصوف ویک دو بیت در وصف محبوب، وتلون در یک غزل خلاف طریقت قدماست ».

این شیوه درغزل یعنی مربوط نبودن مضامین ابیات با هم که شاید مخترع آن حافظ بوده است بعدها پیروزیادی پیدا کرده مانند صائب وکلیم وشاعرانی که به سبک هندی شعر می‌گفتند وغزلیات آنان طوری است که هر بیت آن معنی جداگانه دارد ومربوط به پیش وپس آن نیست.

با آنچه گفتیم تصور نشود که اشعار خواجه همه از این قبیل است بلکه در دیوان او غزلیات بسیاری موجود است که در آن وحدت موضوع کاملا مراعات شده است والحق آن غزلیات از شاهکارهای خواجه بشمار می‌آید که در هیچ دیوانی نظیر آن را نتوان یافت وآن در موقعی است که یا

مطالب عرفانی‌صرف را بیان می‌کند مانند :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور

یا درغزلیاتی که تحت تاثیرات خاصی واقع شده است .

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

یا این غزل که گویا در مرثیهٔ فرزندش سروده :

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد ، یا :

آن یار کز او خانهٔ ما رشک پری بود

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

که گویا راجع به زنش گفته است . یا آنچه در مرثیهٔ شاه ابواسحق گفته است :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

و امثال این غزلیات در دیوان او کم نیست .

حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی

از استاد ابوالقاسم حبیب اللهی نوید استدعا شده بود شرح حالی جامع از زندگی خود حاج میرزا حبیب اللّه مجتهد خراسانی مرقوم دارد. این استدعا پذیرفته آمد و قسمتی از مقالهٔ استاد در شمارهٔ خرداد ماه ۱۳۴۵ ص ۱۳۷ چاپ شد. اینک قسمت دوم مقاله است که متضمن شرح احوالی از دوران جوانی ملک الشعرا بهار خراسانی نیز هست. چاپ این مقاله با شرمندگی بسیار یک سال به تاخیر افتاد، اما چاپ قسمت سوم (اگر بفرستند) بی فاصله خواهد بود. انشاء اللّه. (مجلهٔ یغما)

چون در مقاله ای که در شماره خرداد ماه ۱۳۴۵ آن مجله شریفه راجع به روابط مرحوم حاج میرزا حبیب اللّه مجتهد خراسانی با شاعران معاصر او نوشته بودم وعده کرده بودم که اگر مجالی دست دهد باز هم در این باب چیزهائی بنویسم، جمعی از آشنایان و دوستان که آن مقاله را خوانده بودند از بنده خواستند که به وعدهٔ خود وفا نموده و هر اطلاعی که در این خصوص دارم بنویسم بنده نیز امر آنان را اطاعت نموده و این مقاله را که در واقع تتمهٔ مقالهٔ قبل است برای درج در مجله شریفه می فرستم. لکن اگر حقیقت را خواسته باشید باید اعتراف کنم که محرک واقعی و حقیقی بنده

درنوشتن این مطالب هما نا میل باطنی وقلبی خود بنده است زیرا مسلم است که هرکس مایل است از ماثر آباء و اجدادخودآنچه می‌داند بگوید وبنویسد. علاوه براین، مطالبی که دراین باب می‌نویسم درجای دیگری ثبت نشده است وتصور می‌کنم برای کسانی که بخواهندتاریخ ادبیات ایران را درعصراخیربنویسند خالی ازفائده نخواهدبود.

مشهد ــ تیرماه ۱۳۴۵ ــ ابوالقاسم حبیب اللهی

چنانکه درمقاله پیش نوشتم روابط دوستی ومودت بین مرحوم حبیب وصبوری همواره برقراربود. بعدازفوت مرحوم صبوری (صبوری در سال ۱۳۲۲ قمری به مرض وبا فوت کرد) مرحوم حبیب نسبت به بازماندگان او نیزکمال عنایت ومودت را داشت. مرحوم محمدتقی بهار فرزند ارشد صبوری هرگاه به مناسبتی نام مرحوم حبیب برده میشدبرروح پرفتوح او درودفراوان می‌فرستادومی‌گفت اگرعنایت وتشویق آن مردبزرگ نبود من شعروشاعری را ترک کرده وبه‌کاردیگری مشغول می‌شدم. سپس شرحی را که ذیلانوشته می‌شودنقل می کرد (من این شرح را چندمرتبه از مرحوم بهار شنیده‌ام). مرحوم بهار می‌فرمود:

من هنوز کودک بودم که برحسب استعدادفطری و ذوق موروثی زبان به گفتن شعرگشودم پدرم به هیچوجه مایل نبودکه من شعربگویم و پیوسته مرا ازگفتن شعرمنع می‌کردبدین علت چندی مرا نزدخویشان مادری که به شغل تجارت اشتغال داشتندفرستادوچندی نیزمرابه دکان یکی ازحکاکان فرستادکه صنعت حکّاکی بیاموزم.

واضح است که این گونه مشاغل به هیچوجه با طبع من سازگار نبود ناچار دست از آنها برداشته به تحصیل مشغول شدم و چندی در محضر ادیب نیشابوری تلمذکردم وپیوسته دواوین شاعران مشهور را مطالعه می‌کردم وشعر آنها را از بر می‌کردم و به روش آنان شعر می‌گفتم.

وقتی پدرم از دنیا رفت من هیجده سال داشتم اشعار من کم کم شهرتی پیدا کرده. دوستان پدرم درصدد برآمدند که منصب او را که ملک الشعرائی آستان قدس بود برای من بگیرند و بالاخره موفق شدند. با همه اینها اغلب شاعران و ادیبان خراسان باور نمی‌کردند که اشعاری را که من بنام خود می‌خوانم از من باشد بعضی می‌گفتند این اشعار از مرحوم صبوری پدرم می‌باشد که آنها را قبلا گفته و منتشر نشده است وجمعی می‌گفتند که این اشعار از بهار شیروانی است وعقیده داشتند که دیوان بهار شیروانی نزد پدرم بوده است و من از آن رو تخلص بهار را اختیار کرده ام که اشعار آن مرحوم را بنام خود بخوانم ویا اینکه برای آزمایش وامتحان من اوزانی مشکل پیشنهاد می کردند که من بر آن وزن قصیده ای بگویم یا اینکه کلماتی متنافر وغیر مناسب جمع می‌کردند و به من تکلیف می‌کردند که آنها را در یک رباعی بیاورم و من از عهده هر امتحان که می کردند به خوبی بر می‌آمدم با زهم دست از عناد و لجاج خود بر نمی داشتند.

(اینجا مناسب است که برای تأیید گفتهٔ مرحوم بهار شرحی را که دوست محترم جناب آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان مکرر نقل فرموده اند بیاورم.)

آقای فرخ نقل می‌فرماید که: من هنوز کودک بودم که روزی با پدرم

وچندتن از دوستان او (پدر آقای فرخ مرحوم میرزا آقای جواهری از ادبا وفضلای مشهور زمان خود بود و در شعرشناسی در عهد خود بی‌نظیر بود) برای گردش به کوه سنگی رفتم. (کوه سنگی گردشگاه مردم مشهد است وفعلا جزء شهر شمره می‌شود و مهمانخانه و استخری زیبا دارد لکن در زمان مرحوم بهار خارج از شهر بود) درآنجا مرحوم بهار و چندتن از همسالان او مشغول تفریح و بازی بودند.

مرحوم بهار چون از دور پدرم و همراهان او را دید دست از بازی برداشته و به پاس احترام آنان جامه خود را پوشید و به حضور پدرم آمد و پس از ادای سلام و احترام گفت تازگی قصیده‌ای گفته‌ام و میل دارم آن قصیده را به حضور مبارک عرضه دارم و خواهش دارم اگر نقص و اشتباهی در آن قصیده به نظر عالی می‌رسد اصلاح فرمائید. آنگاه این قصیده را که متجاوز از چهل بیت است خواند:

آمد چو دو نیمه برفت از شب	آن ساده بنا گوش سیم غبغب
با چهره روشن چو تافته روز	با طره تاری چو قیرگون شب

حاضران از شنیدن این قصیده دچار بهت و حیرت شدند زیرا هرگز تصور نمی‌کردند که جوانی به آن سن و سال قصیده‌ای بدین فصاحت و جزالت سراید. آنگاه در یکی از ابیات آن قصیده ایرادی نحوی وارد کردند آن بیت چنین بود که مرحوم بهار گفته بود:

از لاله ریاحین گرفته در دست	اقداحا من جمرة مُلّهب

ایراد این بود که جمره مؤنث است و ملهب که صفت آن است باید مؤنث باشد یعنی مُلّهبه و این با قافیه شعر سازگار نیست پدرم فوراً

آن مصراع را بدین طریق اصلاح فرمود، اقداحا من جمره تلهب و اشکال نحوی آن مرتفع شد سپس حاضران چون هنوز بهار ورندا شتند که آن قصیده از بهار بدا زپدرم خواستند که برای آزمایش طبع بهار بیتی اقتراح فرماید تا بهار برآن وزن وقافیه قصیده ای بسراید .پدرم این بیت را اقتراح فرمود :

گرکشی به خنجرمژگان کش ور زنی به ساعدسیمین زن

روز بعد مرحوم بهار قصیده مفصلی براین وزن وقافیت سروده ودر حضورپدرم خواند :

خیزوطعنه برمه وپروین زن در دل من آذربرزین زن

یک گره برآن خم گیسوبند صدگره براین دل مسکین زن...

این بود آنچه را از گفتار استاد فرخ به خاطر داشتم .

اکنون به گفته مرحوم بهار برگردیم .مرحوم بهار می فرمود با وجود همه امتحانها و آزمایش‌ها ئی که از من می کردند و من از عهدهٔ آنها برمی‌آمدم باز هم دشمنان وحسودان دست از بدگوئی برنمی‌داشتند و مرا به شعردزدی وانتحال متهم می‌کردند و بر هر شعری که می‌گفتم ایراد می‌گرفتند من بطوری از این بی‌انصافیها وحق شکنیها آزرده خاطر وملول شده بودم که تصمیم گرفتم بکلی ترک شعر وشاعری کرده وچنانکه پدرم وصیت کرده بود به شغل تجارت مشغول شوم . در یکی از روزها ئی که دلتنگی وملالم به حدکمال رسیده بود و از همه کس وهمه چیز نومید ودلسرد بودم ناگاه بخاطرم خطور کرد که دیداری از مرحوم حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی بنمایم چون دوستی وعنایت او را نسبت به پدرم می‌دانستم و امید داشتم

که دیدار آن عارف روشن ضمیر زنگ ملال از دل من بزداید وباعث تسلی خاطر من گردد. چون فصل تابستان بود مرحوم حبیب بنا بر عادت خود در قریه ابرده بسر می‌برد (قریه ابرده در دوازده کیلومتری مشهد واقع و از توابع شاهاندژ که یکی از ییلاقات مشهور مشهد است می‌باشد. مرحوم حبیب در قریه ابرده باغی نسبهٔ وسیع داشت که تقریبا بالای کوه واقع شده وبر دره ای سرسبز وخرم وپردرخت مشرف است وبدین جهت چشم اندازی بسیار زیبا وبدیع دارد وبالای آن باغ مزار یکی از عارفان مشهور زمان خود موسوم به حافظ بهاء الدین عمر هروی می‌باشد که در قرن هشتم هجری میزیسته وبر روی قبر او سنگی است که تاریخ وفات او حک شده است لکن فعلا در خاطرم نیست. (موقعیت این مزار که بر دره وسیع وپردرخت ورودخانه ابرده مشرف است به اندازه ای زیبا ودلکش است که هیچگاه بیننده از دیدن آن سیر نمی‌شود ودل نمی‌کند).

مرحوم بهار می‌فرمود من به قصد ملاقات مرحوم حبیب به ابرده رفتم. حبیب در آن اوقات بکلی از مردم کناره‌گیری کرده بود وبه شیوه عارفان به تصفیهٔ نفس وتزکیهٔ روح وذکر وفکر مشغول بود وپروای ملاقات کسی را نداشت وبا این حال من امیدنداشتم که به سهولت به ملاقات او موفق شوم لکن برخلاف تصور من مرحوم حبیب چون از آمدن من مطلع شد با کمال مهربانی وگشاده روئی از من پذیرائی کرد آنگاه از مرگ صبوری بسیار اظهار تألم وتأسف فرمود واز حال بازماندگان آن مرحوم پرسید من وضعیت خود را که متکفل معاش مادر وبرادران وخواهران خود می‌شدم برای آن مرحوم بیان کردم وسپس از بدگویان وحاسدانی که مرا به دزدی

شعر متهم می‌کردند شکایت کردم .

مرحوم حبیب پس از شنیدن ابیات من از من خواست که از اشعار خود چیزی بخوانم. من این قصیده را که در همان اوقات گفته بودم و در آن قصیده از دشمنان و حاسدان شکایت کرده بودم برای آن مرحوم خواندم :

تا به چند اندر پی عشق مجازی — چند با یار مجازی عشق بازی
چند گردی گرد اسرار حقیقت — ای ندانسته حقیقی از مجازی
برق عشق است این چه پوشیدش به خرمن — خفته مار است این چه گیریدش ببازی
پاک بازی جو چو راه عشق پوئی — عشق بازی را بباید پاکبازی
در خم ابروی دل رخ نه که نبود — هر خم ابروی محرابی نمازی
برکش از گردن فرازی سر که تا که — سرنگونی بینی از گردن فرازی
از ره تجرید زی لاهوتیان شو — کاید از ناسوتیانت بی نیازی
در ره عشق و طلب بی‌خویشتن شو — تا نشیبی را ندانی از فرازی
چون بها را زشاهد معنی سخن گو — نزبت نوشادی و ترک طرازی[1]
شاهباز ساعد سلطان عشقم — چون کنم با هر تذرو و کبک بازی
در دبستان ازل بنهادم از کف — دفتر نیرنگ و درس حیله بازی
زین کلام پارسی گویند بر من — آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
عیب دیبا گوید آن مردک ولیکن — عیب خود بیند گه دیبا طرازی
آنکه تازد بر ستوری ژنده پالان — چون کند با حملهٔ مردان غازی
خصم من خرد است آری خرد دارد — صعوه را اندیشهٔ چنگال بازی

---

۱ ــ در این بیت مرحوم بهار به ادیب نیشابوری نظر داشته که یکی از منکران سرسخت او بود و اشاره به این شعر مرحوم ادیب است :

با زا زفراق آن بت نوشادی — چشم من است دجله بغدادی

من عمداً تمام این قصیده را نقل کردم تا خوانندگان یغما به نبوغ مرحوم بهار پی برند و ببینند که چگونه جوانی در سن ۱۸ سالگی اشعاری بدین فصاحت و بلندی سروده است که جز به نبوغ ذاتی و استعداد فطری او به چیز دیگری نمی‌توان حمل کرد. علاوه بر این زیرکی و موقع شناسی این جوان ۱۸ ساله نیز باعث اعجاب و استجسان است زیرا می‌دانسته است که در محضر عارف و حکیمی مانند مرحوم حبیب چگونه شعری بخواند که موافق مذاق او باشد و او را بر سر وجد و حال آورد.

مرحوم بهار می‌گفت که شنیدن این اشعار بطوری در مرحوم حبیب مؤثر واقع شد که بر هر بیت آن آفرین و تحسین می‌فرمود و از من می‌خواست که آن را تکرار کنم و من که در مقابل آن مرد بزرگ خود را کودکی بیش نمی‌دانستم از آن همه تمجید و تحسین سخت برخود بالیدم و بخود امیدوار شدم و دانستم که در شاعری دارای مقام و منزلتی هستم و آن کدورتی که در دل از گفتار حاسدان و بدگویان داشتم بکلی محو شد و با کمال شوق و نشاط به کار شعر و ادب پرداختم و آنچه دارم نتیجهٔ تشویق آن مرد بزرگ است.

دوستی و صمیمیت ما بین مرحوم بهار و فرزندان مرحوم حبیب نیز همواره برقرار بود مخصوصا با مرحوم حسن حبیب پسرعم اینجانب (همان کسی که دیوان حبیب را به طبع رسانیده و مقدمهٔ مبسوطی بر آن نگاشته است) که با مرحوم بهار تقریبا هم‌سن بود و در روزگار جوانی با هم روابط بسیار صمیمی داشتند و بعدها نیز هر وقت مرحوم بهار به مشهد می‌آمد اغلب با مرحوم حسن حبیب بسر می‌برد.

فرزند دیگر مرحوم صبوری دانشمند و نویسندهٔ محترم آقای محمد

ملک زاده است که سالها ریاست فرهنگ خراسان را عهده دار بود و خدمات بسیار ارزنده ای به فرهنگ این سرزمین نموده که از جمله آنها تأسیس کتابخانه فرهنگ است که به همت ایشان تأسیس شد و کتابهائی بسیار نفیس خریداری شد و اکنون هم دائر است و نیز یکی از دوستان بسیار صمیمی مرحوم حسن حبیب بود و اکنون هم نسبت به اینجانب کمال لطف و عنایت را دارند.

در سفرهائی که مرحوم بهار به مشهد می‌کرد اغلب به اتفاق مرحوم حسن حبیب و آقای محمد ملک زاده و اینجانب گردشی در ییلاقات مشهد می‌کردیم و از گردشگاههائی که مورد علاقه مرحوم بهار بود دیدن می‌کردیم. مرحوم بهار به ییلاقات مشهد که در ایام جوانی آنها را دیده بود بسیار علاقه مند بود چنانکه در اشعار خود نیز از آنها یاد می‌کند و در قصیده ای که در جواب قصیده مرحوم وثوق الدوله سروده است از اغلب آنها نام برده است چنانکه می‌فرماید:

دارم به دل رنجی گران از یاد زشک و عنبران
صحرای طوس و طابران الگای فازو فارمد
آن رودباران نزه از قلهک و تجریش به
نوغان دروشاهانه ده مایان و کنک و ترغبد

بخاطر دارم که در آخرین سفری که مرحوم بهار به مشهد کرد به اتفاق ایشان و حسن حبیب سفری به شاهان دژ وابرده کردیم و در باغی که متعلق به مرحوم حبیب بود شبی به روز آوردیم. روز بعد به طرف زشک حرکت کردیم و در کنگ نیز در باغ مرحوم حبیب منزل کردیم (مرحوم حبیب در اواخر عمر

چون درقریه ابرده که نسبةً به شهرنزدیک بودازمزاحمت مردم آسوده نبودباغ مختصری درکنک خریداری کرده وتابستان را درآنجا بسر می‌برد .قریه کنگ راهی بسیارخراب داشت ورفت وآمدبدانجادشواربود معذلک مزاحمین مرحوم حبیب راآسوده نمی‌گذاشتند (دراین روزهاراهی ازقریه نوغان دره به کنگ کشیده شده ورفت وآمدنسبةً آسان است) . باغ مرحوم حبیب درقریه کنگ دردره تنگی واقع ودربین دوکوه محصوراست وآبی زلال وخوشگوارازآنجا می‌گذرد .

باری ماشبی درقریه کنگ بسربردیم وغزلی راکه مرحوم حبیب هنگام اقامت درآنجا سروده بودخواندیم وبر روان او درودفراوان فرستادیم .

اینک برای حسن ختام غزل مزبور راکه ازغزلیات ممتازمرحوم حبیب است نقل می‌کنیم ومقاله را درهمین جا به پایان می‌رسانیم .

دررودکنگ دره تنگی گرفته ایم

برطرف کوه غارپلنگی گرفته ایم

درهم کشیده روی زسنگین دلان شهر

کنج دهی وگوشهٔ سنگی گرفته ایم

رخشنده گوهریم که اندردرون سنگ

ازتاب مهرآبی ورنگی گرفته ایم

روشن دلیم چون خم وصافی روان چوجام

بررخ اگرچوآینه زنگی گرفته ایم

این بودروابط مرحوم حبیب باصبوری وبازماندگان آن مرحوم

واگر فرصتی دست دهد و خوانندگان مجلهٔ یغما مایل باشند روابط مرحوم حبیب را با چندتن دیگر از شاعران معاصر آن مرحوم خواهم نوشت .

سهم صفاریان وسامانیان در استقلال ایران

مقصود بنده در این مقاله نوشتن تاریخ صفاریان وسامانیان نیست زیرا برای نوشتن چنین تاریخی چندین مجلد کتاب و صرف چندین سال وقت وکمک جمعی از مورخان ودانشمندان لازم است. جای افسوس است که مورخان عرب چندین کتاب درتاریخ جنگجویان ترک وخونخوار مغول نوشته اند، لکن هنوز کتاب مستقلی درتاریخ صفاریان وسامانیان نوشته نشده است. درصورتیکه این دوسلسله از نژاد خالص ایرانی بوده اند واستقلال ایران بوسیلهٔ آنان صورت گرفت. مقصود این نیست که پیش از این دوسلسله ایرانیان دیگری به فکر استقلال ورهائی از سیطرهٔ عرب نبوده اند.

ایرانیان از نخستین روزکه زنجیر اسارت عرب را برگردن خویش حس کردند درصدد رهائی خود از این بند بودند لکن کوشش آنان کمتر به نتیجه می رسید، شاید نخستین نمود ارخشم وطغیان ایرانیان نسبت به اعراب قتل خلیفه دوم بوسیلهٔ ابولؤلؤ فیروز غلام مغیرة بن شعبه بود اگرچه انگیزهٔ این قتل را مورخان اسلامی کینه ورزی شخص ابولؤلؤ نسبت به خلیفه می دانند.

لکن حقیقت این است که انتقام ابولؤلؤ فقط بواسطهٔ شخص خود نبود بلکه انتقام ایرانیان از اعراب بود زیرا نوشته اند که ابولؤلؤ هرگاه می دید که کودکان ایرانی را به اسارت به مدینه می آورند برحال

آنان رقت می‌کرد و آنان را می‌نواخت و می‌گریست و می‌گفت عرب جگر مرا خورده است .

معذلک چون در دورهٔ خلفای راشدین تعصب نژادی کمتر بود و هر کس از ایرانیان که اسلام می‌آورد با سایر مسلمانان در حقوق برابر بود و آنهائی که اسلام نمی‌آوردند از آنان جزیه‌ای گرفته می‌شد که نسبت به فقرا و اغنیا متفاوت بود و پس از پرداخت آن جزیه در پناه مسلمانان بودند و کسی حق تعدی و تجاوز به آنان نداشت بدین جهت ایرانیان کمتر در فکر طغیان و عصیان می‌افتادند و شاید اگر رفتار خلفای بعد هم مانند صدر اسلام بود هیچوقت بفکر استقلال وجدائی از عرب نمی‌افتادند .

متأسفانه در زمان خلافت امویان که حکومت آنان کاملا عربی و بنای آن بر تعصب نژادی و ترجیح عرب بر عجم بود . نسبت به ایرانیان و هرکس که عرب نبود کمال تحقیر و توهین بعمل می‌آمد .

عمال بنی‌امیه از هیچگونه اجحاف و ستم نسبت به ایرانیان مضایقه نداشتند و چنانکه نوشته‌اند در زمان حکومت حجاج جمعی از ایرانیان بعلت ظلم و تعدی که در گرفتن جزیه و خراج نسبت به آنها می‌شد مسلمان شده‌اند و به شهرها آمدند تا از ادای جزیه معاف باشند .

حجاج چون دید که جزیه ندادن آن عده باعث کاستن عوائد بیت‌المال می‌شود دستور داد که اسلام آنها را قبول نکنند و آنها را دو مرتبه به ده‌ها برگردانند و مانند سابق از آنها جزیه بگیرند .

حکومت شهرهای ایران برای عمال بنی‌امیه منبع درآمد سرشاری

بود و همه آرزوی آن را داشتند. زمانی که عبدالملک بن مروان با مصعب بن زبیر در جنگ بود و می‌خواست اشراف بصره و کوفه را که تا آن وقت با مصعب همراه بودند بفریبد و از او روگردان کند پیشنهاد کرد که اگر از مصعب برگردند هر چه بخواهند به آنها خواهد داد، اشراف بصره و کوفه درخواستهای خود را به عبدالملک نوشتند و هفتاد نفر از آنها تقاضای حکومت اصفهان کرده بودند این تقاضا باعث تعجب عبدالملک شد و پرسید که این اصفهان چگونه جائی است که این همه خواستار دارد؟!

حکومت شهرهای ایران با کسی بود که حاکم عراق باشد و او از طرف خود با اجازهٔ خلیفه برای شهرهای ایران حاکم تعیین می کرد و چون شهرهای ایران مخصوصا خراسان از مرکز خلافت یعنی شام دور بود حکام هر جور و تعدی که می‌کردند به گوش خلیفه نمی رسید و اگر هم می رسید توجهی به آن نمی‌شد مظالم حجاج بن یوسف در بصره و کوفه و یزید بن مهلب و قتیبه بن مسلم در جرجان و خراسان بیش از آن است که به شرح و تحریر درآید.

چنانکه قبلا نوشتیم ایرانیان در هر فرصتی که دست می‌داد برضد حکومت عرب قیام می‌کردند چنانکه سپاه مختار اغلب ایرانی بودند و پس از اینکه مختار کشته شد از مصعب بن زبیر امان خواستند لکن مصعب با نهایت ناجوانمردی برای ترضیه خاطر اشراف بصره و کوفه همه آنها را که عده شان به هفتصد نفر می رسید کشت.

همچنین هنگامی که محمد بن اشعث بر حجاج و عبدالملک خروج کرد و یا غی شد عدهٔ زیادی از ایرانیان که از مظالم حجاج بجان آمده بودند به

او پیوستند .

در اینجا بی‌مناسبت نیست که از شهامت وجوانمردی یک نفر ایرانی که از یاران ابن اشعث بود یادکنیم .نام این ایرانی درتاریخ طبری وهمچنین درکامل مبردبا شرحی از شجاعت وسخاوت او آمده است. این ایرانی که موسوم به فیروزبود از نجیب زادگان وخاندانهای اصیل ایرانی بود واز توانگران زمان خود بشمار می رفت .چون ابن اشعث شکست خوردو یاران او اسیر شدند این فیروزهم جزء اسیران بود .

حجاج گفت سرکردهٔ این اسیران را بیاورید ، فیرروز را نزد او آوردند حجاج گفت توکه با اعراب هم‌خون وهم‌نژاد نبودی چه شدکه با آنان یاری کردی گفت شورشی‌بودهمگانی‌که دامن مرا هم گرفت حجاج گفت صورت اموال خودرا بنویس وبه نظرمن برسان فیروزگفت مرابجان امان خواهی‌داد ؟ گفت اول صورت اموال خودرا نشان ده بعداز آن در این باب نظرخواهم‌داد .فیروزگفت صورت اموال اوراکه بالغ برچند میلیون درم‌بودنوشتندوبه حجاج عرضه کرد ،حجاج گفت‌این اموال کجاست ؟ گفت نزدخودمن است حجاج گفت بایدآنها را به من بپردازی‌فیروزگفت آیا اگرآنها را بپردازم از خونم‌خواهی‌گذشت ؟حجاج گفت قسم‌بخدا که مالت را خواهم‌گرفت وهم‌جانت را .فیروزگفت دراین‌صورت‌من‌دیناری نخواهم‌پرداخت ، حجاج دستورداد که اورا با سخت ترین عذابی شکنجه کنندوچون از شدت شکنجه نزدیک بمرگ رسیدبه موکلان‌عذاب‌گفت‌چنانکه می‌دانیدمن اموال زیادی نزدمردم‌ودیعه نهاده‌ام واگرآنها بدانند که شما مرا کشته‌ایددیناری از آن اموال را به شما نخواهنددادبهتر آن

است که مرا به مردم نشان دهید تا ببینند که زنده هستم و اموال مرا رد کنند چون خواهش او را به حجاج گفتند اجازه داد که او را به حضور مردم ببرند ونشان دهند فیروز به میان مردم آمد فریاد برآورد که ایها الناس هرکس مرا می‌شناسد بشناسد و آنکه مرا نمی‌شناسد بداند من فیروز ایرانی هستم و در نزد مردم اموال زیادی به امانت گذارده‌ام اکنون اقرار می‌کنم که هرکس مالی از من نزد او به هرعنوانی که هست باشد به او بخشیدم حاضران به غایبان برسانند. چون مطالب را گفت موکلان او را بردند و بدستور حجاج گردن زدند.

در اواخر عهد بنی‌امیه اوضاع خلافت بکلی آشفته بود و در همه جا هرج و مرج حکمفرما بود، عمال بنی‌امیه در هرجا حکومت داشتند بجز غارت مردم و افزودن عایدات خودکاری نداشتند چنانکه طبری و دیگران نوشته اند خالد بن عبدالله قسری که پانزده سال برعراق و خراسان حکومت داشت عواید املاک او به بیست میلیون درم می رسید.

خلفا حکومت شهرها را به مزایده می‌گذاشتند و هرکس وجه بیشتری تعهد می‌کرد حکومت را به او می‌دادند و او را برسرحاکم قبلی و کسان او مسلط می‌کردند تا به انواع شکنجه و عذاب وجهی را که متعهد شده بود از آنها استخراج کند و بسیار اتفاق می افتاد که شخصی را که شکنجه می‌کردند در زیر شکنجه جان می‌سپرد.

پس از کشته شدن ولید بن یزید برای بدست آوردن خلافت بین چندتن از بنی‌امیه کشمکشهائی رخ داد و چندنفر مدت کوتاهی خلافت کردند و بالاخره کار خلافت برمروان بن محمد آخرین خلیفه اموی قرار

گرفت .

اوضاع خراسان دراین مدت ازهمه جا آشفته تر بود بین امیران عرب برسر حکومت نزاع بود و هیچکدام اطاعت از مرکز خلافت نمی کردند نصربن سیار و جدیع بن علی با هم در جنگ بودند و قبائل نزار و یمن با هم اختلاف داشتند بالاخره جدیع بن علی بدست کسان نصربن سیار کشته شد و پسرش علی بن جدیع بخونخواهی او برخاست .

ابومسلم خراسانی که از چندسال پیش دعاة بنی عباس که آنها را نقباء می‌گفتند برای از بین بردن امویان و روی کار آمدن عباسیان کوشش می‌کرد در این موقع از اختلاف قبایل عرب و امیران آنها سود جست و آتش اختلاف و نفاق بین سرداران عرب را به وسایلی تیزتر کرد و آنها را بجان هم افکند تا یکدیگر را از بین بردند و نصربن سیار حاکم فرار کرد و ابومسلم شهرهای خراسان را بتدریج متصرف شد و بالاخره به کمک خراسانیان و هواداران بنی عباس حکومت امویان برانداخته شد و مروان حمار آخرین خلیفه آنها کشته شد و خلافت به دست فرزندان عباس درآمد.
این تغییر خلافت که بدست ایرانیان و مخصوصا خراسانیان صورت گرفت اگرچه آرزوی ایرانیان را برنیاورد لکن این فایده را داشت که آن تعصب مفرط عربی که در بنی امیه وجود داشت از بین رفت و ایرانیان که تا آن وقت مصدر هیچ کاری نبودند به وزارت و امارت رسیدند و در زمان برامکه کلیهٔ امور را در دست داشتند .

عباسیان با کسانیکه آنها را به خلافت رسانیده بودند وفاداری نکردند ،چنانکه ابوسلمه خلال نخست بدستور سفاح کشته شد و ابومسلم را

نیز منصور بغدروخیانت از بین بردو هارون الرشید خاندان برامکه را برافکند.

بعداز کشته شدن ابومسلم شخصی بنام سنباد که از مردم نیشابور بودبخونخواهی او قیام کرد و چند شهر ایران را به تصرف درآورد و بالاخره بدست سپاه منصور عباسی کشته شد، طبق روایتی که طبری نقل میکند این سنباد جد مادری مأمون بود.

خراسانیان با وجود نا سپاسی‌هائی که از بنی‌عباس دیده بودند با زهم هنگامی که مأمون عباسی در خراسان بود و با برادرش امین درسر خلافت کشمکش داشت چون مادرش خراسانی بود با او کمک و مساعدت کردند و به تدبیر فضل بن سهل سرخسی و برادرش حسن بن سهل و شجاعت طاهر ذوالیمینین برامین غلبه کرد و امین بدست طاهر کشته شد.

با همهٔ اینها مأمون هم مانند جدش منصور با کسی که بزرگترین خدمات را نسبت به او انجام داده بود یعنی فضل بن سهل وفا نکرد و دستور داد او را درحمام کشتند.

و از قراری که مورخان نوشته‌اند نسبت به طاهر هم بدگمان بود و می‌خواست او را از بین ببرد طاهر چون این مطلب را حس کرد به لطایف الحیل فرمان حکومت خراسان را از خلیفه گرفت و خود را از دارالخلافه و نظر مأمون دور کرد.

چنانکه از نوشتهٔ مورخین برمی‌آید طاهر در سر داشت که در خراسان حکومتی مستقل تشکیل دهد و در آخرین خطبه ای که خواند نام خلیفه را که معمولا باید در خطبه ذکر شود انداخت، و بجای دعای خلیفه عبارت دیگری

گفت ،روز دیگر او را در جامهٔ خواب مرده یافتند و چنانکه حدس زده‌اند او را مسموم کرده بودند .

عبدالله بن طاهر برعکس پدر نسبت به مأمون وفادار بود و مأمون اعتماد کامل به او داشت و او را به لشکرکشی‌ها و کارهای بزرگ می‌گماشت و مدتی حکومت مصر را به او واگذار کرد .

وبعد از مرگ برادرش طلحه حاکم خراسان شد طاهریان تا سال ۲۵۳ برخراسان حکومت داشتند و آخرین آنها محمد بن عبدالله بدست یعقوب لیث صفاری اسیر شد و حکومت آنان در خراسان پایان یافت .

طاهریان با اینکه خراسانی و فارسی زبان بودند در مدت حکومت خود در خراسان خدمت شایسته ای نسبت به ایران و ایرانیان نکردند و در احیای مراسم ملی خود قدمی برنداشتند بلکه برعکس هرچه بیشتر خود را به اخلاق وعادات عرب نزدیک میکردند .

چنانکه عبدالله بن طاهر همیشه چندتن از ادیبان و شاعران عرب را با خود همراه داشت و موقعی که حکومت خراسان به او واگذار شد چندتن از آنان را به خراسان برد تا فرزندان او را به آداب عرب آشنا کنند و صرف ونحو واشعار عرب به آنها بیاموزند و به شاعران عرب جوایز هنگفت میداد تا او را ستایش کنند و موقعی که در مصر و خراسان بود شاعران بزرگی از قبیل ابوتمام مسافتهای دور را طی میکردند تا از جوایز و بخششهای او بهره مند شوند ،خلاصه امیران وسرداران ایرانی که پیش از صفاریان به روی کار آمدند اغلب خود را فرمانبردار خلیفه میدانستند و فرمان حکومت و امارت خود را از دست او میگرفتند اما یعقوب لیث نخستین ایرانی بود

که با وجود اینکه مسلمان بود تابع خلفای عباسی نبود و حکومت و ایالت خود را به فرمان خلیفه نمی‌دانست بلکه معتقد بود که آنچه را گرفته است بوسیله شمشیر بوده است و حق اوست که بر آن شهرها حکومت کند بهتر این است در اینجا عبارت صاحب تاریخ سیستان را نقل کنیم، صاحب تاریخ سیستان چنین می‌نویسد: «یعقوب به نیشابور قرار گرفت پس او را گفتند که مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد (یعنی خلیفه عباسی) و خارجی است. پس حاجب را گفت و منادی کن تا بزرگان و فقهاء نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم حاجب فرمان داد تا منادی کردند بامداد همهٔ بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست هم از آن سلاح که از خزانهٔ محمد بن طاهر گرفته بودند و خود به رسم پادشاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند گفت بنشینید پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیاور تا بر ایشان برخوانم حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بدست و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار را از آن بیرون کرد و تیغ پیش خود نهاد. یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر به جانهای ما قصدی دارد یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمومنین ندارد، خواستم بدانید که دارم باز گفت امیرالمومنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟

گفتند بلی، گفت مرا بدین جایگاه نیز همین تیغ نشاند..»

این عبارت را از این جهت نقل کردم که در جزالت و فصاحت نظیر آن در نثر فارسی کم است. باری چون یعقوب کلیهٔ شهرهای ایران را به تصرف درآورد و نسبت به فرمانهای خلیفه بی‌اعتنائی ورزید حرکات و رفتار او باعث هول و هراس عظیمی در دربار خلافت شد بحدی که خلیفه المعتمد باالله عازم شد که با او جنگ کند و دستور داد که نامه‌ای در سی نسخه بنویسند مشتمل بر ذم و قدح و لعن یعقوب و آن نامه را نزد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر که حاکم عراق بود فرستاد و فرمان داد که در آن موقع که حاجیان از مکه برمی‌گشتند عبیدالله بن عبدالله، حجاج خراسان و طبرستان و جرجان و ری را جمع کند و نامه‌ای را که خلیفه در ذم یعقوب نوشته است برآنها بخواند و به اهل هر ولایتی نسخه‌ای از آن نامه بدهند تا او نیز برای هم‌شهریهای خود بخوانند.

عبیدالله فرمان خلیفه را اطاعت کرد.

یعقوب در آن وقت در خوار ری بود و چون این خبرها به او رسید دانست که خلیفه قصد جنگ با او دارد و چون در آن وقت وسائلی که بتواند با خلیفه روبرو شود نداشت ناچار به سیستان مراجعت کرد تا خود را برای جنگ آماده کند و قبلاً نامه‌ای به خلیفه نوشت و از او خواست تا حکومت خراسان و فارس و آنچه را که طاهر بن الحسین داشته است به او بدهند و همچنین شرطهٔ بغداد و سامرا را و نیز فرمان حکومت کرمان و سیستان و سند به اسم او صادر شود و همچنین نامه‌ای را که خلیفه نزد عبیدالله بن عبدالله فرستاده بود تا بر حاجیان خوانده شود باطل کنند و نامه‌ای برخلاف آن

بنویسند وبرمردم بخوانند برادرخلیفه الموفق بالله که کارها همه در دست او بود با آنچه یعقوب خواسته بود موافقت کرد. اطرافیان وموالی خلیفه از اینکه خلیفه با تقاضاهای یعقوب موافقت کرد مضطرب شدند و بجنبش درآمدند.

یعقوب با آنکه بادرخواستهای او موافقت شده بود دست از مخالفت با خلیفه برنداشت وبه طرف شوش حرکت کرد تا از آنجا مهیای جنگ شود خلیفه نیز بقصد محاربه با او لشکرکشی کرد.

این جنگ چنانکه از گفتار مورخان پیداست بسیار مایهٔ هراس ووحشت خلیفه وبرادرش شده بود وچنانکه نوشته اند خلیفه وقتی که عازم جنگ شد برد پیغمبر را به دوش گرفت وعصای او را بدست گرفت ودستور داد که کمانی نیز برای او بیاورند تا اول کسی باشد که برلشکریان صفار تیر اندازی کند واین کارها همه برای این بود که لشکریان خویش را تشجیع کند تا در نبرد با صفار دلیرانه بکوشند. باری در این جنگ که در نزدیکی دیرعاقول درقریه ای بنام اصطربند اتفاق افتاد صفار نتوانست به مقصود خود که غلبه بر خلیفه وتصرف بغداد بود نایل شود وعلت این بود که سپاهیانش آشنائی کامل به آن نواحی نداشتند وکسان خلیفه آب دجله را برگذرگاه لشکریان او رها کردند. بطوریکه سپاه او ناچار به عقب نشینی شدند وبسیاری از آنها غرق شدند. یعقوب به جندی شاپور برگشت ودرآنجا بیمار شد وهنوز درصدد بود که سپاهی جمع کند ودومرتبه با خلیفه بجنگد. ابن اثیر می‌نویسد که خلیفه معتمد بعد از برگشتن ... ر رسولی نزد او فرستاد تا از او استمالت کند ورضایت او را بدست آورد و

حکومت فارس را به او تفویض کند. یعقوب در آن حال بیمار بود رسول را با ردا دود ستور داد مقداری نان خشک و پیاز و شمشیری نزد او برند رسول چون پیام خلیفه را گزارد یعقوب گفت از طرف من به خلیفه بگو که من اکنون بیمارم، اگر مردم هم من از دست تو راحت خواهم شد و هم تو از دست من، و اگر زنده بمانم میان ما جز این شمشیر چیزی نخواهد بود تا وقتیکه انتقام خودرا از تو بگیرم و اگر تو مرا شکست دادی من دو مرتبه به همین نان خشک و پیاز برخواهم گشت، رسول برگشت و طولی نکشید که یعقوب وفات یافت بسال ۲۶۵.

یعقوب لیث در واقع نخستین ایرانی بود که توانست تقریباً تمام شهرهای ایران را تحت تصرف خویش در آورد. و در قبال حکومت عباسیان حکومتی جداگانه تشکیل دهد. پس از یعقوب برادرش عمرو بن اللّیث جانشین او شد.

مورخان در کاردانی و کفایت و حسن تدبیر او در کشورداری و لشکرکشی داستانها نوشته اند، او نیز با خلفا گاهی در حال صلح و اغلب در جنگ بود و خلیفه المعتضد او را نیز مانند برادرش ملعون و مطرود خواند، تا اینکه بسال ۲۸۷ بدست اسمعیل بن احمد سامانی اسیر شد، و اسماعیل بنا بر تقاضای خود عمرو او را نزد خلیفه فرستاد و خلیفه او را حبس کرد و در حبس مرد یا به قولی کشته شد.

بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است نخستین شعر فارسی دری در زمان یعقوب و در مدح او گفته شد صاحب تاریخ سیستان پس از آنکه شرح گرفتن هرات را بدست یعقوب میدهد چنین می نویسد: پس شعرا او را

شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر و البلد

بملک یعقوب ذی الافضال و العدد

چون این شعر برخواندند وعالم نبود در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت محمد بن وصیف پس شعر فارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی در عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود با زگفتند بر طریق خسروانی و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد پیش از یعقوب که اندرا و شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله شاری و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری به گرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

سپس صاحب تاریخ سیستان چند قطعه دیگر از چند تن شاعر نقل می‌کند که در مدح یعقوب گفته اند.

این اقدام یعقوب نخستین گامی بود که در ترویج زبان و شعر فارسی نهاده شد و بعدها بدست سامانیان به سرحد کمال رسید و چنانکه

خواهیم گفت مؤثرترین قدمی بود برای حفظ ملیت واستقلال ایران.

ازخاندان صفاریان چندتن دیگر نیز در سیستان و نواحی آن حکومت کردند که مشهورترین آنها ابوجعفر احمد بن محمد است و وی پادشاهی دلیر و بسیار دانشمند بود و با فیلسوفان و ادیبان زمان خود مانند ابو سلیمان سجستانی و سیرافی نحوی مکاتبه داشت و از آنان مسائلی در فلسفه و ادب سؤال میکرد و همان کسی است که رودکی قصیدهٔ مشهور خود را درمدح او گفته است:

مادرمی را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد به زندان

تا آنجا که میگوید:

شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

و پسر او خلف بن احمد نیز ممدوح شاعران و دانشمندان بود و خود او نیز از دانش بهره‌ای کامل داشت و درمدح او گفته‌اند:

خلف بن احمد احمد الاخلاف
اربی بسودده علی الاسلاف

امیر خلف بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و سلسلهٔ صفاریان بکلّی منقرض شد. چنانکه نوشتیم عمرو بن اللیث بدست امیر اسمعیل بن احمد اسیر شد و خلیفه المعتضد فرمان حکومت ممالکی را که در تصرف یعقوب و عمرو بود بنام اسمعیل بن احمد صادر کرد و در واقع سامانیان جانشین صفاریان شدند.

سامانیان از نژاد خالص ایرانی بودند و مورخان نسبت آنان را به بهرام چوبینه می رسانند اگرچه چاپلوسان و خوشامدگویان این گونه سلسه نسب را برای اغلب سلاطین و امرا ساخته اند چنانکه صاحب تاریخ سیستان نسب یعقوب لیث را به فریدون وجم می رسانند ولکن در بارهٔ سامانیان هیچیک از مورخان در اصالت نسب آنان تردیدی نکرده اند و همهٔ معاصران ایشان نسب آنان را همینگونه ضبط کرده اند اصطخری جغرافی نویس معروف که با سامانیان معاصر بوده است در چندجا از آنان نام می‌برد منجمله بعد از آنکه جغرافی فارس را می‌نویسد و بزرگانی که از آنجا برخاسته اند نام می‌برد چنین می‌گوید :

„از پادشاهان فارس از کسانیکه در غیر فارس حکومت کرده اند آل سامان هستند و ایشان از اولاد بهرام چوبینه می‌باشند و بهرام از اهل اردشیرخره بود که سپس درری سکونت اختیار کرد و جنگ با ترکان را به عهده گرفت و قصد بلخ کرد و جمعیت ترکان را متفرق کرد و سپس کارش بالا گرفت و قدرت و شوکتش بحدی رسید که خسرو از او بیمناک شد و قصد جنگ با او کرد و بالاخره بهرام خسرو را ناچار کرد که به قیصر روم پناه ببرد چنانکه شرح آن در تواریخ آمده است . آل سامان از اولاد وی می باشند و ما وراء النهر را مالک شدند و همواره حکومت آنجا با ایشان بود تا آنکه امارت به اسمعیل بن احمد بن اسد رسید . وقوت و شوکت او بدرجه ای رسید که کاری را که خلیفهٔ وقت المعتضد با کمال شهامت و صولت از عهدهٔ آن برنیامده بود او انجام داد یعنی عمرو بن الليث صفاری را اسیر کرد و ممالک او را بتصرف درآورد و برتمامی خراسان و ما وراء النهر و جرجان

وطبرستان وقومس وری وزنجان فرمانروا شد واین ممالکی است که گمان نمی‌کنم حتی درزمان اکاسره برای یک تن جمع شده باشد وعلاوه براین ترکان را مغلوب وذلیل کرد وصولت وهیبت او تا حدود چین رسید و پادشاهان ترک از او در هراس بودند.

اصطخری با زوقتی از شرح جغرافیای ماوراء النهر فارغ می‌شود چنین می‌نویسد پادشاهان این اقلیم وسایر بلاد خراسان آل سامان هستند وایشان از اولاد بهرام چوبینه می‌باشند که نام او درعجم به شجاعت و شهامت مشهور است.

مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم نیز شرحی راجع به آل سامان می‌نویسد که ما مختصری از آن را نقل می‌کنیم.

او بعد از اینکه شرحی از ماوراء النهر می‌نویسد وآل سامان را نام می‌برد چنین می‌گوید ونسب ایشان به بهرام چوبینه می رسد وایشان در حسن رفتار وبزرگداشت دانش ودانشمندان ازبهترین پادشاهان هستند وازرسوم ایشان اینست که هیچگاه اهل علم را تکلیف زمین بوسی درجلو پادشاهان نمی‌کنند ودرشب های جمعه وماه رمضان مجالسی برای مناظره درحضور سلطان برپا می‌شود وابتدا پادشاه مساله ای مطرح می‌کند وسپس دیگران درآن مسأله بحث می‌کنند.

ابن حوقل که او هم از معاصران آل سامان بوده است ودر زمان پادشاهی منصوربن نوح به خراسان وماوراء النهر آمده است پس ازوصف ماوراء النهر وشهرهای آن شرحی از قوت وشوکت آل سامان وسیاست وحسن تدبیری که نسبت به لشکریان اجرا می دارند می نویسد وسپس چنین

می‌گوید :

درجمیع بلاد اسلام پادشاهانی مانند آل سامان که پادشاهی را از زمان ملوک عجم به ارث برده باشند یافت نمی‌شود .

ایشان از حیث اصل ونسب از بزرگان فارس شمرده می شوند و نسب ایشان چنین است ،سپس نسب آنان را از اسد بن سامان خداة به سه پشت به بهرام چوبین می رساند .

این بود مختصری از آنچه معاصران راجع به آل سامان نوشته اند واگر بخواهیم تمام آنچه راجع به بزرگی ومکارم اخلاق وداد گری ومملکت‌داری ایشان نوشته اند بنویسیم ،محتاج به کتابی جداگانه خواهد بود .

سامانیان آیین شاهنشاهی ایران را دو مرتبه زنده کردند ومملکتی مستقل بوجود آوردند واگرچه با خلفای عباسی با صلح ومسالمت می‌زیستند ولی هیچگاه تابع وفرمانبردار آنها نبودند بلکه خلفا به آنان محتاج بودند واز آنان کمک می‌خواستند .

سامانیان به همهٔ رسوم وآداب ایرانیان دورهٔ ساسانی عمل می‌کردند وجشنهای ملی ایران را از قبیل نوروز ومهرگان وسنن برپا می‌داشتند چنانکه رودکی خطاب به نصر بن احمد گوید :

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان وخسروان آمد

وچنانکه ثعالبی در کتاب ثمار القلوب نقل می‌کند نصر بن احمد درشب سی ویکمین سده ای که مراسم آن را برپای داشته بود از ابوالعباس ربنجنی قصیده ای شنید که مطلع آن چنین بود :

مهترا با رخدا یا ملک بغدادا سدهٔ سی ویکم بر تو مبارک بادا

نصر بن احمد از شنیدن این بیت ابرو درهم کشید و گفت این شمردن نه بایست و بقیه قصیده را نشنید و عیش برا و منغص گشت واتفاقاً مرگش در همان سال فرا رسید و به سدهٔ دیگر نرسید.

مهمترین کاری که در زمان سامانیان انجام یافت ترویج و توسعه و بسط زبان فارسی دری است و این کار برای حفظ استقلال و بقای ملیت ایران از هر عملی سودمندتر بود چنانکه میدانیم ممالکی راکه اعراب تصرف کردند مانند مصر و شام و بین النهرین و مغرب زبان عربی بطوری در آن ممالک رواج یافت که زبان اصلی آنها تقریباً فراموش شد و در ایران نیز در شهرهائی که نزدیک به مرکز خلافت بود زبان عربی جایگزین فارسی شده بود و پادشاهان دیلم و آل زیار که آنها نیز نژاد ایرانی داشتند به هیچ وجه در ترویج زبان مادری خود نکوشیدند بلکه بالعکس سعی داشتند زبان عربی را در قلمرو خود رایج کنند، چنانکه عضدالدولهٔ دیلمی خود به عربی شعر میگفت و در دربار را وچندین تن از شاعران مشهور عرب مانند متنبی و سلامی بودند و به آنان جوائز هنگفت میداد و ابوعلی فارسی چند کتاب در نحو عربی بنام او نوشت و همچنین رکن الدوله و مؤیدالدوله وزیرانی که در زبان عرب مسلط باشند انتخاب میکردند مانند ابن عمید و صاحب عباد که هر دو از نویسندگان مشهور عرب به شمار میآیند با اینکه اصلاً ایرانی بودند.

تنها در خراسان بود که زبان فارسی دری حفظ شد و توسعه یافت و خراسانیان بودند که همانطوری که با شمشیر از استقلال ایران حمایت میکردند زبان فارسی را نیز که باعث بقای این ملت بود نگهداری کردند

والحق سامانیان در این کار سهمی بزرگ دارند زیرا آنها بودند که شاعران را به گفتن شعر فارسی تشویق می‌کردند و استادانی بزرگ مانند رودکی و شهید بلخی را تربیت کردند تا شعر فارسی را به کمال رسانیدند چنانکه شاعری درحق رودکی گفته است شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار.

چنانکه نوشته اند کلیله و دمنه و سندبادنامه را رودکی به فرمان نصر بن احمد به نظم درآورد و از همه بالاتر فردوسی بزرگ نیز پرورده زمان آنان بود و چون رغبت و میل خاطر ایشان را به نشر و اخبار و آثار و مکارم و مفاخر ایرانیان قدیم می‌دانست شاهنامه را به نظم درآورد و این اثر بزرگ و حماسهٔ ملی که زبان فارسی را به اوج عظمت و اعتلا رسانید یادگار زمان سامانیان است.

علاوه برشعر چندین کتاب نیز به دستور سامانیان از عربی به فارسی ترجمه شد که مهمترین آنها تفسیر طبری و تاریخ طبری است.

چنانکه در مقدمه ترجمه تفسیر مسطور است، چون تفسیر بزرگ طبری را که به عربی بود نزد امیر نوح بن نصر آوردند چون به زبان تازی بود خواندن آن برا و دشوار آمد و خواست آن را به فارسی ترجمه کنند و بدین جهت علمای ماوراء النهر را گرد آورد و از ایشان فتوی خواست که آیا روا باشد این کتاب را به فارسی ترجمه کنند آنان فتوی دادند که روا باشد خواندن و نوشتن و تفسیر قرآن به پارسی برای آنکس که او تازی نداند.

این ترجمه و تفسیر قرآن به زبان فارسی یکی از سودمندترین کارها برای رواج و بقای زبان فارسی شد زیرا تا آن وقت مسلمانان تصور

می‌کردند که قرآن یا حدیث بلکه کلیه علوم دینی را نمی‌توان به زبانی غیر از عربی نوشت و اغلب ایرانیان که می‌خواستند از علوم دینی آگاه شوند ناچار بودند که زبان عربی بیاموزند و علما و دانشمندان نیز کتابهای خود را به عربی می‌نوشتند و اگر این فتوای علمای ماوراء النهر نبود بیم آن بود که زبان فارسی کم کم فراموش شود و زبان عرب جایگزین آن گردد.

علاوه بر ترجمه تفسیر طبری تاریخ طبری نیز بدستور منصور بن نوح بوسیلهٔ وزیر دانشمندش ابوالفضل بلعمی به فارسی ترجمه شد.

وعلاوه براینها چندکتاب درطب مانند هدایة المتعلمین وکتاب الابنیه وهمچنین کتابی درجغرافی بنام حدود العالم وکتابی درمذهب اهل سنت وجماعت بنام سواد الاعظم همه اینها به فارسی ودر زمان آن پادشاهان دانش پرور تألیف وتصنیف شد درخاتمه این بحث بی مناسبت نیست گفتار یکی از دانشمندان معاصر عرب دکتر طه حسین را که درسخن رانی خود درکنگره ادبای عرب ایراد کرده است بنویسم ، دکتر طه حسین پس از توصیف مفصلی که از قدرت وجذبه زبان عربی می‌کند چنین می‌گوید:

" تنها یک کشور بود که دربرابر قدرت زبان عربی و جذبه و کشش آن ایستادگی ومقاومت کرد وباید گفت که پیروز شد وآن کشور، کشور ایران است البته ایران پس از سه قرن مقاومت وپایداری توانست زبان ملی خود را نگاهبانی نماید.

دعبل خزاعی مداح اهل بیت (ع)

نام او و پدرانش در اغانی و ابن خلکان بدینطریق مذکور است : دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان خزاعی، خزاعه یکی از قبایل معروف عرب است که طاهریها نیز نسبت ولاء بدین طایفه داشته اند کنیهٔ دعبل ابوعلی بوده است اصل او را بعضی از کوفه از قرقیسا دانسته اند و محل اقامت او بغداد بوده است .

گوش او کر و در پشت گردن او سلعه و برآمدگی بوده است . ابن معتز او را پیری خوش منظر و با شکوه وصف کرده است دعبل را بعضی لقب او دانسته اند به معنی شتر پیر ، و اسم او را بعضی حسن و بعضی محمد دانسته اند وکنیه او را بوجعفر ذکر کرده اند ولادت او در سال ۱۴۸ و وفات او ۲۴۶ بوده است .

ولی ابتدای شهرت او به شاعری از زمان خلافت هارون الرشید (۱۷۰ – ۱۹۳) بوده است چنانکه در اغانی مسطور است روزی یکی از خوانندگان مشهور در مجلس هارون الرشید این شعر را به آوازی خوش خواند .

لاتعجبی یا سلم من رجل ضحک المشیب برأسه فبکی

هارون را از این بیت بسیار خوش آمد و از گویندهٔ آن پرسید گفتند جوانی است از طایفهٔ خزاعه که تازه شروع به گفتن شعر کرده است هارون ده هزار درم با خلعتی برای او فرستاد .

ونیز در همان کتاب مذکور است که روزی کنیزکی مغنیه شعر فوق را درحضور دعبل خواند. دعبل بسیار متأثر گشته وگفت این شعر را (۱) هفتاد سال پیش گفته ام تمام کسانیکه شرح حال دعبل را نوشته اند او را شاعری استاد وزبردست معرفی کرده ومعاصرین او هم درباره او کمال اعتقاد واحترام را داشته اند دعبل با شعرای مشهور زمان خود مانند مسلم بن ولید انصاری وابوتمام طائی وابونواس وابوالشیص خزاعی که با وی نسبتی نیز داشته است وبُحتری که درحق او مرثیه گفته است معاشر ومحشور بوده است (۲) شعرای مزبور مجالس ادبی تشکیل داده و بهترین اشعار خود را برای یکدیگر میخواندند ومذاکراتی بسیار جالب بین آنها واقع میشدکه تفصیل آن درکتب ادب مسطور است (۳) **هیچیک از مؤلفین درتشیع دعبل تردیدی نداشته وهمه اورا به دوستی اهل بیت ستوده اند.**

صاحب اغانی می‌نویسد دعبل ازمشاهیر شیعه است وازطرفداران علی‌بن ابیطالب (ع) بود وقصیده مدارس آیات خلت من تلاوة او از بهترین اشعار وفاخرترین مدایحی است که درحق اهل بیت گفته است صاحب زهر الاداب می‌نویسد دعبل مداح اهل بیت ودرباب ایشان تعصب و غلو بسیار داشت ومرثیه مشهور وی ازبهترین اشعار اوست.

بعضی ازنویسندگان دعبل راشاعری بدزبان وهجاء وبی‌باک معرفی کرده ونوشته اندکه او ازهجو هیچکس حتی خلفا واطرافیان آنها بیمی نداشته ودر اواخرعمر خود او می‌گفته است که من پنجاه سال است چوبه دار

۱ ـ طبقات الشعراء، چاپ وحید ۲ ـ ابن خلکان جلد ۱ چاپ تهران صفحه ۱۹۷ ۳ ـ اغانی

خود را برشانه نهاده و دنبال کسی می‌گردم که مرا بر آن بیاویزد چنین کسی یافت نمی‌شود (۱) چنانکه قبلا اشاره کردیم دعبل در تشیع و دوستی اهل بیت فوق العاده متعصب بود و چون رفتار خلفای عباسی و عمال آنها را با اولاد علی می‌دید طبعا آتش خشم او مشتعل شده و چون کار دیگری از او ساخته نبود ناچار زبان به بدگوئی و هجو آنها می‌گشاد.

دعبل مظالم منصور خلیفه دوم عباسی و رفتار او را با اولاد امام حسن (ع) مشاهده کرده و دیده بود که منصور در تمام مدت خلافت از تعقیب و تهدید و قتل و تعذیب فاطمیون فارغ نبود و چنانکه نوشته‌اند پس از مرگش مخزنی یافتند که در آنجا سرهای عدهٔ زیادی از کشتگان طالبیین را انبار کرده و در گوش هریک رقعه‌ای آویخته حاکی از نام و نسب آن مقتول و در آن جمله عده‌ای کودکان و پیران (۲) دعبل به چشم خویش دیده بود که هارون امام شیعیان موسی بن جعفر (ع) را در مدینه در مسجد پیغمبر دستگیر ساخته و او را به بصره و سپس به بغداد فرستاد و در زندان سندی بن شاهک حبس و در آنجا پس از تحمل رنج بسیار (مسموماً) وفات یافت دعبل مشاهده کرده بود که چگونه هارون با یحیی بن عبدالله بن حسن که مدتها از ترس او فراری و در بلاد دیلم متواری بود غدر کرده و بعد از آنکه به توسط فضل بن یحیی برمکی برای او عهدنامه‌ای مؤکد و موثق با شهادت جمعی از شهود فرستاد و او را به بغداد آورد پیمان خود را شکسته و آن سید جلیل را بعد از شکنجه بسیار در زندان از گرسنگی و تشنگی کشت و همچنین برادر او ادریس بن عبدالله بن حسن را که بعد از واقعه فخ با غلام خود

(۱) زهر الآداب جلد ۱ (۲) تاریخ اسلام دکتر فیاض صفحه ۲۰۶

را شد با قافله حاج به مصر واز آنجا به طنجه فرار کرده بود با وجودی که فرسنگها از بغداد دور بود به لطائف الحیل بتوسط عمال خود مسموم کرد چنانکه یکی از شعرا در این باب گفته است .

اتظن یا ادریس انک مفلت کید الخلاقة او یقیک فرار
فلید رکنک او تحل ببلدة لایهتدی فیها الیک نهار
ان السیوف اذا نتضا ها سخطه طالت وتقصر دونها الاعمار (۱)

در دربار هارون الرشید عده شعرای بزرگ بیش از هر درباری بود (۲) وآنها خلیفه را به انواع مدایح می‌ستودند و در حق او از هیچگونه مبالغه و اغراق وغلوی مضایقه نداشتند (۳) وخلیفه در عوض آنها را با زر وسیم خود خوشنود می‌ساخت لکن جوائز بزرگ وصلات هنگفت نصیب شعرایی میشد که مذاق خلیفه را در شعر بدست آورده ودانسته بودند که هارون مایل است در ضمن مدائح او نسبت به اولاد علی (ع) طعن ونیشی زده شود وآنها را از امامت وخلافت بی‌نصیب وبی‌حق بدانند (۴) به این جهت بود که مروان ابن ابی حفصه که از دشمنان معروف علی (ع) وفرزندان او بود در اشعار خود نسبت به علویین اهانت ها می‌کرد .چنانکه در ضمن قصیده ای خطاب به علویون چنین می‌گوید :

خلوا الطریق لمعشر عاداتهم حطم المناکب کل یوم زحام
ارضوا بما قسم الاله لکم به ودعوا وراثة کل اصید حام
انی یکون ولیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثة الاعمام

---

(۱) مقاتل الطالبین (۲) یتیم الدهر جلد ۱ (۳) اغانی جلد ۱۲ صفحه ۱۷ (۴) اغانی

معنی بیت اخیر اینست که هیچوقت چنین چیزی نبود و نخواهد بود که فرزندان دختران ما نند اعمام ارث ببرند غرضش اینست که ارث پیغمبر (ص) به عمویش عباس می رسید نه به اولاد فاطمه وی ازهمه شعرا دردربار عباسیان مقرب تربود که جایزه هربیت او هزار درم بود واول کسی بود که درخلافت عباسیها یکصد هزار درم جایزه میگرفت (۱) و همچنین منصور نمیری با وجود آنکه درباطن شیعه بود لکن برای تقرب به خلیفه ورسیدن به مال وجاه راهی بهتر از روش مروان ندید وهمان طریق را برگزید چنانکه درقصیده ای چنین میگوید. راجع به ابناء فاطمه وخطاب به هارون

فان شکروفقد انعمت فیهم والا فالندامة للکفور

وان قالوا بنوبنت فحق وردوا ما یناسب للذکور

وما لبنی بنات من تراث مع الاعمام فی ورق الزبور

ونیز خطاب به بنی حسن میگوید :

امیطوا عنکم کذب الامانی واحلاماً یعدن عداة زور

تسمون النبی اباویابی من الاحزاب سطرفی سطور

مقصودش این آیه است (وما کان محمدا با احد من رجالکم) در صورتیکه به اتفاق مفسرین آیه مزبور درشأن زید بن حارثه نازل شده است. هارون الرشید بعد از شنیدن قصیده مزبور به منصور نمیری گفت آنچه را من دردل داشتم تو برزبان آوردی وبعد دستور داد که اورا به بیت المال ببرند تا آنچه دلخواه اوست از آنجا بردارد (۲) باری با چنین دربار و محیطی دعبل تنها شاعری بود که عطایای خلفا وبخششهای

۱ ـ اغانی جلد ۱۲ صفحه ۱۸ ۲ ـ زهرالاداب جلد ۱

وزرا وامراء اورا نفریفته بود وازحق گفتن باز نداشته بود دعبل با وجودآنکه میدانست که بدترین گناهان در پیش خلیفه دوستی آل علی (ع) وموالات آنها است معهذا باکمال شجاعت وشهامت اهل بیت را مدح نمود ودرحق آنها مراثی سوزناک میسرود وخلفا واطرافیان را هجو می‌گفت. هجوهای دعبل هیچگاه خلاف واقع ودور از حقیقت نبود بلکه اخلاق زشت ورفتار ناپسندخلفاواطرافیهای آنها را بابهترین بیان وشیواترین اسلوبی وصف می‌کرد وبه همین جهت اشعار ومخصوصا اهاجی اوزبان زد خاص وعام بود حتی مأمون خلیفه نیز بعضی از آنها را حفظ داشته ومیخواند دراغانی مذکوراست که مأمون هروقت ابوعباد را می‌دید وبه حرکات او نظر می‌افکند می‌خندید وبانزدیکان خود می‌گفت بخدا قسم دعبل آنچه در حق ابوعباد گفته است درست وبجا است ودروغ نگفته (ابوعباد یکی از وزرای مامون بود که به تندخوئی وزودخشمی معروف بود ودرموقع خشم حرکات دیوانگان از او صادر می‌شد واغلب با دوات وقلم به زیردستان خود حمله می‌کرد وآنها را مجروح ومصدوم می‌کرد) دعبل درحق او این ابیات را گفته بود:

اولی الامور بضیعة وفساد — امر یدبره ابو عباد

خرق علی جلسائه فکانهم — حضروا لملحمة ویوم جلاد

یسطو علی کتابه بدواته — فمضمخ بدم ونضح مداد

وکانه من دیرهرقل مفلت — حرد یجر سلاسل الاقیاد (۱)

ونیز هنگامیکه مأمون درخراسان بود وامام علی‌بن موسی‌الرضا (ع)

---

۱ ـ اغانی جلد ۱۲

را به ولایت عهد برگزیده بود در بغداد بنی عباس شورش کرده و مأمون را از خلافت خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی عم مأمون بیعت کردند.

ابراهیم بن مهدی که او را ابن شکله نیز میخواندند (به نام مادرش که کنیزکی بوده است) صدائی دلکش و آوازی خوش داشت ودر ساختن آهنگ ونواختن عودمهارتی کامل داشت دعبل درحق او این ابیات را گفت:

نفر ابن شکلة بالعراق واهله فهنا الیه کل اطلس مائق
ان کان ابراهیم مصطلعا بها فلیصلحن من بعده لمخارق
انی یکون ولیس ذاک بکائن یرث الخلافة فاسق عن فاسق (۱)

مخارق نام یکی از مغنیهای معروف دربار هارون و مامون است و دعبل در این جا می‌گوید اگر ابراهیم بن مهدی (ابن شکله) بر مسند خلافت تکیه زند بعد از او خلافت شایسته مخارق مغنی و مطرب خواهد بود.

جسارت وبی‌باکی دعبل بحدی بود که مأمون خلیفه را بعد از قتل امین و مسلط شدن بر اوضاع با این ابیات هجو کرد.

ایسومنی المامون خطته جاهل اوما رأی بالامس راس محمد
انی من القوم الذین سیوفهم قتلت اخاک وشرفتک بمقعد
شادوا بذکرک بعد طول خموله واستنقذوک من الحضیض الاوهد (۲)

دعبل در اشعار فوق اشاره به قتل امین بدست طاهر بن الحسین خزاعی کرده است وچون دعبل از قبیله خزاعه بوده است وطاهریها ز خود را به این قبیله نسبت می‌دادند دعبل در اینجا به مأمون خطاب ه

---

۱ ــ اغانی و ابن خلکان ۱۹۸   ۲ ــ ابن خلکان جلد ۱ ص ۱۹۸

ومی‌گوید من ازهمان طایفه وقبیله ای هستم که شمشیرهای آنها برادر تورا کشت وتورا برمسند خلافت نشاندونام تورا بعدازخمول وگمنامی برسرزبانها افکندوتورا ازپستی ومذلت نجات داد.

مأمون پس ازشنیدن این ابیات گفت دعبل چگونه چنین سخنی می‌گوید درصورتیکه من دردامن خلافت متولدشده وازپستان دولت شیر خورده ودرمهدعزت پرورش یافته ام وهیچگاه ذلت وخواری نکشیده ام.

وهمچنین هنگامیکه امام علی‌بن موسی الرضا (ع) رادرطوس نزدیک قبرهارون الرشیدبه امرمأمون دفن کردنددعبل درحق آن حضرت مرثیه ای گفت ودرآن مرثیه هارون راهجوکردودوبیت ازآن قصیده این است:

قبران فی طوس شرالناس کلهم
وقبرخیرهم هذا من العبر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا
علی الزکی بقرب الرجس من ضرر (۱)

چنانکه ملاحظه میشودهارون رادراین قصیده بدترین خلق ورجس یعنی نجس خوانده است باوجودهمه اینهامامون به دعبل آزاری نرساند وبواسطه هجوی که درباره ابراهیم بن مهدی گفته بوداورابخشید تفصیل ملاقات دعبل باحضرت رضا (ع) دراغلب کتب ادب مسطوراست دراغانی می‌نویسد دعبل قصیده مدارس آیات راکه ازبهترین اشعاری است که در مدح اهل بیت گفته اندسروده وباآن قصیده به قصدزیارت امام علی بن

۱ ــ اغانی

موسی (ع) روانه خراسان گردید

آن حضرت بعد از شنیدن قصیده ده هزار درهم از دراهمی که به اسم مبارک خود آن بزرگوار سکه زده شده بود با خلعتی از جامه های خود به دعبل اعطا فرمود مردم قم میخواستند به سی هزار درهم آن جامه را از او بخرند دعبل از فروختن جامه امتناع نمود آنها سر راه را بر او گرفتند و جامه را به زور تصرف کردند دعبل به آنها گفت شما این جامه را برای تقرب به خدا و رسول میخواهید درصورتیکه این جامه برشما حرام است زیرا به غصب از من گرفته اید آخرالامر اهل قم سی هزار درهم با یک آستین از آن جامه به او دادند و او را راضی کردند دعبل آن آستین را جزو کفن خود قرار داد وگفته اند که قصیده مدارس آیات را بر پارچه ای نوشت و در آن پارچه احرام بجا آورد و امر کرد که آن جامه را در کفن او بگذارند در کتاب عیون اخبار الرضا این روایت را با تفصیل بیشتری نقل میکند و ما یک قسمت از آن را به اختصار نقل میکنیم.

ابن بابویه از عبدالسلام بن صالح هروی چنین نقل می کند (ما برای اختصار اسناد را حذف کردیم)

دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله در مرو به خدمت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) رسید و به آن حضرت چنین عرض کرد که یا بن رسول اللّه من قصیده ای درباره شما گفته ام و با خود عهد کرده ام که آن قصیده را برای هیچکس قبل از شما نخوانم حضرت امر به خواندن قصیده فرمود دعبل شروع به انشاد کرد.

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات

وقتی به این بیت رسید

اری فیئهم فی غیرهم متقسما   وایدیهم من فیئهم صفرات

(معنی بیت این است می بینم اموال وحقوق اهل بیت را دیگران بین خود تقسیم می کنند ودست اهل بیت از اموال خودشان تهی است) حضرت گریست وفرمود راست گفتی ای خزاعی.

وچون به این بیت رسید.

لقدخفت فی الدنیا وایا مسعیها

وانی لارجوالامن بعد وفاتی

(یعنی من دردنیا درخوف وبیم بسر می بردم وامیدوارم بعداز وفات ایمن شوم) حضرت فرمودخداوندتورا درروزفزع اکبرایمن گرداند وچون درآخرقصیده به این بیت رسید.

وقبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنهاالرحمن فی الغرفات

مقصودقبرامام موسی بن جعفر (ع) است حضرت فرمود آیا میل نداری دوبیت به قصیده تو ملحق کنم دعبل گفت چرا یابن رسول اللّه حضرت فرمود:

وقبربطوس یالها من مصیبة

توقد فی الاخشاء بالحرقات

الی الحشرحتی یبعث الله قائما

یفرج عنی الهم والکربات

(دراین دوبیت اشاره به قبرخوددرطوس می فرماید وهمچنین به قیام قائم آل محمدعج بشارت می دهد)

دعبل عرض کرد این قبری که در طوس است قبر چه کس است؟ حضرت فرمود قبر من. و چندی نخواهد گذشت که محل رفت و آمد شیعه و زوار من خواهد شد و کسی که مرا در آن غربت زیارت کند در روز قیامت گناهان او بخشوده شده و با من خواهد بود.

بعد از آنکه دعبل از انشاد قصیده فارغ شد حضرت او را امر به توقف فرموده و خود داخل خانه شدند و بعد از ساعتی خادمی با کیسه ای که صد دینار رضوی (یعنی دیناری که به اسم خود حضرت سکه زده بودند) نزد دعبل آمد و گفت مولای من می‌فرماید این کیسه زر را بگیر و برای نفقات خود نگاهدار دعبل از گرفتن کیسه امتناع کرد و قسم یاد نمود که من برای این کار بدینجا نیامده ام و به هیچوجه در سرودن این قصیده طمع به چیزی نداشته ام و بعد درخواست کرد که جامه ای از جامه های خود را برای تبرک بدو بدهند حضرت دو مرتبه کیسه زر را با جبه ای از خز برای او فرستادند و فرمودند که این کیسه را بگیر که بعدها به آن محتاج خواهی شد و دیگر در این باب به من مراجعه نکن دعبل کیسه و جبه را گرفت و بیرون آمد و با قافله ای که از مرو به طرف عراق حرکت می‌کرد روانه شد در بین راه دزدان حمله کرده و جملگی اهل قافله را دست بستند و اموال آنها را تصرف کردند هنگامیکه در بیت خود مشغول تقسیم اموال بودند یکی از دزدان این شعر دعبل را برسبیل تمثیل خواند.

اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات

دعبل از او پرسید آیا میدانی این شعر از کیست گفت آری مردی از طایفه خزاعه به نام دعبل بن علی گوینده این شعر است دعبل گفت

من دعبل بن علی‌هستم‌واین شعرازمن است رئیس راهزنان چون از بودن دعبل درقافله آگاه شدخودنزداوآمدوازاودرخواست کرد تا قصیده رابرای اوبخوانددعبل قصیده راخواندرئیس دزدان دستهای او وتمام اهل قافله راگشودواموال آنها راپس داددعبل چون به قم رسید مردم‌قم ازاودرخواست کردندکه قصیده مدارس آیات رابرای آنها بخواند دعبل به آنها دستورداد که درمسجدجامع حاضرشوند وچون جمع شدند برمنبررفت وقصیده راانشادکردمردم‌قم مال وجامه‌های بسیاربه او بخشیدندبعدحکایت خواستن جامه‌حضرت ازدعبل وخریدن آن رااز او همانطوریکه ازاغانی‌نقل کردیم‌با اندک تفاوتی می نویسد ودرآخر روایت نقل می‌کندکه‌چون دعبل به‌خانه‌خودرسیدمشاهده‌کردکه‌دزدان آنچه‌درخانه اوبوده‌به‌سرقت برده‌اندوچیزی برای اوباقی نگذاشته اندصددیناری که‌امام (ع)به‌اوعطافرموده‌بودبه‌شیعیان فروخت هر دیناری رابه‌صددرم‌وده‌هزاردرم‌بدست آوردآنگاه‌گفته امام‌رابه‌یاد آوردکه‌فرموده‌بودتوبه‌این زرمحتاج‌خواهی‌شدبعد می نویسددعبل کنیزکی‌داشت که‌موردعلاقه اوبودودراین هنگام‌مبتلابه‌چشم‌دردشدیدی شده‌بودواطباء پس ازمعاینه‌ازمداوای چشم‌راست او اظهارعجز کرده بودندوگفته‌بودندراجع‌به‌چشم‌اوجدوجهدخودراخواهیم‌کردشایدخداوند شفادهددعبل ازاین واقعه‌فوق العاده‌دلتنگ شدوبسیارجزع نمود بعدبه‌یادآن قسمت ازجامه امام‌که‌با اوبودافتادوآن جامه‌رابرچشم کنیزک نهادوباپارچه‌دیگری بست ویک شب تاصبح برهمین حال بود صبح‌که‌بیدارشدبه‌برکت امام‌چشمش بکلی‌شفایافته بلکه ازپیش‌هم‌بهتر

شده بود .

بعد از نقل این خبر با صاحب کتاب با اسناد متصلی از عبدالسلام بن صالح هروی نقل می‌کند که گفت من از دعبل بن علی خزاعی شنیدم که می‌گفت چون قصیده مدارس آیات را در خدمت مولای خود علی بن موسی الرضا (ع) خواندم و به این دو بیت رسیدم .

خروج امام لامحاله واقع   یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیز فینا کل حق وباطل   ویجزی علی النعماء والنقمات

حضرت به شدت گریست و بعد به طرف من سربلند کرده و فرمود ای خزاعی در این دو بیت روح القدس بر زبان تو سخن گفته است (۱)

غیر از قصیده معروفه مدارس آیات دعبل چندین قصیده دیگر در مدائح و مراثی ائمه اطهار صلوات الله علیهم سروده که اغلب آنها در کتب ادب مسطور است منجمله قصیده تائیه ای که ابن معتز در طبقات الشعراء نقل کرده و قصیده رائیه که در مرثیه حضرت رضا (ع) و هجو بنی العباس گفته است و چند بیت آن در اغانی مذکور است (۲) و همچنین در مقاتل الطالبین قصیده نونیه ای از او در رثاء حضرت رضا (ع) نقل نموده (۳) از قصیده مدارس آیات ابیاتی متفرق در کتب ادب آورده شده است و تمام آن قصیده در جلد ۱۰ بحار الانوار و کشف الغمه مسطور است و کمال الدین محمد بن معین الدین محمد فارسی شرحی به عربی بر آن قصیده نوشته است که آن شرح به سال ۱۳۰۸ در طهران به طبع رسید و نیز علامه مجلسی رحمه الله شرحی به فارسی بر آن قصیده نوشته است (پایان)

---

۱ ـ عیون اخبار الرضا باب ۶۵   ۲ ـ اغانی جلد ۱۸   ۳ ـ مقاتل الطالبین ص ۵۷۰ چاپ مصر

ابن الرومی

شاعری که مادرش ایرانی و پدرش یونانی بوده است

شاید برای بسیاری از خوانندگان این تصور پیش آید که شرح حال یک نفر از شاعران عرب که هیچگاه بیتی هم به فارسی نسروده است در کنگرهٔ تحقیقات ایرانی بی‌تناسب است.

لکن با ادله ای که ذکر می‌کنم شاید وجه تناسبی برای این کار پیدا شود. اولا چنانکه اطلاع دارید اغلب شاعران دورهٔ عباسی ایرانی نژاد بوده‌اند. مانند بشار بن برد و ابونواس و ابوالعتاهیه وغیره و علاوه در آن دوره بسیاری از کتابهای ایرانیان از زبان پهلوی به وسیلهٔ مترجمان زبردست مانند ابن مقفع وغیره به عربی ترجمه شده بود مانند کلیله و دمنه و خداینامه و سیرت اردشیر و کتابهای دیگری که در الفهرست ابن الندیم مذکور است و همچنین کتابهای دیگری از زبان یونانی و سریانی. این بود که شاعران آن دوره اغلب تحت تاثیر ادبیات ایرانی و فلسفه یونانی قرار گرفته بودند و علاوه بر شاعرانی که ایرانی نژاد بودند بعضی از شاعران عرب نیز به زبان پهلوی آشنائی داشتند. چنانکه از عتابی نقل کرده‌اند که هنگامیکه در خراسان بود کتابهای ایرانیان را می‌خواند و چون سبب را پرسیدند گفت «المعانی لهم و الالفاظ لنا» چنانکه می‌دانیم وزیران و کُتّاب دوره عباسی اغلب ایرانی بودند مانند

برامکه وفضل بن سهل وبرادرش حسن و .....وایشان رسوم وآداب ایرانیان را دردربار رعباسی ترویج می کردند .چنانکه می‌بینیم جشنهای ایرانیان دردربار رعباسیان برپا می‌شد ازقبیل نوروزومهرگان وسده وشاعران به زبان عربی این جشن ها را تهنیت می‌گفتند .خلاصه ، اگر بخواهیم به ادبیات دورهٔ ساسانی دست یابیم باید قسمتی ازآن را دراشعار شاعران عباسی جستجوکنیم .چنانکه ثعالبی درباب چهارم کتاب التیمیه ازشاعرانی نام می‌بردکه امثال قدیم فارسی را به زبان عربی منظوم کرده اندوبنده دریکی ازسخن رانیهای خوددرهمین کنگره این موضوع را طرح کرده ام وقسمتی ازآن اشعار را با فارسی آن آورده ام .علاوه برمطالبی که ذکرشد این شاعریعنی ابن رومی که ما درصددذکراوهستیم ازطرف مادر ایرانی بوده است چنانکه ازطرف پدریونانی .بدین جهت شعراوازشعر دیگرشاعران عرب متمایزاست .یکی ازدانشمندان معاصرمصراستادعقاد کتابی راجع به این شاعرنوشته است ودرآنجا می‌گویدیونانی بودن پدر وایرانی بودن مادرشعراین شاعررا به رنگ خاصی ملون کرده است که ازشعرشاعران دیگرجدا ست .علاوه براینکه مطالب مزبوردرطرزاندیشه این شاعرتأثیرداشته است خوداونیزعلاوه برعلوم ادبی واسلامی از دانشهای یونانی نیزبهرهٔ کافی داشته است زیرا درعهدی که اومی‌زیسته است یعنی قرن سوم هجری اغلب کتابهای فلاسفه یونان به عربی ترجمه شده ودردسترس کسانیکه نسبت به این علوم تمایل داشته اند بوده است .آثار فکر منطقی درشعر ابن رومی کاملا پیدا ست .اوقیاسهای دقیق به کار می‌بردواز مقدمات نتیجه به دست می‌آورد .اگرچه پیش از

ابن الرومی ابوتمام حبیب بن اوس نیز در اشعار خود اصطلاحات منطقی وفلسفی آورده است. لکن چون ابوتمام فوق العاده مقیّد به آوردن صنایع بدیع از قبیل جناس وطباق وتشبیه واستعاره وسایر زینت های لفظی در شعر خود می باشد شعر او گاهی تعقید پیدا می کند وفهم آن برای خواننده دشوار می شود. چنانکه آمدی در کتاب الموازنه پاره ای از این اشعار را آورده است.

برخلاف ابن رومی که مقصود خود را در کمال وضوح وروشنی واغلب با بیانی منطقی می آورد وهر موضوعی را که در اول قصیده طرح می کند تا آخر همان موضوع را تعقیب می کند ودر بسط وشرح مطلب مبالغه می کند و بدین جهت قصاید او اغلب طولانی می شود وابیات قصاید وقطعات او اغلب به هم مربوط است وتا مطلبی را تمام نکند دست از دامن آن بر-نمی دارد. برخلاف شعرا غلب از شاعران که در قصیده وحدت موضوع نزد آنها ملحوظ نیست وهر بیت از قصیده آنها ممکن است معانی جداگانه داشته باشد که مربوط به ما قبل وما بعد خود نباشد. این است که برای اغلب از قصاید ابن رومی می توان عنوان وتیتر خاصی قائل شد.

علاوه بر عللی که گفتیم در فکر وشعر ابن رومی تأثیر داشته است باید علت دیگری را نیز ذکر کرد وآن مزاج خاص وطبیعت غیر معتدل او می باشد ابن رومی به فال بد زدن بی نهایت معتقد بوده است ودر این کار مبالغه می کرده است بطوریکه حکایات عجیبی از نظر او در کتابها نقل شده است در کتاب زهر الاداب (۴۵۴) که یکی از بهترین کتابهای ادبی است بیش از سایر کتب از ابن رومی نام برده شده وشعر آورده شده است.

منجمله را جع به نظیرا وچنین می‌نویسد :علی‌بن ابراهیم‌کاتب معروف بلخی‌چنین می‌نویسدکه روزی درخانه‌خودنشسته بودم ،ناگاه سنگی به نزدیکی‌من پرتاب شدمن وحشت کردم‌وغلام‌خودرا دستوردادم که‌به‌بام خانه بروودببیندکه‌این سنگ ازکجاست .غلام‌برگشت وگفت زنی‌ازخانه ابن رومی‌شاعراست که‌می‌گویدشما را به‌خدا ما را دریابیدکه‌از تشنگی هلاک شده‌ایم‌می‌گوید :من کوزه‌ای ازآب ومقداری غذا برای‌آنها به توسط یکی‌اززنان خانه‌فرستادم‌وسبب را سؤال کردم‌گفته‌بود ، ما از کسان ابن رومی‌شاعرهستیم‌واکنون سه‌روزاست که‌درخانه‌برروی ما بسته‌شده‌است وعلت آن است که‌ابن رومی‌هرروزصبح‌جامه‌خودرامی‌پوشد وکلیدمنزل را برمی‌داردوقصدخارج شدن ازمنزل می کند وابتدا از سوراخ‌دربه‌خارج نگاه می‌کندوچون چشمش به‌مردکوژپشتی‌که‌اغلب در مقابل خانه‌ما می‌نشیندمی‌افتدبه‌فال بدمی‌گیردودررا قفل می‌کند و به‌خانه‌برمی‌گرددومی‌گویدامروزنبایداین دربازشودونیز درهمان کتاب می‌نویسدکه‌ابوالحسن احفش علی‌بن سلیمان که درزمان ابن رومی‌جوانی‌شوخ ومزاح‌بودهرروزسحرگاهان درخانه‌ابن رومی‌را می‌کوفت وچون می‌پرسیدندکیست ؟می‌گفت بگوئیدمرة بن‌حنظله بردراست ابن رومی آن روزراازمنزل خارج‌نمی‌شدواین کاربا عث شدکه ابن رومی‌احفش را تنبیه‌کردواحفش ازاوعذرخواهی کردتا ازتقصیراودر گذشت .شایدکمترشاعری درتصویروتشخیص به‌پایهٔ ابن رومی‌برسد .

ابن رومی را شاعرهجاء وبدزبان‌دانسته ودردیوان اوهجوزیاد یافت می‌شود .لکن انصاف این است که‌اغلب هجوهای او راجع به

کسانی است که او را آزرده اند و چون وسیلهٔ دیگری برای دفاع نداشته است ناچار زبان به هجو گشوده است چنانکه در قضیه احفش گفتم عقاد و دکتر شوقی ضیف می‌نویسند که ابن رومی فن مخصوصی از هجو که این دو نویسنده آن را هجو ساخر نامنهاده اند داشته است یعنی هجو مسخره آمیز و مضحک که شوقی ضیف آن را به کاریکاتور شبیه کرده است که شخص را بطور مضحک و خنده آوری جلوه می‌دهد والحق ابن رومی در این باب معجزه می‌کند سخن راجع به ابن رومی و شعر او بسیار است و چنانکه گفتیم در این باب کتابی مستقل باید نوشت .

زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگارش

به نام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

بسیاری از مردم را عقیده بر این بوده و هست که فردوسی در سرودن شاهنامه از روی عمد و قصد از آوردن کلمات عربی خودداری کرده است و زبان او در شاهنامه غیر از زبان مردم عصر او بوده است. این عقیده را بعضی از فضلای ایران و چند تن از شرق شناسان نیز تأیید کرده اند. مرحوم علامهٔ قزوینی در یکی از مقالات خود که در کتاب بیست مقاله تحت عنوان انتقاد مقالهٔ یکی از فضلا در شفق سرخ جلد ۱ ص ۱۰۰ تا ۱۳۲ چاپ شده است پس از شرح مبسوطی راجع به استعمال لغات عربی در فارسی چنین می — نویسد: „ لابد میان نویسندگان و شعرای هرقرن یکی طرف افراط را در استعمال لغت عربی گرفته است و دیگری طرف تفریط را وسایرین درجات متوسط بین این دو را „. سپس بعد از دو سطر چنین می‌گوید „ مثال افراط صاحب وصاف و تاریخ معجم و شمسه قهقهه و درهٔ نادره است و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم و مثال تفریط فردوسی است در شاهنامه حالا از تدقیقات مستشرقین ثابت شده است که زبان شاهنامه درست حاکی از زبان معمولی عصر فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی تر است. به عبارت اخری آن شاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسهٔ ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانه های آن چندین صد الی چندین هزار سال قبل از عهد خود او

حقیقتا یا فرضاً وقوع یافته بود عمداً زبانی قدیمی‌تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل به فارسی خالص انتخاب نموده بود و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی که مدتها معمول شده بود و حتی از بعضی کلمات و اسالیب فارسی معمولی عصر خود اجتناب ورزیده « سپس می نویسد » از مقایسه اشعار فردوسی با اشعار معاصرین او از قبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی رودکی که یک قرن قبل از فردوسی می زیسته است این فقره در کمال وضوح آشکار می‌شود » . این بود قسمتی از مقالهٔ مرحوم قزوینی. آیا می‌توان تصور کرد که فردوسی در سرودن هر بیت از ابیات شاهنامه از زبان متداول عصر خود عدول ورزیده و با زبانی غیر معمولی سخن گفته است و سعی داشته است از استعمال کلیهٔ کلمات عربی که در آن عصر در زبان فارسی راه یافته بوده است اجتناب بکند و به جای آن کلمات فارسی بیاورد . آیا با این التزام و تکلف شاعر می‌تواند شصت یا پنجاه هزار بیت با آن فصاحت و روانی و سلاست بگوید و کتابی به وجود بیاورد که از هزار سال پیش تاکنون ورد زبان خاص و عام بوده است و هر ایرانی با سواد یا بی سواد از شنیدن آن لذت می‌برده و می‌برد .

ما می‌بینیم شاعرانی که در شعر ، خود را ملزم به قیدی از قیود ، که لازمهٔ شعر هست کرده اند مانند حذف نقطه یا الف یا تکرار یک لفظ در هر مصرع یا در هر بیت و امثال اینها ، شعر آنها بی اندازه متکلف و بی‌تأثیر و بی‌مزه و خالی از لطف شده است . التزام به نیاوردن کلمات عربی نیز مانند سایر التزامات است . و اگر فردوسی از روی عمد از آوردن آن کلمات اجتناب می‌کرد باید آثار تکلف و تصنع زیاد که مخالف فصاحت

است در شعرا وظاهر می‌شد درصورتی‌که ما می‌دانیم‌که شعر فردوسی با کمال بلندی و استحکام و جزالت دارای نهایت سلاست و انسجام نیز هست، چنانکه کلمات مانند موم در دست اوست که به هر نحو که بخواهد آنها را به کار می‌برد. عجب این است که مرحوم قزوینی در مقالهٔ دیگری از همان کتاب (بیست مقاله جلد ۱) تحت عنوان مکتوب از پاریس، عقیده‌ای به کلی مخالف و مغایر با مطلبی‌که در مقالهٔ فوق از او نقل کردیم اظهار کرده است و چنین می‌گوید: شاید برای خوانندهٔ آن مکتوب (مقصود مکتوب قبلی است) چنین متبادر به ذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقا دشمن کلمات اروپایی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان العیاذ باللّه و حال اینکه واقع امر مسلک و مشرب بنده چنین نیست من طرفدار آن نیستم که به جای ذغال مثلا فحم استعمال گردد چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعرا می‌گوید: قطعه‌ای فحم برداشت و بر دیوار زندان این شعر را نوشت، ولی من طرفدار آن هم نیستم که کلمات فارسی مهجور الاستعمال را که هزار سال پیش هم باز درست معمول نبوده و حالا به طریق اولی هیچ‌کس معنی آن را نمی‌فهمد جز به رجوع به کتب لغت، استعمال نموده و یک عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود یعنی هزار سال پیش هم مفهوم نبوده از آن ساخت، چنانکه در آخر شاهنامهٔ طبع بمبئی مرحوم فرصت شیرازی اشعاری به قول خود فارسی خالص ساخته که نمونه‌ای از آن چند بیت ذیل می‌باشد:

نگرتا چه داده است دادسخن — به ستوار بنهاده لادسخر

فروهیده کرزه سیز نود — هویداست از گفت او فرزبود

به فرجودهای سخن پروری　　سزد گر زند لاف پیغمبری... الخ

بعد از نقل ابیات فوق قزوینی چنین می‌نویسد: این ابیات را که به عقیدهٔ خود او فارسی است در سنه ۱۳۱۵ هـ ساخته است یعنی نهصد و پانزده سال بعد از فردوسی، همان فردوسیی که نمونه اشعارش این است:

جهان آفرین تا جهان آفرید　　چنو شهریاری نیامد پدید

زخاور بیاراست تا باختر　　پدید آمد از فر او کان زر

جهاندار محمود شاه بزرگ　　به آبشخور آرد همی میش و گرگ

زکشمیر تا پیش دریای چین　　بر او شهریاران کنند آفرین

چو کودک لب از شیر مادر بشست　　به گهواره محمود گوید نخست

قزوینی پس از نقل ابیات فوق چنین می‌نویسد: این است فارسی هزار سال پیش که برای هر عملهٔ تهرانی که بخوانند می‌فهمد و حظ می برد وآن است فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اسطرلابی معنی آن را نمی‌توان استخراج نمود. این بود سخنان مرحوم قزوینی، حال باید دید آیا زبانی که بعد از هزار سال به قول مرحوم قزوینی برای هر عملهٔ تهرانی مفهوم است و از آن لذت می‌برد چگونه ممکن است برای معاصران فردوسی غیرعادی و نامأنوس باشد... علاوه بر این ما اگر معتقد باشیم که فردوسی در شاهنامه از آوردن کلمات عربی عمداً خودداری کرده است باید در تمام شاهنامه حتی یک کلمه عربی هم وجود نداشته باشد درصورتی که چنین نیست، در شاهنامه کلمات عربی کم و بیش موجود است، برای نمونه چند بیت می‌آوریم:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی　　خداوند امر و خداوند نهی

درهمین یک بیت چهار کلمه عربی آورده است وهمچنین در این بیت :

جهان سربسرحکمت وعبرت است   چرا بهره ما از او غفلت است

که سه کلمهٔ آن عربی است وهمچنین :

که من،شهرعلمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است

وهمچنین :

خرد مرد را خلعت ایزدی است   سزاوارخلعت نگه کن که کیست

وامثال این ابیات .

فردوسی از مردم خراسان است واهل طوس است ،زبان او هم زبان مردم خراسان یعنی فارسی دری بوده است ،همان زبانی که به علت جامعیت ووسعت وخوش آهنگی وقبول انعطاف با پسوندها وپیشوندهای مختلف ، زبان ادبی ایران بعد از اسلام شد وسایر زبانها ولهجه های متداول و معمول پیش از اسلام را از بین برد .زبان دری بنا بگفتهٔ ابن الندیم درفهرست به نقل از ابن مقفع زبان دربار پادشاهان وهمچنین زبان مردم بلخ بوده است .متأسفانه نوشته ای از این زبان از پیش از اسلام دردست نیست ،حتی ما نمی دانیم که این زبان را با چه خطی می نوشتند . آنچه مسلم است این است که این زبان سالها پیش از ظهور اسلام در ایران متداول ومعمول بوده است زیرا ممکن نیست زبانی در فاصله کم به آن درجه از پختگی ونرمی وروانی برسد که رودکی هزار ها شعر به آن زبان بگوید وکلیله ودمنه را به نظم درآورد وفردوسی کتابی ما نندشاهنامه بوجود بیاورد که به قول ابن اثیر آن را قرآن عجم با یدخواند . ایرانیان و

مخصوصا مردم خراسان زبان دری را فصیح‌ترین لهجه‌ها و شیرین‌ترین زبانهای خود می‌دانستند و در تعظیم و تکریم آن مبالغه می‌کردند، فضایل بلخ از حسن بصری چنین روایت می‌کند که گفته است: اهل بهشت را زبان فارسی دری است و هم در آن کتاب می‌گوید: در آثار آمده است که ملائکه که در گرد عرش عظیمند کلام ایشان به فارسی دری است.

فردوسی پرورش یافتهٔ دوران سامانیان بود و چنانکه می‌دانیم پادشاهان سامانی ایرانی‌نژاد و زبان آنها پارسی دری بود و در ترویج و توسعه و حفظ این زبان نهایت کوشش را داشتند چنانکه به دستور آنان چندین کتاب از عربی به فارسی دری ترجمه شد که مهمترین آنها تفسیر بزرگ طبری و تاریخ اوست و رودکی کلیله و دمنه را به دستور آنان به نظم درآورد و در زمان ایشان بود که محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که از نژاد سپهبدان ایران بود به وزیر خود ابومنصور معمری دستور داد تا دانشمندان و فرزانگان و دهقانان را از هر جای گرد آورد تا از رفتار و کردار نامهٔ پادشاهان ایران از عهد کیومرث تا زمان یزدجرد شاهنامه‌ای ترتیب دهند و ایشان به دستور او عمل کردند و آن شاهنامه بعدها به نام شاهنامهٔ ابومنصوری شهرت یافت. از شاهنامهٔ ابومنصوری فقط مقدمهٔ آن درست است که آن را مرحوم علامهٔ قزوینی تصحیح نموده و به چاپ رسانیده است و به عقیدهٔ آن مرحوم این مقدمه قدیم‌ترین یادگار نثر فارسی بعد از اسلام است. و اگر کسی بخواهد زبان فارسی عهد فردوسی را بداند باید به آن مقدمه رجوع کند. فردوسی در زبان فارسی دری که زبان مادری او بود تسلط و احاطه‌ای عجیب و حیرت انگیز داشت که برای

شاعران دیگر چنان احاطه ای دست نداده است. این است که توانسته است چنین کتاب بزرگی را با این زبان به نظم آورد. فردوسی برخلاف عقیدهٔ بعضی در زبان و ادبیات عرب نیز تسلط کامل داشته است و از علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و کلام آگاهی داشته است چنانکه جابجا ترجمهٔ بعضی آیات و احادیث و امثال در شاهنامه آمده است مانند این سه بیت:

چو داری به دست اندرون خواسته　　زر و سیم و اسبان آراسته

هزینه چنان کن که بایدت کرد　　نباید فشاند و نباید فشرد

میانه گزینی بمانی بجای　　نباشد بجز نیکیت رهنمای

که تفسیر این آیه مبارکه است: ولاتجعل یدک مغلولة الی عنقک ولاتبسطها کل البسط فتعقد ملوماً محسورا، و همچنین این بیت:

سخن هیچ مسرای با رازدار　　که او را بود نیز انباز و یار

که عینا ترجمهٔ این بیت منسوب به امام علی بن ابیطالب است:

ولا تفش سرک الا الیک　　فان لکل نصیح نصیحا

یا این بیت:

چو پرسند پرسندگان از هنر　　نشاید که پاسخ دهی از گهر

که اشاره به این کلام حضرت علی است:

الشرف بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب و همچنین به این بیت عربی:

ان الفتی من یقول ها انا ذا　　لیس الفتی من یقول کان ابی

و نظیر این ابیات که در شاهنامه کم نیست. فردوسی از فلسفه و علوم عقلی نیز آگاهی داشته است چنانکه استدلالات منطقی او و ابیاتی که

درآغاز شاهنامه در توحید گفته است و وصفی که از خرد کرده است بر این معنی گواه است و همچنین از مقالات متکلمین اسلامی مطلع بوده است چنانکه راجع به رؤیت باری تعالی که اشعریها بدان معتقد و معتزله آن را انکار می‌کنند این یک بیت محکم و زیبا را سروده است :

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

باری برگردیم به اصل مطلب ، زبان فردوسی زبان مردم عصر خود بوده است و همچنانکه لغات عربی نامأنوس در آن یافت نمی‌شود لغات فارسی غریب و غیرمتداول نیز در آن کم است و به قول مرحوم فروزانفر درسخن وسخنوران شما در خواندن شاهنامه کمتر به کتاب لغت محتاج می‌شوید تا گرشاسب نامهٔ اسدی. زبان فردوسی زبان رودکی و شهید بلخی و دیگر شاعران عصر سامانی می‌باشد . شما شعری ساده‌تر و روان‌تر و بی‌تکلف‌تر از شعر رودکی که باید او را پدر شعر فارسی دانست نمی‌یابید بدون اینکه التزامی به نیاوردن کلمات عربی داشته باشد و کلمات عربی که در اشعار او آمده است کلمات و الفاظی است که در زبان فارسی زمان او معمول و متداول بوده است و مقصود او از آوردن آن کلمات فضل فروشی نبوده است . در بسیاری از قطعات او حتی یک کلمهٔ عربی هم استعمال نشده است و هیچکس نگفته است که او عمداً از آوردن کلمات عربی خودداری کرده است مانند این قطعه :

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد

یا این دوبیت که عالی‌ترین پندها را با زیباترین الفاظ و

فصیح‌ترین کلمات بیان کرده است:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

وهمچنین مرثیه معروف او که از شاهکارهای زبان فارسی است وبا این بیت شروع می‌شود:

ای آنکه غمگنی وسزاواری	واندر نهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری

ونیز در اشعاری که از شهید بلخی روایت کرده اند که هم به عربی وهم به فارسی شعر می‌گفته است و در فلسفه و علوم عقلی نیز استاد بوده است یک کلمهٔ عربی وجود ندارد مانند این قطعه:

دانشا چون دریغم آئی از آنک	بی‌بهائی ولیک از تو بهاست
بی‌تو از خواسته مبادم گنج	همچنین زار زار با تو رواست

یا این قطعه:

اگر غم را چو آتش دود بودی	جهان تاریک ماندی جاودانه
در این گیتی سراسر بگردی	خردمندی نبینی شادمانه

یا این شعر که محمد عوفی در لباب الالباب از او نقل می‌کند و دو بیت آن چنین است:

مرا به جان توسوگندوسخت سوگندی
که از تو روی نتابم نه بشنوم پندی
شنیده ام که بهشت آنکسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

وهمچنین است اشعار شعرای دیگر آن دوره مانند دقیقی و ابو شکور بلخی وکسائی مروزی وغیرهم.

دردوران غزنوی شاید زبان شعراندکی تغییر یافت وکلمات عربی بیشتر در شعر ونثر راه یافت امانه به آن اندازه که زبان شاعران آن دوره مانند عنصری وفرخی با زبان فردوسی تفاوت داشته باشد البته هریک از آن شاعران سبکی مخصوص به خود داشته اند لکن زبان آنها فارسی دری معمول همان دوره بوده است.

ما تغزلات فرخی را می‌خوانیم که با همان سادگی وروانی وفصاحت اشعار رودکی است وچنانکه گفته اند سهل وممتنع است. به این چند بیت توجه کنید.

دل من همی داد گفتی گوائی	که باشد مرا روزی از تو جدائی
بلی هرچه خواهد رسیدن به مردم	بدان دل دهد هر زمانی گوائی
من این روز را داشتم چشم وزین غم	نبوده است با روز من روشنائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن	نه چندانکه یکسو نهی آشنائی
بدین زودی از من چرا سیر گشتی	نگارا بدین زود سیری چرائی
دریغا دریغا که آگه نبودم	که تو بیوفا درجفا تا کجائی

من یقین دارم که فرخی به هیچوجه تعمدی در به کار بردن کلمات

عربی نداشته است معذلک الفاظ عربی در اشعار او کمتر به کار رفته است مانند همین چند بیت که یک کلمهٔ عربی هم در آن یافت نمی شود زیرا زبان او چنین بوده است و همچنین زبان عنصری مانند این رباعی که در بریدن زلف ایاز گفته است :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو به پیراستن است

یا این ابیات که در تغزل گفته است :

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست گر با ساحران یکسان کنی
گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مرخورشید را در غالیه پنهان کنی
گه زره بندی و گه چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را هم زره سازی و هم چوگان کنی
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
چون بخواهی گشت گرد شگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

عنصری با اینکه از ادبیات عرب اطلاع کامل داشته است و در فنون بلاغت ماهر بوده است و در قصاید خود از دو شاعر بزرگ عرب ابوتمّام

ومتنبی‌پیروی کرده وبسیاری ازمعانی وخصایص اشعارآنها رااقتباس نموده است معذلک به هیچوجه دراستعمال الفاظ وکلمات عرب اصرار نداشته است وشعراوبا کمال جزالت ومتانت واستحکام روان وصاف و خالی ازتعقید وتکلف است وچنانکه مرحوم فروزانفر درسخن وسخنوران می نویسد « درتمام دیوان او یک قرینه غیرمتوازن وتعبیر غیر متناسب به دشواری می‌توان یافت » ازشاعران دورهٔ غزنوی منوچهری دامغانی اغلب ازروی قصدوعمدوبرای نشان دادن فضل ودانش خوداز زبان معمول زمان خودعدول ورزیده وکلمات والفاظ عربی زیادتراز دیگران درشعرخودواردکرده است .چنانکه پیداست درزبان وادب عرب تبحری داشته است ،چنانکه می‌گوید :

من بسی‌دیوان شعرتازیان دارم زبر
تونداني‌خواندالاهبی‌بصحنک فاصبحین

وبسیاری ازقصایدشاعران عرب راتقلیدکرده وبروزن آنها به فارسی‌شعرگفته است ،ماننداین قصیده معروف :

فغان ازاین‌غراب‌بین‌ووای او　　که درنوایم آوردنوای او

ودرآخراین قصیده گوید :

اماصحابه تازی‌است ومن همی　　به‌پارسی کنم اماصحای او

وهمچنین بروزن قصیدهٔ ابوالشیص گفته است :

جهاناچه بدمهرو بدخو جهانی　　چوآشفته بازار بازارگانی

ودرهمین قصیده گوید :

شنیدم‌که اعشی به شهر یمن شد　　سوی هوذة‌بن العلّی الیمانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان   بیامد منوچهری دامغانی

ومطلع قصیده ابوالشیص را در آخر این قصیده آورده است :

اهاجک واللیل ملقی الجران   غراب ینوح علی غصن بان

واز همه عجیب تر قصیده ای است که صاحب المعجم در کتاب خود از او نقل می‌کند و من یقین دارم که این اشعار را بر سبیل مطایبه و مزاح گفته است نه از روی جد. اینک چند بیت از آن :

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا   که مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی   نباید به یک دوست چندین نعیقا

ایا رسم اطلال معشوق وافی   شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

عُنیزه برفت از تو و کرد منزل   به مقراط سقط اللّوی و عقیقا

معذلک منوچهری هرچند الفاظ و مقررات عربی را بسیار بکار برده است هیچوقت اسلوب و قواعد و جمله بندی زبان فارسی را از یاد نبرده است و از آن عدول نکرده است و در اشعاری که قصد تقلید عرب ندارد مانند مسمطات و خمریات زبان او ساده و سهل و خالی از کلمات غیر مأنوس می‌باشد.

باری منوچهری که تحت تأثیر معلومات عربی خود قرار گرفته بوده، زبان بقیهٔ شعرای هم عصر با فردوسی مانند او با زبان رایج روزگارشان پیوند و ارتباط مستقیم داشته، و اشعارشان حاکی از زبان همان عهد است.

بخش اشعار

دفتر شعر من ای میوه دل — ای ز تو کام دل من حاصل
رازدار من و غمخوار منی — روشنی بخش شب تار منی
به خدا جلوه‌ای از روح منی — پاره‌ای از دل مجروح منی
ترجمان دلی و وحی ضمیر — در تو اندیشهٔ من نقش پذیر
یادگاری ز جوانی منی — محرم راز نهانی منی
هر سخن از تو نشانی دارد — خبر از راز نهانی دارد
ای بسا یاد خوش ای نغز کتاب — کز تو دارم به دل از عهد شباب
گر کس امروز خریدار تو نیست — ور کنون رونق بازار تو نیست
من به دیدار تو دلشادم و بس — با تو از هر غمی آزادم و بس
چون به گفتار تو من گوش کنم — هر غمی هست فراموش کنم



گرچه گویند خیال است سخن — جمله سودای محال است سخن
با سخن های نکو در همه حال — من خوشم ور همه وهم است و خیال
جسم را حاجت اگر هست به خواب — چون فتد از تعب اندر تب و تاب
روح را نیز دمی می باید — تا ز غوغای جهان آساید
اندر این عالم پر از شر و شور — راحت روح چو جسم است ضرور
چیست آرام دل و راحت جان — نغمهٔ دلکش و اشعار روان
سخن خوب ز جان زنگ برد — انده و غم ز دل تنگ برد
مونس خسته دلان است سخن — به خدا راحت جان است سخن
من بر آنم که در این دیر کهن — یادگاری نبود به ز سخن

آن بزرگان که از این پیش بدند — به هنر از دگران بیش بدند
نامشان زنده جاوید ز چیست — شهره ترا ز مه و خورشید ز چیست
جز سخن چیست از آنان اثری — یا که داده است از ایشان خبری
گر نبودی اثر از نظم سخن — اندر این گیتی پررنج و محن
عاشق شیفتهٔ سوخته جان — گفتی از عشق سخن با چه زبان
اثری در سخن منظوم است — که به صاحبنظران معلوم است
قوت شاعر همه خون جگر است — دامن خلق از او پرگهر است
شد نصیب شعرا یکسره رنج — بهرهٔ خلق از آنان همه گنج
همچو شمعند که خود می سوزند — تا که بزم دگران افروزند

****

زندگانی

چه سختیها که اندر زندگانیست — هزارش غم گرش یک شادمانیست

غم اندروی چوکوهی پای برجای — وگر شادی بود برق یمانیست

نه دروی هیچ لذت پایداراست — نه دروی هیچ شادی جاودانیست

سرابست آنچه پنداری تو آبست — فریب است آنچه گوئی کامرانیست

جوانی گربودجهل و غرور است — وگرپیریست ضعف و ناتوانیست

اگرشادی دهد بستاندت عمر — چه سوداندرچنین بازارگانیست

چونیکو بنگری مر آدمی را — خوشی یکسر درآمال وامانیست

اگر امید درعالم نبودی — بسا تلخاکه مارا زندگانیست

ندانم کاین همه تلخی وسختی — چرا مارانصیب ازدهرفانیست

یکی گویدکه هست از سوء تدبیر — یکی گوید قضای آسمانیست

نمی دانم من اینها لیک دانم — که ماراکارفرمائی نهانیست



مرغ سحر

آوازتوآسایش روح است و دل وجان

ای همدم وهمرازمن ای مرغ سحرخوان [1]

دانی که چها می کند آوای توبا دل

بینی که چسان می کند آوازتوباجان

ازناله‌ات آتش فتد اندر دل مجروح

وزنغمه‌ات افغان فتد اندرتن نالان

ای مرغ بیا تاغم دل با توبگویم

زیرا که توئی، همدم وهمرازوسخندان

ماهردوغریبیم وجدا مانده زاحباب

ماهردواسیریم وگرفتار به زندان

ماهردو بنالیم شبانگاه زغربت

ماهردو بگرییم سحرگاه زهجران

مشتاقی ودوری و جدائی و اسیری

اندردل ماهردو برافروخته نیران

ای مرغ هم‌آوازمن ای مونس جانم

رازدل غمدیده ندارم زتو پنهان

ای مرغ چه دانی که زآلام جدائی

چون می گذردبردل مجروح پریشان

این غزل برروش شعرای عرب سروده شده ومخصوصاً به این ابیات

ابوفراس بن حمدان نظرداشته ام:

اقول وقدناحت به جنبی حمامة　　　ایا جارتی هل تشعرین بحالی

روزجوانی

ای دل بهوش باش که دور بقا گذشت
ایام عمر همچو نسیم صبا گذشت
هنگام شادکامی ودوران دلخوشی
با این همه شتاب ندانم چرا گدشت
آن روزخوش که نام جوانی براونهند
چون یار بیوفا وچوبرق هوا گذشت
بی‌قدربودروزجوانی به پیش چشم
تا آن زمان قیمتی پربها گذشت
ننشست ساعتی که ببینیم روی او
یارب زما چه دیدکه باصدجفا گذشت
آن میهمان که چند صباحی‌نبودبیش
ازخوان روزگار چرا ناشتا گذشت
ای کاش روزگار جوانی بیامدی
دیدی که بردلم زفراقش چها گذشت
بیگانه با تمام جهان گشت خاطرم
زان پس که ازکنارمن آن آشنا گذشت
بلبل به زاغ گفت چوفصل خزان رسید
اکنون بهارتست که دوران ما گذشت
آوخ که ازجهان نگرفتیم کام خویش
با آنکه عمر درپی کام وهوا گذشت

آوخ زمان عمردمی بیشتر نبود

وانهم به‌صدمشقت ورنج وعناگذشت

****

مرغکی زار بنالیدو اسیری بشنید
اشکش از دیده زاندوه به رخسار دوید
نالهٔ مرغ چنان دردل او کرد اثر
کزسرشوق به تن جامه سراسر بدرید
آتش عشق که درسینهٔ او بود نهان
شعله افروخت چوآن ناله جانسوز شنید
گفت کای مرغ دگرناله وفریاد مکن
هیچ دانی‌که زفریاد توبردل چه رسید
کاش ای مرغ مرا همچوتوبد بال وپری
تا توانستم از این منزل غم‌خیز پرید
با چنین نغمهٔ جانسوزوچنین نالهٔ زار
آدمی‌نیست که دروی نشودشوق پدید
ای که چون چهرتوهرگزبه لطافت نبود
قطرهٔ ژاله که از ابر بهاری بچکید

آنکه بی روی توآرام نبودی یکدم
کی تواندغم هجران توصدروزه کشید

*****

غزل

ای عاشق غمدیده به ماگو غم دلدار
ما راز توپوشیم و نگوئیم به اغیار
ما نیز بسی چون توچشیدیم از این زهر
ما نیز بسی چون توکشیدیم از این بار
با عاشق همدرد بگو راز نهانی
زیرا دل عشاق بود مخزن اسرار
اندرخم زلفین کدامین بت مه روی
گردیده تراخاطر غمدیده گرفتار
هرچندبکوشی که غم عشق بپوشی
رازتو هویداکند آن دیدهٔ خونبار
آه توخبرمی دهد از سوز نهانی
اشک توخبر می دهداز محنت بسیار
مخفی نتوان داشت زمردم طپش دل
پنهان نتوان داشت زکس زردی رخسار

*****

غزل

کو همدمی که با وی یک لحظه راز گویم
از غصه‌های دیرین یک قصه باز گویم
کو یار مهربانی همدرد و همزبانی
تا با وی از غم دل شرحی دراز گویم
با همدم منافق کی دل شود موافق
کو از نشیب گوید چون از فراز گویم
با این گروه گفتن نام از وفا چنان است
کاندر دیار کفار بانگ نماز گویم
دردم نهفته بهتر رازم نگفته بهتر
چون نیست محرم آخر من با که راز گویم



خراسان

ای خراسان مرزوبومت یاد باد سرزمینت خرم و آباد باد
ساحت قدس توجان پرور بود خاک پاکت بهتر از عنبر بود
خوشتر از کوثر بود انهارتو بهتر از طوبی بود اشجار تو
ای خراسان محفل انس و نشاط ای خراسان جایگاه انبساط
ای خراسان محفل انس و سرور چشم بد از ساحت قدس تو دور
ای خراسان منزل شادی توئی ای خراسان جای آزادی توئی
چون نسیم آید زکویت صبحدم ازدل ما میزداید زنگ غم
چون نسیم آیدز کویت بامداد روزگار شادیم آرد به یاد
شادی آرد بادروح افزای تو نیست شهری درجهان همتای تو
ای خراسان اشتیاق از حد گذشت درد اندوه فراق از حد گذشت
یاد باد آنگه که قلبم شاد بود دل زهر اندیشه‌ای آزاد بود
پای کوبان بودم از وجد وطرب کف زنان بودم زشادی روزو شب
ای به مهرت شدسرشته آب وگل دوست می دارم ترا از جان ودل
بردلم هرگز غبار غم نبود شادیم را هیچگه ماتم نبود
کف زنان بودم زشادی روزو شب پای کوبان بودم از وجدوطرب
چون بسر تاج جوانی داشتم دستگاه خسروانی داشتم
دست گردون دوربود از دامنم بد زجور چرخ خاطر ایمنم
دوستانی بهتر از جان داشتم مهربانان و عزیزان داشتم
صبحگاهان در میان بوستان گل همی چیدیم جمع دوستان
روزوشب بودی فروزان شمع ما روی ناکامی ندیده جمع ما

می ندانستم که دور روزگار — بریکی حالت نمی گیرد قرار
می نخواهد شادمان بینددلی — یا که آبادان ببیند منزلی
من به‌عالم‌کرده‌ام بس امتحان — شادمانی نیست دردورجهان
هروفاقی را نفاقی درپی است — هروصالی‌را فراقی درپی است
روزگار آخر دلم افسرده کرد — شاخ امیدم زغم پژمرده‌کرد
برسرما تاخت‌گردون بی خبر — دوستان را دورکرد از یکدگر
بلبلان را دورکرد از بوستان — دشمنی آورد بین دوستان
دوستان اکنون‌زما دل کنده‌اند — دل به‌مهر دیگران آکنده‌اند

وه‌که درعالم وفاداری‌نماند
شیوه دلداری و یاری نماند



یار نامهربان

مرا زین پیش‌دل بد تیره‌از غم — نه‌یاری مهربان بودم نه‌همدم
زبس آزار کز مردم کشیدم — دل از خلق جهان یکسربریدم
مراخاطر زاین وآن زیان بود — گریزان از همه خلق جهان بود
دلم از خلق عالم وحشتی داشت — نه‌با کس انسی ونی‌الفتی داشت
به کنج انزوا تنها نشسته — به‌روی خلق عالم در ببسته
زتنهائی به دل آمد ملالم — بشد خشک از غم‌ومحنت‌نهالم
گل امیدمن پژمرده گردید — زتنهائی دلم افسرده‌گردید
بخود گفتم بباید چاره کردن — علاج این دل بیچاره کردن

بباید دل به دلداری سپردن — نشاید زین سپس اندوه بردن

بباید دلبری جستن وفادار — نباشد غم چو باشد یار غمخوار

شتاب آوردم اندر جستجو زود — که تا روزی رسیدم سوی مقصود

بجستم اختری تابنده آخر — که جوینده بود یابنده آخر

پریروئی که خویش چون ملک بود — رخش خورشید تابان فلک بود

پی قتل دل محنت کشیده — دو چشمش خنجر مژگان کشیده

به یک غمزه دل از عالم ربودی — به لبخندی ز دلها غم زدودی

بدو گفتم که ای ماه شکرخند — مرا عشق تو آورده است در بند

دلم اندر خم زلفت اسیر است — نگهدارش که این دل بی‌نظیر است

زبس دیدم ز عالم بیوفائی — همی ترسم من از روز جدائی

اگر خواهی دلم را شاد داری — مرا از بند غم آزاد داری

بیا با یکدگر یاری نمائیم — به هم عهد و وفاداری نمائیم

به مهر یکدگر دلشاد باشیم — ز غمهای جهان آزاد باشیم

از این بهتر چه باشد در زمانه — دو دل با هم موافق جاودانه

نگیرد غم در آن دل هیچ منزل — که با یاری کند پیوند حاصل

چو بشنید این سخن آن ماه تابان — نمود از من قبول عهد و پیمان

که جز من مونس و همدم نگیرد — دگر یاری در این عالم نگیرد

چو بشنیدم ز جانان این سخن را — ز شادی بردریدم پیرهن را

بدل گفتم بشارت بادت ای دل — که مقصود تو آخر گشت حاصل

بدست آوردی اکنون دلفریبی — ملایک صورتی طاووس زیبی

بتی کز جمله عالم بی‌نظیر است — فرشته سیرت و صافی ضمیر است

پس از مردن دوباره زنده گشتم   چو آن عیسی نفس را بنده گشتم

تن واحد شده گوئی من ودوست   تن از شادی نمی‌گنجید در پوست

به هر دم تازه میشد عهد یاری   فزون می‌گشت مهر و دوستداری

بسر بردیم با هم چند سالی   توگوئی بود خوابی یا خیالی

از آنجائی که درعالم وفا نیست   کسی را با کسی صلح وصفا نیست

از آنجائی که این عالم خیالست   که جمله نقشهایش را زوالست

از آنجائی که شادی را زوالست   پس از عیش وطرب رنج وملالست

از آنجائی که دوران جفاکار   نخواهد شاد بیند قلب احرار

اگر بینند دودل باهم موافق   جدا سازد زهم چرخ منافق

نخواهد شادمان بیند دلی را   نه آبادان ببیند منزلی را

جهان برراحتم گوئی حسد برد   که با تیر جفا قلبم بیازرد

چنان زخمی مرا زد بردل ریش   که دیگر قطع شد امیدم ازخویش

زمن بگسست یار سست پیمان   مرا زد آتشی برقلب وبر جان

دگر با من سر یاری ندارد   سرمهرو وفاداری ندارد

بدانستم محبت هم خیالست   که اورا زودپایان و زوالست

بدانستم محبت را بقا نیست   در این عالم بجز اسم از وفا نیست

همه اوضاع عالم هست خوابی   که چون بیدار گشتی می نیابی

کجا شد ای دریغا عهد یاری   کجا شد آن وفا و دوستداری

کجا شد ای دریغا آن مودت   کجا شد حق دلداری و صحبت

کجا شد آن زمان کاندربرمن   چوگل بشکفت با من دلبرمن

نه ما را درمیان عهدو وفا بود   نه ما را دوستی بودو صفا بود

به‌یکبار از جهان دل در تو بستم · به روی خلق عالم در ببستم
مرا اول تو خود یاری نمودی · ندانستم که برگردی به زودی
زهی اندک وفای سست پیمان · که یاری را نبردی تا به پایان
دل افسرده‌ام افسرده‌تر شد · گل پژمرده‌ام پژمرده‌تر شد
مرا از زندگانی سیر کردی · مرا اندر جوانی پیر کردی
رخم زرد و تنم رنجور کردی · سرم بی شور و دل بی‌نور کردی
نباید غره شد بر روی یاری · که مهرش را نباشد اعتباری
نباید بر گل یک روزه دل بست · که چون فردا شود خواهد شد از دست
نباید بستن اندر زلف کس دل · که دل برداشتن کاریست مشکل
دلم دیگر نگیرد شادمانی · که بیزارم من از این زندگانی

همی در انتظارم تا کی آید
که مرگم زنگ غم از دل زداید



روزجوانی

ای روز نشاط و کامرانی وی روز صباوت و جوانی
یادت نشود زخاطرم دور هرگزنشوم پس از تو مسرور
شادی ونشاط من تو بودی رفتی ومرا غمین نمودی
بعد از تو کجا شوددلم شاد هرگز نشوم ز بند آزاد
آوخ که به‌لب رسید جانم کس نیست که بشنودفغانم
هرروز تنم ز صبح تا شب می سوزد ومی گدازد از تب
چون مرغ که ترشود زباران لرزد زنهیب تب تن و جان
از ضعف بسان موی گشتم باریک و سیاه روی گشتم
بیند چوطبیب حال زارم واین پیکر لاغر و نزارم
گویدکه‌چه‌خورده‌ای توامروز کافتاده ترا زتب به‌تن سوز
هان تا مرضت نگشته مشکل بایدکه خوری دوای مسهل
باآنکه توراست نوبه غب خوردی تو غذای نامناسب
آوخ که طبیب را خبرنیست کزغم مرضی بزرگتر نیست
بیماری من نه ازخوراکست کزغم دل خسته دردناکست
من کشته محنت فراقم من خسته درد اشتیاقم
ازیار عزیز دور مانده بی شادی وبی سرورمانده
اندوه فراق کم نباشد بدتر ز فراق غم نباشد
ای همنفسان دلم شکستید آن روزکه بارخویش بستید
رفتید وبرفت صبرم از سر رفتید وبرفت عقلم از سر
بودید چو دورهٔ جوانی رفتید و برفت شادمانی

آسایش قلب خسته بودید — وارام دل شکسته بودید

دیدی که‌چها نمود گردون

با ما چه جفا نمودگردون

*****

شب

تا چندبه‌سرنیائی ای شب — جانم زتو آمده‌است برلب

زینسان که طویل وپایداری — ای شب توبرون ز روزگاری

مانا که ستارگان سیار — ازبیم تو مانده‌انداز کار

خورشیدفلک که‌هست تابان — گشته ز مهابت تو پنهان

ازهول تو صبح می گریزد — کی با تو تواند او ستیزد

زاین ماه‌وستارگان روشن — گردیده مرا جهان چوگلخن

ماه تومرا بکار ناید — ماه دگری مرا بباید

ماه تواگرچه هست پرنور — ازدیدن ماه من شود کور

ماه تواگربود شب افروز — ماهم شب تیره راکندروز

ماه تو شبی کمال دارد — گه بدرو گهی هلال دارد

ماهم که زروش چشم بددور — دائم باشد تمام وپرنور

آن ماه که یار نام دارد — صدچون مه تو غلام دارد

من دست زنم به دامن صبر — چینم همه گل زگلشن صبر

دانم که‌مراد دل بر آید — واین محنت ودردوغم سرآید

خواهی که‌رسی به‌کام جاوید — هان داشته‌باش صبرو امید

*****

غزل

با ما چه فسونها که نمودی توچنین نیست
تا پاک دل ازما بربودی توچنین نیست

با غمزهٔ شیرین و کلام نمکینت
زنگ ازدل غمدیده زدودی توچنین نیست

هرشب غزلی تازه ایا تازه تر از گل
چون بلبل دلداده سرودی توچنین نیست

هرغمزه که بنمودی از آن نرگس خونخوار
برعشق وجنونم بفزودی توچنین نیست

هرخنده که بنمودی از آن لعل شکربار
شیداترم ازپیش نمودی توچنین نیست

برروی من ای مایه شادی و مسرت
هرشب دری ازمهرگشودی توچنین نیست

شبها همه شب با رخی از مهر شکفته
اندربرعاشق بغنودی توچنین نیست

امروز ایا سرو گل اندام شکر خند
با ما نه چنان است که بودی توچنین نیست

*****

غزل

ای باد که بوی مشک داری دانم به خدا کز آن دیاری
روح آور جسم دردمندی راحت ده جان بیقراری
دانم که گذشته ای بدان کوی ای بوی تو نافهٔ تتاری
برزلف ویت گذر فتاده است زین روی چنین تو مشکباری
ای باد صبا گرت دگر بار بردرگه او فتد گذاری
خاک درا وببوس و برگو کای مایهٔ هر امیدواری
ای بی تو حرام آب خوردن وی با تو حلال میگساری
جانم به لب آمد از فراقت وز حد بگذشت بیقراری

*****

اردیبهشت

اردی بهشت باز بهشت آشکار کرد
روی زمین زسبزه وگل پرنگار کرد

از بادنوبهار جوان شد جهان پیر
بنگر که تا چه شعبده بادبهار کرد

نقاش چیره دست طبیعت نگر که باز
وقت بهار قدرت خویش آشکار کرد

درباغ وراغ ودشت وبیابان وکوهسار
هرجا که رو نهاد دوصد شاهکار کرد

برروی هرچمن ز زمرد فکند فرش
یاقوت سرخ دامن هرکوهسار کرد

بس گوهر نسفته ولولوی شاهوار
ابر بهار برسر بستان نثار کرد

این بزم عیش با همه زیبائی وجمال
بهر نشاط خاطر ما کردگار کرد

عاقل کسی بود که در این فصل دلگشای
ازجمله کار عیش وطرب اختیار کرد

روزی دو درکنار طبیعت بیارمید
آسوده خویش را زغم روزگار کرد

درزیرسرو زلف پری پیکری گرفت
برروی سبزه دست درآغوش یار کرد

گه طراوت بستان

دوروز دیگر هنگام نوبهار آید
گه طراوت بستان و لاله زار آید

چمن دوباره شود سبزوبوستان خرم
نسیم غالیه بو خاک مشکبار آید

جهان پیردگرباره نوجوان گردد
فضای باغ پراززینت و نگار آید

سپاه بهمن ودی جمله رخت بر بندند
چوآن نسیم فرح بخش نوبهار آید

چونوعروس گل ازرخ نقاب برگیرد
هزارگوهر در مقدمش نثار آید

چولاله بارخ زیبای خویش جلوه کند
بنفشه ناگه بازلف تابدار آید

زمهرعارض گل هرزمان بشوید ابر
روا ندارد کان چهره راغبار آید

هزارمژده به ما می دهدزشادی وعیش
چوبامدادان بلبل به شاخسار آید

جهان به گشتن خویش این چنین بما گوید
که مرد باید دائم امیدوار آید

چنین نهادخداوندگار رسم جهان
که صبح روشن پایان شام تار آید

گل مراد از این بوستان کسی‌چیند
که‌پیش چشم‌وی آسان جفای خار آید

کسی به‌گردن مقصوددست حلقه کند
که‌با حوادث ایام سازگار آید

مکار دردل جزتخم شادی و امید
کزین دومیوه فیروزیت به‌بار آید

به‌هیچ گاه مده دل بدست نومیدی
که ناامیدی با مرگ درشمار آید

مکن شکایت بیهوده ازجفای زمان
که‌عقل را زچنین شکوه‌سخت عار آید

بدست تست ترا سرنوشت وپنداری
که‌نیک وبد همه‌ازدست روزگار آید

دوراه‌پیش توبنهاده‌کردگار جهان
که‌تاکدام رهت زین دو اختیار آید

به‌سعی وکوشش ودانائی وشکیبائی
همیشه شاهد مقصود درکنار آید

*****

آه از وطن ما

افسرده شد از محنت و غم جان و تن ما | بهر وطن ما
کو گوش که تا بشنود آخر سخن ما | آه از محن ما

بدبخت تر از خلق جهان یکسره مائیم | بی‌چیز و گدائیم
بی صنعت و بی علم همه مرد و زن ما | آه از محن ما

هر روز به ما می رسد از دست اجانب | انواع مصائب
صد پاره شد از تیغ حوادث بدن ما | آه از محن ما

از عالی و دانی همه بیگانه پرستیم | بی‌همت و پستیم
صد جور ببینیم و نجنبد دهن ما | آه از محن ما

از درد جهالت همگی زار و نزاریم | بیچاره و خواریم
با جهل سرشتند تو گوئی لبن ما | آه از محن ما

افسوس که ما جملگی از اهل نفاقیم | بی‌صدق و وفاقیم
مکر و دغل و زرق و ریا هست فن ما | آه از محن ما

بردند به خارج همگی سیم و زر ما | هم اسب و خر ما
کندند به یکباره ز تن پیرهن ما | آه از محن ما

اصلاح وطن را ز اجانب طلبیدیم | آوخ که چه دیدیم
صد داد که ویرانه شد آخر سکن ما | آه از محن ما

این قوم که فرمانده ما جمع پریشند | فکر تن خویشند
آن کیست که آرام نماید فتن ما | آه از محن ما

آوخ که وزیران و وکیلان همه کورند | بی‌حس و شعورند
اندر کف دشمن بنهاده رسن ما | آه از محن ما

هم همگی هست به هرجا و به هر حال　　اندوختن مال
پول است که باشد به حقیقت وطن ما　　آه از محن ما

از مال رعیت شده معمور به هرجا　　صد خانه و ملجا
بی آب و علف شد ز تطاول چمن ما　　آه از محن ما

صد داد از این ذلت و خواری و زبونی　　وین وضع کنونی
هر روز فزون می‌شود آخر سَخَن ما　　آه از محن ما

قومی که فزونند به تزویر ز ابلیس　　پر حیله و تلبیس
هر شب بود آشفته از ایشان وسن ما　　آه از محن ما

گردیده حقوق ضعفا یکسره پامال　　زین فرقه محتال
اندر ید قدرت بگرفته وطن ما　　آه از محن ما

این قوم که ننگین بود اسلام از ایشان　　گرگان چو میشان
دشوار نمودند به ما زیستن ما　　آه از محن ما

در زندگی از ما بربودند زر و سیم　　داریم همی بیم
کز ما بربایند به مردن کفن ما　　آه از محن ما

دردا که وطن گشته کنون مرتع اغیار　　وین قوم جفاکار
راحتگه خود ساخته دارالحزن ما　　آه از محن ما

پامال حوادث شده آرامگه ما　　آه از سفه ما
بردند همه سرو و گل و یاسمن ما　　آه از محن ما

بی علمی ما گشته مثل در همه آفاق　　در نامه و اوراق
خندند همه خارجیان زیستن ما　　آه از محن ما

ای هموطنان یکدمی آخر بخروشید بهرچه خموشید
تا چند پراکنده شود انجمن ما آه از محن ما

«این اشعار در اواخر دوره قاجاریه سروده شده است»

گذشت جوانی

دیدی که بشد جوانیم بر باد
واندر دل من هزار غم بنهاد

تا بر رخ من گشود پیری در
دیگر به رخم نشاط در نگشاد

چون بر سر من بریخت پیری برف
بگریخت جوانیم چو برق و باد

ای روز شباب من کجا رفتی
چونست که می نیاری از من یاد

قدرت نشناختم هزار افسوس
تا جای تو را فلک به پیری داد

درخواب خوشی بدم که ناگاهان
پیری بسرم بزد یکی فریاد

ای کاش جوانی آمدی یکدم
دیدی که ز پیریم چها افتاد

آوخ که به بند غم گرفتارم
زین بند دگر نمی‌شوم آزاد

زین پس چه طمع ز عمر بی‌حاصل
کاین خانه دگر نمی شود آباد

شد خشک مرا درخت عمر از بیخ
زین پس دگرم کجا شود دل شاد

ای سفله جهان ببین چها کردی
وز دست تو چون بشد به من بیداد

پژمرد رخم که بود چون نسرین
خم گشت قدم که بود چون شمشاد

بودم ز طرب همیشه پاکوبان
واز ضعف کنون نیارمی استاد

بردی همه چیزم ای جهان واکنون
خواهی که برافکنی مرا بنیاد



شکوه

مباش غره به شادی و خرمی زنهار
که دهر سخت غیور است و چرخ بس غدار

کدام دل که ز بیداد او نشد خونین
کدام دیده که از جور او نشد خونبار

کدام شادی کاندر پیش نبود انده
کدام مستی کاندر عقب نداشت خمار

کدام نوش که همراه او نباشد نیش
کدام گل که به پهلوی او نروید خار

کدام باغ که دست خزان بدو نرسید
از آن سپس که بد آراسته به فر بهار

کدام جمع که از وی نشد پراکنده
کدام یار که آخر جدا نگشت از یار

به مهر کس به جهان به که تا نبندی دل
که روزگار ترا زو جدا کند ناچار

چنین که آدمی اندر جهان اسیر غمست
دریغ کی شود از عمر خویش برخوردار

اگر قیاس کنی شادی و غمش با هم
قیاس قطره به بحر است و ذره با خروار

بقای او نبود بیشتر ز روزی چند
ولیک محنت و رنجش فزون بود ز شمار

دریغ کاش که غم همچو عمر کم بودی
ویا که عمر چو غم بود فی المثل بسیار
مگر که از پی آن آمد آدمی به جهان
که با رها کشد از رنج و انده و تیمار
هزار جوشن از صبر بایدش برتن
چو حمله آرد بر وی جهان بد کردار
دمی چگونه به آسودگی تواند زیست
که با حوادث همواره هست در پیکار
ندانم از چه جهان پرورد ورا زنخست
به عاقبت چو همی خواهدش نمود شکار
اگر نصیب ز هستی همارە رنج و غم است
نکوتر است از آن نیستی هزاران بار
مرا ز تیر حوادث جراحتی برسید
که التیام نیابد به دور لیل ونهار
دریغ و درد که روز شباب و گاه نشاط
غم زمانه مرا کرد از جهان بیزار
دریغ و درد که روز خوشی ندانستم
که چرخ را به یکی حال نیست صبر و قرار
دریغ و درد که روز خوشی چو خوابی بود
که غیر حسرتم از وی نماند در دل زار

جهان به روی من ابواب خرمی بربست
از آن سپس که از آن خواب خوش شدم بیدار

زجام شادی و اقبال بودمی سرمست
که دست چرخ مرا کرد ناگهان بیدار

همی ز حیرتم انگشت بردهان ماند
قیاس چون کنم امسال خویشتن با پار

هزار سال مرا عمر بیش می باید
که تا بگویم اندوه دل یکی ز هزار

جز آب دیده ام اندرکنار چیزی نیست
از آن زمان که تهی شد مرا زیار کنار

نماند امید و جوانی گذشت و یار برفت
از این سپس دگرم زندگی بود دشوار

چو رفت روز جوانی چو رفت یار عزیز
از این سپس دگرم آید این جهان به چه کار

گرفتم آنکه دگرباره بخت یار شود
کجا جوانی آید بدست دیگر بار

*****

تماشای بوستان

صبحدم با تنی از یارانم — گذر افتاد سوی بستانم

باغی آراسته دیدم چو بهشت — دروی استاده دوصدحورسرشت

باغی ازروضهٔ رضوان خوشتر — باغی از منظر غلمان خوشتر

بوستانی که دراو دست بهار — کرده تصویردوصدنقش و نگار

سبزه ولاله هم آغوش شده — غنچه لب بسته و خاموش شده

پرده‌گل بدریده‌است صبا — سرخ گشته‌رخش ازشرم وحیا

نرگس از رشک و حسدزرد شده — که‌چرا بهتراز او ورد شده

سرو درپیش‌گل استاده به پا — بید درحالت تسلیم و رضا

منزوی گشته بنفشه ز میان — برلب جوی نموده است مکان

عارض‌لاله تراز باران بود — یا زکم عمری خود گریان بود

من و یارانم باوجد و نشاط — پانهادیم در آن نغز بساط

پای‌کوبان وغزلخوان ز طرب — واز تعجب سر انگشت به لب

هریک ازماگلی آورده به‌دست — گشته ازبوی خوشش سرخوش‌ومست

شاخ از بادصبا لرزان بود — برگ گل برسرما ریزان‌بود

پای سروی همگی بنشستیم — وازهمه نوع سخن پیوستیم

ناگهان بلبلی آوازی کرد — باگل ازمحنت خود رازی کرد

ناله‌اش در همگی کرد اثر — دردل جمله برافروخت شرر

یکی ازیاران‌گفت‌ازچه سبب — نالداین مرغ به‌هنگام‌طرب

یارندر بر و معشوق به کام — زچه رونالد و ازبهر کدام

گفتمش ناله‌اوزاین راه است — که‌زکم عمری گل آگاه است

که بدین رنگ وبدین بوی و صفا دوسه روزی نکند بیش بقا
هست آگه که در این ژرف مغاک جمله اشیاء رود سوی هلاک
این چنین است خوشیهای جهان کی خردمند شود غره بدان
آنچه مسرور بدو نادان است عاقل از دیدن او گریان است

هرکه را جهل بود حال نکوست
ای خوشا جهل که آسایش از اوست

*****

شب

تا چند بسر نیائی ای شب
جانم ز تو آمده است برلب

زینسان که طویل و پایداری
ای شب تو برون ز روزگاری

ماناکه ستارگان سیار
از بیم تو مانده اند از کار

خورشید فلک که هست تابان
گشته ز مهابت تو پنهان

از هول تو صبح می گریزد
کی با تو توانداو ستیزد

زان ماه و ستارگان روشن
گردیده مرا جهان چو گلخن

ماه تو مرا بکار ناید
ماه دگری مرا بباید

ماه تو اگرچه هست پر نور
از دیدن ماه من شود کور

ماه تو اگر بود شب افروز
ماهم شب تیره را کند روز

ماه تو شبی کمال دارد
گه بدر و گهی هلال دارد

ماهم که ز روش چشم بد دور
دائم باشد تمام و پرنور

آن ماه که یار نام دارد
صد چون مه تو غلام دارد



خرم بهار

خیز نگارا که گشت روی زمین پرنگار
محنت سرما برفت آمد خرم بهار
سبزه وسنبل دمید برلب هر جویبار
لاله چویاقوت سرخ گشت به هر کوهسار
باده یاقوت رنگ خیزوبه جام اندر آر
تا بردت غم زدل تا کندت شادمان

* * *

سرخ گل آمد پدید باده فراز آورید
بلبل آمد به شاخ رود نواز آورید
بردر میخانه ها روی نیاز آورید
مطرب خوش نغمه از چین وطراز آورید
ساقی مهروی را برسر ناز آورید
بزم طرب گسترید برطرف بوستان

* * *

باید کردن کنون برلب جوئی مقام
ازگه آواز مرغ تا گه تکبیر شام
با صنمی میگسار ساده رخ ونیک نام
زلف چومشک سیاه روی چوماه تمام
گوش به آواز چنگ دست به جام مدام
با دوحریفی همه خوش سخن وبذله دان

از طرب و خرمی خندد روی زمین
رشک برد آسمان گریه زارش ببین
گوئی بگشاده اند در زبهشت برین
هر طرفی بنگری بینی صد حور عین
بادا کنون مئی صاف چو ماء معین
روشن چون رای پیر سرخ چو روی جوان

* * *

برسر هر شاخسار بلبلکان بین سحر
برسر هر بلبلی شوری وعشقی دگر
روی گل سرخ بین چهرهٔ نرگس نگر
هریکی از مرغکان مطربکی با هنر
آن چویکی دلبری تازه رخ وعشوه گر
واین چویکی عاشقی زردرخ وناتوان

* * *

یادی از روزگار جوانی

ای روز نشاط وکامرانی / وای روز صباوت وجوانی
یادت نشود زخاطرم دور / هرگز نشوم پس از تو مسرور
شادی ونشاط من تو بودی / رفتی ومرا غمین نمودی
بعد از تو کجا شود دلم شاد / هرگز نشوم زبند آزاد
آوخ که به لب رسید جانم / کس نیست که بشنود فغانم
هرروز تنم زصبح تا شب / می سوزد و می‌گدازد از تب
چون مرغ که ترشود زباران / لرزد زنهیب تب تن وجان
از ضعف بسان موی گشتم / باریک و سیاه روی گشتم
بیند چو طبیب حال زارم / واین پیکر لاغرو نزارم
گوید که چه خورده‌ای توامروز / کافتاده ترازتب به تن سوز
باآنکه تراست نوبه غب / خوردی توغذای نامناسب
آوخ که طبیب راخبر نیست / کزغم مرضی بزرگتر نیست
بیماری من نه ازخوراکست / کزغم دل خسته دردناکست
من کشته محنت فراقم / من خسته درد اشتیاقم
ازیار عزیز دورمانده / بی شادی وبی سرورمانده
اندوه فراق کم نباشد / بدتر زفراق غم نباشد
ای همنفسان دلم شکستید / آنروز که بارخویش بستید
رفتید وبرفت صبرم از بر / رفتید وبرفت عقلم از سر
بودید چو دورهٔ جوانی / رفتید وبرفت شادمانی
آسایش قلب خسته بودید / وآرام دل شکسته بودید
دیدی که چها نمود گردون / با ما چه جفا نمود گردون

زمستان

هنگام زمستان بود ای ساقی مستان

بی می نتوان زیست به هنگام زمستان

برخیز و بده باده بما باده پرستان

وز آتش تابنده بکن گرم شبستان

غم نیست اگر لاله نروید ز گلستان

کز لاله نکوتر بود آن عارض تابان

* * *

از برف سپیدا ست همه دشت و همه کوی

بیرون نتوان رفت در این فصل ز مشکوی

آن به که به کنجی بنشینی به دو زانوی

وز باده دیرینه همی سرخ کنی موی

وز آتش تابنده کنی خانه چو بستان

* * *

گوئی که پدید آمد زردشت دگر بار

وآئین کهن گشتهٔ او گشت پدیدار

کآتش بفروزند به هر حال به خروار

وآتشکده ها گشته ز هر سوی پدیدار

آن آتش تابنده نگر همچو رخ یار

آنگه که شود از اثر باده درخشان

گویندکه میخواره به دوزخ بودش جا
در آتش تابنده بسوزدش سروپا
جز دوزخم اکنون نبودهیچ تمنا
تا وارهم از محنت واز زحمت سرما
پیش آرمرا خون رزان ترک دلا را
تا گرم شودخون که فسرده است به شریان

* * *

ساقی چه نشینی که مرا حال عیانست
آنجاکه عیانست چه حاجب به بیانست
خورشیدتوگوئی که چوما مفلسکانست
کزصولت سرما به پس پرده نهانست
یا دلبرکی سروقدوتنگ دهانست
کزشرم زدیدار خلایق شده پنهان

* * *

با چشم نهان بین به جهان یکدم بنگر
تا از چه سبب گشت بدین گونه توانگر
کش سیم همه روزه فروریزد بر سر
هنگام خزان نیز زرز بودش افسر
هنگام بهاران شودی پردرو گوهر
وازخلعت نوروز همی پوشد الوان

*****

خشم‌شاه بر بی گناه

زآتش خشم وغضب پادشهی کرد نیت که کشد بی گنهی
مرد بیچاره چوآن حال بدید گشت از زندگی خودنومید
ازسریأس زبان کرد دراز لب به دشنام ملک کردفراز
آنچه درخاطر او بودنهان جمله آورددرآندم به زبان
تنگ چون گرددبرگربه مجال با پلنگ آید درخشم وجدال
شه زدستور چنین کردسؤال که چه می گویداین شیفته حال
گفت کاو حمدوثنا می گوید راه اخلاص و وفا می پوید
ازخدادولت شه می خواهد وازملک عفوگنه می خواهد
زاین سخن آتش خشمش شدسرد رحمت آوردبرآن مسکین مرد
شاه را بودیکی مرد ندیم که حسد دردل او بودمقیم
نزدشاه آمدو بگشاد زبان که نیابدکسی ازراست زیان
راستی باید درحضرت شاه سخن کذب کندروی سیاه
اونه ازحمدوثنا راند کلام بلکه می‌گفت ملک را دشنام
شاه ازگفتهٔ آن مرد حسود غضب آورد وبراوخشم نمود
کان دروغی‌که صلاح آمیزاست به ازآن راست که شورانگیزاست



مهر مادر

ای تازه جوان نو رسیده
دانی که توراکه پروریده است

نه ماه تورا به رنج وزحمت
هرلحظه به جانبی کشیده است

غمهای جهان ببرده از یاد
آن روزکه چهرهٔ تودیده است

هرگاه که خنده می نمودی
اورا زسرور دل طپیده است

وآنگاه که گریه می نمودی
اوازغم ودردلب گزیده است

شب ها بر گاهوارهٔ تو
تا صبح دمی نیارمیده است

دانی که چه تلخی ومرارت
درناخوشی تو او کشیده است

دانیکه چه پایه رنج برده است
بادی به رخ توگروزیده است

تا آنکه بدین قدت رسانده است
جانش زتعب به لب رسیده است

یاد آر ز روز خرد سالی
ای آنکه کنون خطت دمیده است

با جان عزیز همسرش دار
زیراکه ترا به جان خریده است



شبها که به خواب بودی اندر
بیدار نشسته بود یکسر

درنیمه شب چو گریه کردی
از مهر تورا کشید در بر

هر روز به گاه بامدادان
بالای سر تو بود مادر

چون دیده زخواب می گشودی
برروی تو بوسه زد مکرر

ازشادی توکه بود شادان ؟
واز انده تو که شدمکدر ؟

هرگاه که خشمناک بودی
جزاو که ببرد خشمت ازسر ؟

یادآر ازآن زمان که بودی
ازضعف بسان مرغ بی پر

اکنون که رشید وپهلوانی
آن حال ترا کجاست باور

از تربیتت نگشت خسته
هرچند کشید رنج بی مر

هرگز به همه جهان نیابی | ازمادر خویش مهربانتر
گرجمله جهان دهند اورا | با موی توکی کند برابر

*****

یارب چه تحمل است زن را | با این همه رنج ودرددیدن
نه ماه به‌صد تعب جنین را | هر لحظه به جانبی کشیدن
زادن به‌هزار درد و محنت | وآنگاه به رنج پروریدن
ازبهر غذای طفل دادن | تاصبح دمی نیارمیدن
اندر پی کار خانه هر روز | تاشام به‌هر طرف دویدن

وانگاه به‌شب زشوهرخویش
صد یاوه و ناسزا شنیدن

*****

زکام

تاکی از این زکام به جانم رسد عذاب
کز دل زدود راحت و از دیده برد خواب

با بینی گرفته چو گویم سخن همی
باشد صدای من به مثل وزوز ذباب

جاریست آب دیده من بسکه روز و شب
بیم است تا که غرقه شود در میان آب

یکسان بود به ذائقه ام زهر با عسل
چونان که پیش شامه ام سیر با گلاب

هر کس ز تردماغی خودخرم است و من
باشم از این دماغ تر اندر دو صد عذاب

گویند کاین زکام دلیل است بر خرد
از من چرا ببرد به یکبارگی صواب

دیوانه گر شوم نه عجب زانکه مغز من
از دیده ام بریخت از آن پس که شد مذاب

با این همه رطوبت مغز و دماغ و چشم
از چیست در درون من این سوز و التهاب

آن روز کاین دماغ گشوده شود مرا
شادی به روی من بگشاید هزار باب



عمرگرانمایه

بلبلی ازروی طرب بامداد
برزبر شاخ گلی پا نهاد
دمبدم آن عاشق شیدای مست
برسرشاخی زطرب می نشست
با صنم خویش همی گفت راز
بررخ او خنده زدی گل به ناز
کرد پرا ززمزمه و نغمه باغ
بانگ برا وزدزیکی شاخه زاغ
گفت که ای عاشق شیدای گل
غره مشو بررخ زیبای گل
گرچه کنون فصل بهاران بود
روزنشاط تو و یاران بود
صبرنما اندکی ای بیقرار
بین که بهاران نبودپایدار
فصل دگربین که جهان چون شود
سروگل و لاله دگرگون شود
غافلی ای تازه جوان زینهار
عمر گرانمایه غنمیت شمار
تا نشدی در کف پیری اسیر
توشهٔ پیری زجوانی بگیر

مناظره

صبحدم کآفتاب گشت پدید
سرخ گل را زخشم گفت سپید

نه من و تو شبیه یکدگریم
وزیکی بوستان ویک شجریم

شاخ وبرگ من وتو یکسانست
هردوورا جای در گلستانست

هردو درصبحگه زژاله تریم
طالب آفتاب پر هنریم

هردونازه رخیم وسیمین تن
هردوورا بوی به زمشک ختن

چون میان من وتونیست تمیز
من چرا خوارباشم وتوعزیز

مردمانت بجان خریدارند
صبحگه برسرت هجوم آرند

بلبلان جملگی ترا عاشق
هرسحرگه به ذکر تو ناطق

عاشقان کز وصال مأیوسند
روزو شب بارخ تومأنوسند

هرکجا سرو قامتی باشد
باتو اورا شباهتی باشد

شاعران مشک وعنبرت خوانند
عاشقان روی دلبرت دانند

گرمرا هست رنگ چهره سفید
کی سفیدی است عیب مروارید

گرتوسرخی چو عارض یاران
من سپیدم چو قطرهٔ باران

من چوصبحم که شادی افزاید
توچو خونی کزاو نفور آید

من چو پیران صلح جو باشم
نه چوتو سرخ و تندخوباشم

سرخ گل گفت کای رفیق شفیق
آنچه گفتی همه کنم تصدیق

لیک بین من وتواین فرقست
که مرا روزعمرچون برقست

چون نبینم ز مردمان خواری
می کنم کوچ با سبکباری

تو زمانی دراز بر جائی
لاجرم برهمه گران آئی

مریدوپیر

درقصه شنیدم که مریدی ز ره بحر
با مرشد خودعزم تماشا وسفر کرد

برداشت به همراهی‌خودکیسه ای ازرر
بنهاد به همیان ونهانش به کمرکرد

ازبیم زرخویش نخسبید به شبها
تاصبح زاندیشه به هرسوی نظر کرد

موشی اگر ازگوشهٔ کشتی بگذشتی
پنداشت که دزدی به‌سوی کیسه گذرکرد

بیدارنمودی همه شب همسفران را
وزآمدن دزد به‌هرلحظه خبر کرد

آگاه شدازحال وی آن پیرخردمند
فکری زپی رفع چنین محنت وشرکرد

بگرفت ازاو کیسه وافکند به‌دریا
وآسوده اش‌ازمحنت وآسیب وخطر کرد

گفتاکه‌کنون راحت وآسوده همی خسب
کاین‌گونه ستم با توهمین کیسهٔ زرکرد

زرازپی راحت بوداي‌خواجه به گیتی
وین زرتو آسودگیت زیروزبر کرد

جان‌بذل کنی درطلب مال زهی عقل
آری طمع وحرص ترا این همه خرکرد

افراد بشر جمله پرستند زر و سیم
وین سیم وزر آوخ چه ستمها به بشر کرد

بسیار بدیدیم که از بهر زر و سیم
بسیار پسر آرزوی مرگ پدر کرد

حرص و طمع و آز دریغا که به گیتی
چشم همگی تیره و گوش همه کر کرد

عاقل به حقیقت نتوان گفت جز آن را
کو خاک قناعت به جهان کحل بصر کرد

سرچشمه زاینده کسی برد به گیتی
کو صرف همه عمر پی کسب هنر کرد

*****

پندپیر

پیری اندردم رفتن زجهان | پندمی دادبه فرزند جوان
کای پسرغافل وبیکار مباش | درپی مطرب وخمار مباش
مده از دست به بیهوده شباب | قدرآن دان که گریزدبه شتاب
صحبت مرد خردمند گزین | با فرومایه وجاهل منشین
چون جوانی زبرت رخت ببست | می نیایدت دگرباره بدست
این چنین قوت ونیرو وتوان | می‌نماندبتوای تازه جوان
روزی آیدکه چومن پیر شوی | عاجزاز کاروزمین گیرشوی
قامتت قوس صفت گشته دوتا | چون وتردرکفت ازضعف عصا
درجوانیت بدست آور گنج | تا به پیری نبری محنت ورنج
گنج دانی چه بود علم وهنر | درجهان نیست جزاین گنج دگر
خاطرروشنت از بیکاری | زنگ برگیرد و گردد تاری
تنبلی سوی هلاکت کشدت | جانب فقر وفلاکت کشدت

عزت آدمی از کار بود
هرکه بیکاربود خوار بود



مادموازل

با ما مکن این جوروجفا مادموازل

بازآ زره صلح وصفا مادموازل

چون است که ازما توگریزان ورمانی

مانند مرغان هوا مادموازل

هرچیز که شایسته خوبان جهانست

داری تو بجزمهرو وفا مادموازل

خواهی که تورا خلق پرستش بنمایند

آن صورت زیبا بنما مادموازل

صدها دل غمدیدهٔ مجروح پریشان

دارد سرزلفین تو جا مادموازل

ازخانه دراین فصل فرح بخش طرب خیز

ازبهر تماشا بهدرآ مادموازل

درباغ تفرج کن وبخرام که تا سرو

پیش توکند پشت دوتا مادموازل

چون لاله ببیند رخ زیبای دلارات

گلگون شودازشرم وحیا مادموازل

*****

فروردین ۱۳۲۴

فروردین باز آمد وشد بهمن واسفند
یکباره بها را زرخ خود پرده برافکند
از سردی دی گرچه جهان بود دژم روی
امروز زند بررخ مردم همه لبخند
برخلق کنون عرضه کند با کرم وجود
هرگنج که درسینه خود داشت پس افکند
ازسبزهٔ نوخواسته وزلالهٔ خوشرنگ
صدگوهر نایاب به هرسوی پراکند
بس سیل که آورده شد ازقله البرز
بس لاله که روئیده شد ازدامن الوند
ای سال نوای دردل هرکس به تو امید
ای سال نوای خاطرهرکس به تو خورسند
ای سال ندانم که چوپیرار وچوپاری
یا آنکه نباشی تو به بگذشته همانند
امیدکه اندرتورسدجنگ به پایان
امیدکه اندرتو شودصلح برومند
روشن شود ازصلح وصفا دیده عالم
چون دیده یعقوب بدان گمشده فرزند



زر

بی زر به جهان هیچ میسر نشود کار
بی زر به جهان بخت نگردد به کسی یار
گر زور نداری چه غم از آنکه زرت هست
زیرا که ز زر زور پدید آید ناچار
گر سیم و زرت نیست چه سود ار هنرت هست
بی زر هنرت را نبود هیچ خریدار
زین پیش شرافت اگر از اصل و نسب بود
امروز نباشد مگر از درهم و دینار

*****

گذر عمر

همدمی گفت شاد باش از آنک | گاه نوروز ونوبهاران است
چند روز دگر شود خرم | هرکجا باغ وهرچه بستان است
گاه آرایش نباتات است | روزگار نشاط انسان است
از نسیم ملایم نوروز | شاخ های درخت لرزان است
برسرشاخ هر سحر گاهی | بلبل از شورعشق نالان است
بررخ گل چکیده قطره چنانک | اشک بر روی گلعذاران است
هرکه او بخرداست ودانشمند | اندراین فصل شادوخندان است
گفتم‌ای یار چون زیم‌دلشاد | کاین چنین سودعین‌خسران است
شاد باشم که عمرمی گذرد | این سخن‌هرکه‌گفت نادان است
نوبهاران چوغم زدل ببرد | باشتا وخریف یکسان است
بسکه دیدستمی بهاران را | دیده‌ازدیدنش گریزان است
سودی از دیدن مکررنیست | ورچه خورشیدوماه تابان است



موقع افتتاح آرامگاه فردوسی در سال ۱۳۱۴

مهرماه امسال صدره خوشتر آمد از بهار
حبذا این جشن و شادی خرما این روزگار

هر خردمندی کنون با خاطری خرم بود
هر هنرمندی که بینی با دلی امیدوار

اهل دانش را مراد دل کنون آمد بدست
علم و حکمت را کنون شد قدر و قیمت آشکار

ملت ایران کنون بیدار گشت از خواب جهل
کز حکیمان قدردان شد از بزرگان حق گذار

ملتی کز قدر دانایان خود آگاه نیست
کی تواند شد به راه نیکنامی رهسپار

آه از آن قومی که نشناسند قدر فضل و علم
وای بر ملکی که دانایان در او باشند خوار

هیچ رنجی را جهان ضایع نگرداند از آنک
هست گیتی را همی بنیاد بر عدل استوار

رنج را در پی بود گنج ای پسر بی شک ولیک
مرد باید تا نگردد تنگدل از انتظار

صبر بسیار آدمی را باید و عمر دراز
شاهد مقصود اگر خواهد که گیرد در کنار

گر خردمندی جفا بیند ز ابناء زمان
ور نگردد با هنرمندی به گیتی بخت یار

قدر مرد با هنر پنهان نماند عاقبت
دور جهل و تیرگی دائم نماند بر قرار

درکف نادان اگرچه خوار ماند سالها
کم نگردد نزد دانا قدر در شاهوار

در جهان رنجی فزون از رنج فردوسی نبود
تا که چون شهنامه گنجی ماند از وی یادگار

زنده شد پیشینیان را نام از این آزاد مرد
بر سر ایرانیان بنهاد تاج افتخار

زنده جاوید گشت از وی زبان پارسی
گر نبودی او کجا بود این زبان را اعتبار

با چنین رنجی که برد او تا ابد آورده است
منتش ایرانیان را گردن اندر زیر بار

آن همایون نامه کز وی ماند در گیتی بجای
هست مر ایرانیان را بهترین آموزگار

هم در آن تاریخ بینی هم در آن اندرز و پند
هم در آن ابواب حکمت هم رسوم کارزار

راستی و مردمی و رادی و مردانگی
آن چنان خیزد ز گفتارش که از آتش شرار

شاد باش ای پیشوای جملگی گویندگان
ای که نامت هست باقی تا بود لیل و نهار

*****

آب شهر

فکری نمی کنند چرا بهرآب شهر
آنان که آگهند زوضع خراب شهر

ازخشکی و فزونی گرما و آفتاب
افزون به هردقیقه شودالتهاب شهر

برآسمان بلند شود دود آه ها
هرصبح وشام ازدل خلق کباب شهر

وقت عبور برسر مخلوق بینوا
سوزنده تر ز تیغ بود آفتاب شهر

آن قدرآب نیست که شویندروی خویش
زاین گردوخاکهای فزون ازحساب شهر

گوئی خدای دوزخ خودکرده آشکار
افروخت دوزخ ازپی رنج وعذاب شهر

ازبهر آب برسرهم مشت می زنند
درهرکجا که میگذری شیخ وشاب شهر

در پیش میرآب بریزندآبروی
ازبهرآب مردم عالی جناب شهر

تنها نه کارآب دراین شهرمشکل است
ازکارها نمونه بود کار آب شهر

ازتیرگی به خانه کسی ره نمی برد
شبها اگر مدد نکندماهتاب شهر

ابیات فوق تقریبا در ۱۳۱۴ سروده شده است .

این وضع شهرداری و این رسم کار نیست

آیا بدست کیست خطا و صواب شهر

(سال ۱۳۱۴ شمسی)

*****

درخت در بهار

بنگر بدان درخت که بر طرف جویبار

چون سبز گشت و شاخ برآورد و سر کشید

با دخزان به غارت از او برده بود رخت

ابر بهار بر سر او سایه گسترید

شش ماه خفته بود و زهیچش خبر نبود

بیدار شد چو باد بهاری بر او وزید

سرسبز گشت و خرم و شاداب و تازه روی

زان پس که از جفای زمستان به پژمرید

دیروز زیر برف نهان بود پیکرش

امروز در شکوفه و گل گشت ناپدید

با باد نوبهار حکایت کند کنون

تا بر وی از تحمل سرما چها رسید

هر لحظه اش نوازش دیگر کند نسیم

هر ساعتش به شادی دیگر دهد نوید

از جور روزگار بسی رنج برده بود

بازش به ناز دست طبیعت بپرورید

در زیر پای او زِ زمرد فکند فرش

هر شاخ او به لولوء و گوهر بیا کنید

زیباتری از او به جهان نافریده است

آن کس که خوب و زشت و بد و نیک آفرید

خرم تنی که فارغ ازاوضاع روزگار

یکدم به زیرسایه‌اش اندربیارمید

*****

اوضاع جهان

اوضاع جهان زروز اول
برظلم وفساد شد نهاده
آنان که قوی بدند و پرزور
گشتند سوار بر پیاده
بنهاد هر آنکه پهلوان بود
برگردن عاجزان قلاده
آن زارع بینوای مسکین
با خاطر صاف وقلب ساده
اندرپی کار روز تا شب
لب بسته وبازوان گشاده

****

وضع بوالعجب

چیست این وضع بوالعجب یارب | که جهان پر ز انقلاب شده
زچه رو سید ضیاء الدین | درجهان مالک الرقاب شده
شهرمشهد که بودساکن و امن | پرزغوغا و اضطراب شده
گر نباشد قیامت ازچه سبب | ظالمان راگه عقاب شده
ورنه روز جزا بود ز چه رو | خلق را موقع حساب شده
نفرات پلیس و اهل نظام | هریکی مالک عذاب شده
جمله اعیان شهررا دیده | ازغم و درد پر زآب شده
آنکه درقصر عالیش بدجای | حبس درمنزل خراب شده
آنکه والی شرق بودش نام | خائن ومفتخور خطاب شده
آنکه گردن کشیده بد دیروز | بنگراکنون که درطناب شده
آنکه زد لاف مردی اکنون بین | که چوزن در پس حجاب شده
حضرت اشرف از حوادث دهر | باغم ودرد همرکاب شده
آنکه نزدیکیش شرف بودی | ازوی امروز اجتناب شده
آنکه بدکام مردم ازوی تلخ | زهر درکام او شراب شده
آنکه سودی برآسمان سرفخر | خوابگاهش کنون تراب شده
آنکه آزردی از حریرتنش | کهنه فرشیش رختخواب شده
آنکه بد عازم سفر زچه رو | بروی امروز سدباب شده
خود همانا که اغتشاش طریق | مانع عزم آن جناب شده
آنکه افروخت آتش بیداد | نگهش کن که چون کباب شده
ای بسا لاشخورکه چون گنجشک | صید در پنجهٔ عقاب شده

چهره مفلسان و درویشان از فرح همچوآفتاب شده

خود همانا دعای مظلومان

آخرالامر مستجاب شده

(درسال ۱۲۹۹ سروده شد)

*****

هوا پیما

این جسم چیست گشته بر اوج هوا روان
پیوسته در شگفت ازاو مردم جهان

سیرش بسان برق وخروشش بسان رعد
با ابر همنشین شده با برق همعنان

گسترده بال خویش وروان گشته باشتاب
چون کرکسی که روی نهد سوی آشیان

مانا که آتشی بود اندر درون او
کزوی خروش وناله بلنداست هرزمان

مرغی است لیک بال وپرش داده آدمی
زین پیش کس ندیده چنین مرغ درجهان

افسانه است قصه سیمرغ وزال زر
این مرغ را به چشم کنون بنگری عیان

سیمرغ گرکه برد یکی زال برهوا
این مرغ همچوزال بسی بردپهلوان

افکند سایه برسرهرقوم چون همای
آن قوم را زعزو سعادت دهد نشان

با آنکه بیروان بود این طائرعجیب
جمعی ازاو شوند به یکباربی روان

یک لحظه درعراق ودگرلحظه درحجاز
روزی به هندباشدوروزی به قیروان

گاهی فرود آید و گاهی شود بلند
گاهی پدید گردد و گاهی شود نهان

گوئی که آسمان چو یکی ژرف قلزمی
واین جسم ماهی است شناور در آن میان

قومی از او به راحت و جمعی از او به رنج
هم سودمند باشد و هم زاو رسد زیان

از گردش زمین چو بشد آدمی ملول
بنمود عزم آنکه کند سیر آسمان

آری شگفت نیست چنین کار ز آدمی
چون برگماشت همت و بنمود عزم آن

چون تنگ گشت عرصه گیتی بر آدمی
زاین روی خواست تا که کند بر فلک مکان

چون طبع آدمی ز مکرر شود ملول
هر روز مرکبی دگر آرد به زیر ران

گه آب و گاه آتش و گه برق و گه بخار
گاهی قطار آهن و گه آیروپلان

نی نی که اختراع چنین آلت عجیب
از بهر قتل و ظلم و خرابیست بی‌گمان

هر روز آدمی کند از بهر قتل نفس
نوعی دگر ز آلت قتاله امتحان

با حرص و آز جمله نماید به صد شتاب
چون گرگ هرکجا رمه ای یافت بی‌شبان
هرگونه انقلاب به عالم شود پدید
و اخلاق زشت هست به یک حال جاودان

*****

چون شد آنگه کز عنایت خاطرم کردی رعایت
جانبم را بی نهایت داشتی دائم مکرم
چون مرا دیدی شکفتی صد سخن از مهر گفتی
رویت از نور بشاشت می درخشیدی دمادم
دانم این محنت سرآید دائم این انده نپاید
آب رفته باز آید کارها گردد منظم
اخترت فرخنده بادا دولتت پاینده بادا
روزگارت بنده بادا جاودان زی شاد و خرم

*****

بیکاری

بیکاری آفت تن و رنج روان بود
هم خسته جسم از آن وهم افسرده جان بود

هرگز گمان مبر که بجز رنج وجز ملال
بیکار را نصیب دگر از جهان بود

عمری که هر دقیقه آن گنج پر بهاست
بیکار را به دوش چو بار گران بود

آن کس که وقت خود به بطالت نمود صرف
هرگز گمان مبر که دمی شادمان بود

جز در پناه کار نپدار کآدمی
از جمله سپاه غم اندر امان بود

خرم تنی که صبح چو بر داشت سر ز خواب
با صد شتاب در پی کاری روان بود

خواری بود نتیجه بیکاری ای پسر
از کار قدر مرد به عالم عیان بود

عیبی بتر ز کاهلی اندر جهان نبود
کو زنگ روح و آفت فکر جوان بود

در رنج تن بود همه آسایش روان
داند کسی که با خرد و نکته دان بود

*****

تشویش و اضطراب

تشویش و اضطراب در این روزگار ما
الحق بلا و آفت دانی و عالیست
بیم و هراس بیهده امروز در جهان
بر کشور وجود زن و مرد والیست
ترس بشر ز حادثه در دور زندگی
اغلب چو بنگری نه حقیقی خیالیست
بیم و هراس و وحشت بیهوده از خیال
الحق ز خشک مغزی و بی اعتدالیست
چون نیست اختیار حوادث بدست ما
بیهوده بیقراری و آشفته حالیست
هر صبح و شام با خطری روبرو شدن
بهتر ز ترس از خطر احتمالیست

*****

فرار از حقیقت

یا رب ز چیست کآدمی اندر زمان عمر
هرگز نگشته است به یک حال پای بست
صد جهد می کند که به یک آرزو رسد
وآنگه ملول گردد از آن چون فتد بدست
همواره آرزو کند آن چیزها که نیست
نبود تعلقیش بدان چیزها که هست
بیچاره آدمی ز حقیقت کند فرار
تا در پناه وهم سکون یابد و نشست

****

نفس

آدمی را چو نفس گشت بزرگ / پیش چشمش جهان چو زندان است
همت مرد چون بلند شود / دائمش در تعب تن و جان است
عجب آید مرا اگر بینم / که کسی شادمان و خندان است
همّ هرکس به قدر همت اوست / وانکه بی‌همت است شادان است
زانچه نادان بدو شود خرم / چشم دانا همیشه گریان است
هرکه قانع به خواب و خور باشد / بی شک او با بهیمه یکسان است
برحیاتی که خواری آرد بار / مرگ را صدهزار رجحان است
مرد را زندگی چو تلخ شود / بهروی مرگ نیک درمان است
سودی از زندگی بیهده نیست / جملگی آنچه هست خسران است



مادر

که بود آنکه زاول مرا چون بزاد — به جان پرورید
زپستان مرا شیر شیرین بداد — چو گشتم پدید
که بود آنکه زاول مرا یار بود — به روز و به شب
مرا خواب بنمود و بیدار بود — به رنج و تعب
زرخسار من می براندی مگس — به مهر و وداد
نبودی بنزدم جزا و هیچ کس — به هر بامداد
زدیدار من همچو گل می‌شکفت — به هر صبح و شام
هزاران سخن با من از مهر گفت — به لطف تمام
که بود آنکه چون بود می‌شادمان — دلش شاد بود
وگر دردلم بود غم یک زمان — جزع می نمود
به جز مهر او مهر دیگر خطاست — به عالم مدام
همه دوستیها ز روی ریاست — ندارد دوام
مرا تا که جان باشد اندر بدن — بوم شاد از او
به هر جا که باشم به سر و علن — کنم یاد از او

*****

حکم عدو

سر اندر زیر تیغ تیز بردن

به پا بر روی آتش ایستادن

زن و فرزند و مال و عزت و جاه

به یکدم جملگی از دست دادن

به سر از قلهٔ کوه دماوند

به روی صخرهٔ صمّا فتادن

هزاران سنگ با دندان شکستن

هزاران عقده با ناخن گشادن

به دریوزه شدن نزد لئیمان

کفی نان از کف دونان ستادن

بسی بر من گوارا تر از آن است

که بر حکم عدو گردن نهادن



اشرف خلق

آدمیزاده که خوانندورا اشرف خلق

به خدا کزهمه مخلوق خدا رذل‌تراست

پدرازروی حسد کورکندچشم پسر

پسرازحرص وطمع تشنه به خون پدراست

آن یکی آلت اعدام برادر سازد

فخرآردکه مرادانش وعلم وهنراست

وان دگرعالم آسوده پرازفتنه کند

پی بیهوده خیالی که مراورا بسراست

آدمی کاین همه خونریزی وافسادکند

به دوصدمرتبه باالله زبهائم بتراست

*****

منبع الهام شعرفوق

شرالسباع العوادی دونه وزر

والناس شرهم مادونه وزر

کم معشرسلموالم یوذهم سبع

وماتری بشرالم توذه بشر

هنگام جنگ جهانی دوم گفته شد

زر

زرپیش توگر زانکه عزیزاست عجب نیست
زیراکه به دو هست ترا پایه و مقدار

چیزی که عزیزی تو بدان نزد همه خلق
گر زانکه عزیزش شمری هست سزاوار

درمان همه درد از او هست به گیتی
هرچند که خود هست به رخساره چو بیمار

زرداست و نزار است به رخسار ولیکن
افزون شود از داشتنش سرخی رخسار

سرتا قدمت گر همه عیب است مخور غم
کو عیب تو مستور کند از همه انظار

عیب تو هم او پوشد و هم جرم تو بخشد
ستار بود این زر و هم باشد غفار

معذور بود هر که کند در طلبش سعی
زیرا که بود بی او کار همه دشوار

هرگز به جهان زور چو زر نیست از یراک
این مایهٔ راحت بود آن باعث آزار

محبوب همه خلق توان گشتن با زر
و از زور نیاید به جهان هیچ چنین کار

با زور اگر شیر ژیان رام توان
با زر دل مخلوق شود رام به یکبار

داری تواگرزرهمه محتاج تو باشند
واز زورتوگردندخلایق ز تو بیزار

احسان و نکوئی وجوانمردی ورادی
بیواسطهٔ زرنتوان کرد پدیدار

مردم بەجهان جمله عبیدزرو سیمند
این رسم‌نهاده‌است‌خداوند جهاندار

امروزبجز بازر ممکن نشود زور
واین‌نکته‌نباشدبه‌جهان قابل‌انکار

دانی که‌به‌کام که‌بود گردش ایام
آن کس‌که‌وراهست زرکیسه‌گرانبار

*****

طوطی

ملکی طوطیکی دلجو داشت | که به دیدار جمیلش خو داشت
خاطرش انس پذیرفته بدو | گشته دلداده آن مرغ نکو
دیده از دیدن او بینا داشت | درسراپرده خاص جا داشت
بهر وی ساخته زرین قفسی | جز ملک طعمه ندادیش کسی
بهر وی سوخته بس عود و عبیر | زیر پایش بپراکنده حریر
طعمه اش داده ز بادام و زقند | تا دمی برزند او شکر خند
دُرّ و یاقوت بدی زیور او | متجلی به حلل پیکر او
با چنین نعمت و این عزت و جاه | روز طوطی بدی از غصه سیاه
از غم و درد بشد زار تنش | می بیفزود دمادم محنش
چشمش از گریه نیاسود دمی | تنش از غصه بفرسود همی
خشک گردید بر اندامش پوست | رحمت آورد بر او دشمن و دوست
از وجودش رمقی بیش نماند | وز حیاتش ورقی بیش نماند
بود طوطی را یاری ز قدیم | که بدش همدم و همراز ندیم
روزی آمد زپی دیدن او | پی دلجوئی و پرسیدن او
دید رنجوری و بیماری او | محنت و دردو غم وزاری او
گفت کای یار بدینسان چونی | از چه افسرده دل و محزونی
با چنین عزو مکانت که تراست | واین همه نعمت و راحت که تراست
طوطیان را بجز آن نیست هوس | که دمی چون تو برآرند نفس
جملگی رشک بحال تو برند | غبطه بر جاه و جلال تو برند
چیست برگو سبب زاری تو | علت محنت و بیماری تو

طوطی ازدل بکشید آهی سرد / که چه پرسیما زاین محنت ودرد
توهمی حال برونم بینی / وای اگر حال درونم بینی
خون شد آوخ زغم ودرددلم / گشت ازجمله جهان سرد دلم
سلب گردید زمن شادی من / تا شدازدست من آزادی من
تا نمودند جدا از وطنم / روح گوئی تو جدا شد زتنم
چون شدم دور ز یاروز دیار / قفس زرین آید به چه کار
به چه کارآیدم این مشک و عبیر / چون تنم درقفسی هست اسیر
بجز این نیست مرا هیچ هوس / که برون آیما زاین کهنه قفس
دمی آهنگ طرب ساز کنم / وارهم زاین غم وپروازکنم
با عزیزان و رفیقان چمن / دمی ازدل بکنم بیخ حزن
بهر خودلانه وکاخی گیرم / خانه اندر سرشاخی گیرم
بود آیا که شود شاد دلم / گردد ازبند غم آزاد دلم
بودآیا که مرا بار دگر / فتداندرچمن و باغ گذر
ای که آزاد تودر بستانی / حال محبوس قفس چون دانی
نعمتی بهتراز آزادی نیست / شادئی بهترازاین شادی نیست
هست آزادی و شادی توام / دل آزاد کجا گیرد غم



دوبازوی توانا

بادو بازوی توانا که‌خداداد مرا
روزی خویش بدست آرم وذلت نبرم
بهرنانی ندهم آبروی خویش ز دست
وزپی نانی از دونان منت نبرم
عزتی بهتر از این نیست که من صاحب خویش
به‌درخانه سلطان و رعیت نبرم

*****

کار امروز

دوش پیرخردم گفت به مهر

که یکی پند بیاموز ازمن

خواهی ار کامروا باشی و شاد

کار امروز به فردا مفکن

*****

خواهی که‌شود

خواهی که‌شودکارتونیکوبه‌همه‌حال
خواهی که‌شوی سرور وسالارو مکرم

باحیله‌وتزویرورپا باش هم‌آغوش
وازمردمی وصدق وصفا هیچ مزن دم

خواهی که‌شودقدرتوافزون ز سکندر
خواهی که‌شودمنزلتت بیشترازجم

زنهار سخن هیچ بجز کذب نگوئی
کزراست شود منزلتت کاسته‌وکم

نزدتواگرکس سخن ازعهدووفا گفت
گوعهدووفا هیچ نبوده‌است به‌عالم

ورگوش تو بشنید زکس نام مروت
برعقل وی ازطنزنما خنده دمادم

هرچندندانی زجهالت الف از باء
ملای معمم شو و استاد معظم

گرمال وحقوق دگران پاک بخوردی
زنهارمترس ازکس وبیهوده مخورغم



دزدشب

دراین ملک این رسوم بوالعجب چیست

زهرسو فتنه وشور و شغب چیست

زدست چندتن غارتگر دزد

پریشان ملتی در تاب و تب چیست

هزاران دزد روز اندر امانند

نمی دانم گناه دزد شب چیست

مرا حیرت به هر ساعت فزاید

که دزدان را مباهات ازلقب چیست

زایرانی کسی بیچاره تر نیست

دریغا این زبونی را سبب چیست

فغان از ملتی کز بردباری

نداند معنی خشم و غضب چیست

نژاد کورش و دارا ندانند

که اورا درجهان اصل ونصب چیست

نمی جنبدرگی زاین قوم از جای

دریغا درتن اینان عصب چیست

ندانم حاصل از این زندگانی

به چندین خواری ورنج وتعب چیست

ندانند این گروه از جهل افسوس

که فرق مصطفی و بولهب چیست

عجب از صبر این ملت که دائم

لب دریا نشسته خشک لب چیست

*****

این اشعار به عنوان خیر مقدم برای جمعی از لبنانیها که به خراسان آمده بودند سروده شد

اهلاً وسهلاً لاضيافٍ ذوی شرفٍ

من ارضِ لبنانِ قدزاروا خراسانا

طوبى وبشرى لزوارالرضا فلقد

نالوا من الله غفراناً ورضوانا

یا زائری ارض طوس مرحباً بکم

زرتم هناک احباءً و اخوانا

ان کان مختلفاً فی القول منطقنا

اما لمتحد قلباً و ایمانا

الدین والفقه والاداب یجمعنا

ان کان مفترقا فی الارض مثوانا

منکم اخذنا قدیما فقه مذهبنا

کنتم لنا فی طریق الخیراعوانا

فضل الشهید وشیخ العاملی کفا

لفخرکم فی قدیم الدهر برهانا

گل بی رنگ وبوی

تا به‌کی فخرآوری که مرا

جمله شاهان بدند جدوپدر

آدمی فی المثل گلی باشد

که بود رنگ وبوش علم وهنر

چون توبی علم وبی‌هنر باشی

گل بی رنگ وبوی را چه ثمر؟

*****

بقای روح

گفتی که بقای روح برحق باشد

ای کاش که این گفته محقق باشد

درآتش دوزخ ار بسوزی دائم

صدبار به از فنای مطلق باشد

مجلهٔ یغما تیرماه ۱۳۵۱

بهار عمر

چنان بهار بیاراست روی بستان را
که از نظاره شکیبا بصر نمی گردد
زخرمی وطراوت چنان شده است جهان
که سبزه دور زمدّ نظر نمی گردد
نماند خشک گیاهی به هیچ دشت ودمن
که باز تازه وشاداب وتر نمی گردد
جهان پیر به هرسال نو جوان گردد
به هیچ حال طبیعت دگر نمی گردد
چونوبهار به هرسال می شود تجدید
بهار عمرچرا هیچ برنمی گردد
چه کرده است مگر آدمی که چون شد پیر
جوان دوباره چوگیتی زسر نمی گردد
مگر زشاخ درخت آدمی بود کمتر
که چون فسرد دگر بارور نمی گردد
دریغ ودردکه چون زردگشت برگ شباب
دوباره سبز چوشاخ شجر نمی گردد

غم میهن

ای دیده‌ام به روی تو روشن — وای خانه‌ام به بوی توگلشن
شایسته‌تر زنوری در چشم — بایسته‌تر زجانی در تن
برمن جهان ز دوری رویت — شدتنگتر ز چشمهٔ سوزن
ای مایه امید دلم را — در آتش فراق میفکن
من تاب دوری تو ندارم — ای نور این دودیدهٔ روشن
من بی رخ تو باز ندانم — اردی بهشت ماه زبهمن
روزی که از درم تو نیائی — خورشید گو متاب زروزن
روی توهست مایهٔ شادی — شادی مکن دریغ تواز من
مفزای برغمم که مرا هست — صدرنج دردل ازغم میهن
ملکی خراب بینم و ویران — جغدا ندرآن گرفته نشیمن
ای سرزمین کورش و دارا — ای خوابگاه رستم وبیژن
خالی زچیست عرصه‌ات امروز — زان سروران گرد تهمتن
برجای آن یلان زچه امروز — بنشاندی این گروه به دامن
آیندهٔ توهست چو تاریک — سودت چه از گذشتهٔ روشن
چون نیست ازخصال نیاکان — درما به قدر دانهٔ ارزن
ما را چه سودزانچه به تاریخ — گردیده از گذشته مدون
برما چوهرچه می رودازماست — داریم ازکه ناله وشیون
آه ازنفاق خانه برانداز — وای ازجدال ریشه برافکن
کاش ازنخست ما وطن بود — زاین زادگان سفله سترون
فرمانروا به ما زچه باشند — قومی دغا وسفله و کودن

ای ملت ستمکش برخیز — تاکی ستم کشیدن وخفتن

دردست تست چاره دردت — برکس مبر توبیهده این ظن

برپای خیز یکدم و برگیر — این طوق بندگی توزگردن

بنیادظلم وبیخ ستم را — بادست اتحاد زجا کن



زارع

دانی از جملهٔ مخلوق که خوشبخت تر است
آنکه آسوده و آزاده برآرد نفسی
زارعی مسکن او دشت و بیابان وسیع
نه چو شهری که کند جای به کنج قفسی
با دل شاد و تن سالم و بازوی قوی
روزی خود خورد و چشم ندارد ز کسی
از همه ملک جهان قسمت او مزرعه است
که بدست آرد از آن گندم و ماش و عدسی
چند فرزند به دو داده خداوند جهان
که بود روشنش از دیدنشان دیده بسی
بر در خانهٔ شاهان و امیران جهان
به همه عمر نبوده است ورا ملتمسی
قلبش از آینه صافیتر و از نیت پاک
کفر داند که بیازارد مور و مگسی
نه کسش مدعی و نی او با کس طرف است
نه ورا ترس ز دزد است و نه بیم از عسسی
با چنین زندگی قانع و شاکر ز خدای
نه ورا در دل آزی و نه در سر هوسی

****

شعر

شعرآن بودکه راحت روح و روان بود — انس دل رمیده وآرام جان بود

شعرآن بودکه دردل ودرجان اثرکند — شعرآن بودکه غمزده زاوشادمان بود

درمان ناامیدی و سرمایه نشاط — گفتارنغزو شعرچوآب روان بود

ای آنکه رنج میبری اندرره سخن — شعرآن چنان بگوکه پسندجهان بود

گفتارکهنه را نپسندد جهان نو — شعرآن بودکه زاده فکرجوان بود

تلفیق چندلفظ زگفتارا ین وآن — کی شیوه بلاغت و حسن بیان بود

گفتارباطل ارچه دمی جلوه گر شود — درعرصهٔ زمانه چوبرقی جهان بود

آن گفته برصحیفه گیتی است پایدار — کورا زکیمیای سعادت نشان بود

شعری که درد رون دل وسینه کردجای — ازآفت زوال وفنا در امان بود

*****

کتاب

مرا زجمله جهان یاری اختیار آمد

که هرگزم به دل از صحبتش ملالی نیست

هرآنچه خواهم ازوی هماره پرسم لیک

به هیچگاه مرا ورا زمن سؤالی نیست

هرآن زمان که مرا میل صحبتش باشد

به هیچوجه ورا غمزه ودلالی نیست

چنین رفیق کجا درجهان بدست آید

که هرگزش طمع منصبی ومالی نیست

*بقا نباشد عهدو وفای یاران را

وفا و عهد ورا هیچگه زوالی نیست

اگرچه ازهمه کس بیشترسخن گوید

ولیک درسخنش هیچ قیل وقالی نیست

هماره رازدلش نزد من گشوده بود

ولی به رازمنش هیچگه وصالی نیست

به روزوشب نظراز روی اونگیرم باز

که خوش ترازوی دردیده ام جمالی نیست

سواد دیده من شد مگر سیاهی او

که هرگزش زدوچشم من انفصالی نیست



مرد و محنت

پیدا ردآدمی که شد از مشکلی خلاص
غافل که مشکل دگر آید به جای او
هرچند دور می‌کند از راه خویش سنگ
سنگی دگر زمانه نهد پیش پای او
گوئی مگر خدای جهان آفریده است
مرد از برای محنت و محنت برای او

*****

آغـوش مادر

کودک هرآنچه دارد ازآغوش مادراست
کررشت خوی باشدوگرنیک محضر است

خوئی که ازنخست کسی را بەسرنشست
اورا همارە تا بەدم مرگ برسراست

در دفتر معلـم و آموزگـار نیست
آن تربیت که زادۀ آغوش مادر است

رفتار مادرازپی سرمشق کودکان
بهترزهرکتاب وزصدگونه دفتراست

خرم تنی که مادردانایش از نخست
زی شاهراه دولت واقبال رهبراست

خوشبخت آنکه مادردانا بەروز وشب
چونان فرشته برسرا وسایه‌گستراست

چون‌کشوریست خانه که دروی همـاره زن
فرمانروای مطلق وسالاروسرور است

زن چون عفیف باشدودانا ونیکخوی
درتیرگی جهل چوتابنده اختراست

فرزندخـوب مـادر نـادان نپرورد
این نکته نزد مردمدانا مقرراست

دردست مادران خـردمندباهنر
خوشبختی وسعادت ابناء کشوراست

مرگ دوستان

نگشاید دل از بهار مرا
نکند شاد سبزه زار مرا

چون ببینم گل شکفته به باغ
می خلد دردودیده خار مرا

چون گذرسوی لاله زار کنم
می کند لاله داغدار مرا

نغمهٔ عندلیب و صوت هزار
غم دل می کند هزار مرا

شبنم بامداد و ژالهٔ شب
نزداید ز رخ غبار مرا

چه کنم هرچه بیشتر کوشم
نشود بخت سازگار مرا

به غلط می برم گمان کامسال
حال بهتر شود زپار مرا

چون توانم خلاص یافت زغم
که ندادند اختیار مرا

چیست جز مرگ دوستان دیدن
حاصل از دور روزگار مرا

این تسلی مرا بس است که عمر
نبود نیز پایدار مرا

دوست

با یاد رفتگان و عزیزان خفته دوش
چشمم نخفت و تا به سحرگاه میگریست
با خویش گفتم ای شده از دوستان جدا
دیگر ترا چه بهره از این پس ز زندگیست
تا بود قدر دوست ندانستم ای دریغ
امروز خون ز دیده ببارم که دوست نیست
آن کس که همرهان همه رفتند پیش از او
او در دیار خویش غریب است و اجنبیست
تنهائی و غریبی و خواری و بی کسی
باشد سزای آنکه پس از دوستان بزیست

****

وحشت سرای

دراین وحشت سرای محنت آباد نبودم یکدم ازبند غم آزاد

نیابم هرگز از محنت رهائی مگر مادر زبهر محنتم زاد

فزون گردد به هردم درد و رنجم چوسال عمرافزون شد زهفتاد

درایام جوانی شاهد بخت بررویم گرچه هرگز روی نگشاد

سراب آرزوها گاهی از دور مرا با وعده‌ها می‌کرد دلشاد

اگرکامی طلب می کردم از بخت مرا هرشب به فردا وعده می‌داد

چه فرداها که آمد پیش و هرگز همای بخت دردامم نیفتاد

کنون امید فردا هم ندارم که پیری آروزها داد بر باد

مرا دیگربه چیزی دلخوشی نیست جزاین کزعهدپیشین آورم یاد

چه باشد زندگی بی نور امید دراین ظلمت سرای تیره بنیاد

ازاین بی حاصلی افسوس افسوس ازاین بیهودگی فریادفریاد

*****

تا به‌کی خسبی وخواهی رزق خویش

ازخدا با ناله وعجزو دعا

هیچ نشنیدی که‌حق فرموده است

لیس للانسان الا ماسعی

*****

نوبهار

نوبهاران باغ را بافر دیگرکرد باز
هردرختی را بتی زیبا ودلبرکرد باز

ازپی مشاطگی دست بهاران روز وشب
برعروسان چمن صدگونه زیورکرد باز

تانماید صنعت واستادی خود آشکار
هربتی راازبت دیگر نکوترکرد باز

بازمستان جنگها کرداین بهاران قوی
تابراوغالب شدو گیتی مسخرکردباز

ازپی شکرانه این فتح کوه ودشت را
جامهای سرخ وسبزاندرسروبرکرد باز

درعزای فصل دی بنشسته گوئی آسمان
کزخروش وناله اش گوش زمین کرکردباز

بربهاران خشمناکست وخروشان کزچه رو
بوستان را زآسمان صدباره بهترکردباز

خرم آنکس کوکنون بادوستان دربوستان
روی خودراهمچوگل ازمی منورکردباز

ازبساط سبزه اندرپای خودافکندفرش
وازگل بشکفته برسرتاج وافسرکردباز

****

کنج عزلت

چومن کنج عزلت گزیدم چرا | تملق ز هرناکس دون کنم
چودوری گزیدم من ازمال وجاه | هنررا چرا خوار وموهون کنم
تواضع بر سفله ازسفلگی است | نیم سفله من، سفلگی چون کنم
چرا پشت علم و ادب بشکنم | دل مکرمت از چه پرخون کنم
اگرچه به مدح نیاکان خویش | توانم دوصد نامه مشحون کنم
چوبیمایگان نیستم کز سفه | تفاخر به اجساد مدفون کنم
گرآنان نهادندبنیاد مجد | من ازآنچه کردندافزون کنم
ورایشان به نام نکو زیستند | من آن نام رازنده اکنون کنم
چودردل زدانش مراگنجهاست | نظرکی سوی گنج قارون کنم
چوصددلخوشی دارم اندردرون | طلب دلخوشی کی زبیرون کنم
گریزم من از صحبت جاهلان | خردرا بدین شیوه ممنون کنم
زگفتار پیشینیان گنجها | فراهم چوگنج فریدون کنم
گه ازمکتب شرق وگاهی زغرب | به هرلحظه سیری دگرگون کنم
گهی همنشین ارسطو شوم | گهی پیروی ازفلاطون کنم
گهی پند گیرم زسقراط راد | گهی همرهی با گزنفون کنم
شفایابم از گفتهٔ بوعلی | چوشرح اشارات وقانون کنم
زمنصورم آیدانا الحق به گوش | طلب سر وحدت زذوالنون کنم
گهی با دقیقی و با رودکی | گذرجانب رود جیحون کنم
زگفتار فردوسی نامدار | دوصد فخر براوج گردون کنم
گهی بانظامی شوم همزبان | حکایت زلیلی ومجنون کنم

زگفتار سعدی وحافظ به‌گوش | سخنها به‌از در مکنون کنم
توگوئی جهانی به‌من داده‌اند | چوبیتی‌دوا زخویش موزون کنم
گهی درپی لفظ زیبا روم | گهی فکرمعنی و مضمون کنم
پدیدآورم قطعه‌ای دلپذیر | جهانی بدان قطعه‌مفتون کنم
به‌الفاظ شیرین و معنای بکر | توگوئی مگرسحرو افسون کنم
همینم بس‌ازمال گیتی و جاه | چرا خاطر شاد محزون کنم
خوش‌آندم که‌ازعجزروی نیاز | به‌درگاه دادار بیچون کنم
طلب زوکنم جمله‌حاجات‌خویش | وزاوطالع خود همایون کنم

*****

الفراق

تیره‌شد دیده‌وگران شد گوش | شد زبانم ز گفتگو خاموش
آرزوها، امیدها، یکسر | شدزدل محوچون‌برآب نقوش
پشت من زان خمیده‌شد که کشم | بارهفتادسال عمر به دوش
ربةالنوع شعر کو دائم | می کشیدم به‌مهر در آغوش
اوهم اکنون چوشاهدان دگر | عشوه‌پرداز گشت و نازفروش
شدفراموشی آن چنان غالب | که‌ندانم‌چه‌خورده‌ام‌دی ودوش
دلم آرام کی شود که‌رسد | هرزمانم نهیب مرگ به‌گوش
ناله‌ها شکوه‌ها گرفت‌کنون | جای آن بانگ‌های نوشانوش
زآتش حسرت و پشیمانی | می زند دیگ سینه‌دائم جوش
الفراق الفراق می شنوم | من به‌هرلحظه اززبان سروش

رفیق موافق

امروز یک رفیق موافق نیست / یک یا ربا حقیقت مشفق نیست

هرکس که دم ز الفت و یاری زد / افسوس جز دورو و منافق نیست

بسیار کس ز درد وطن نالند / اما یکی از آن همه صادق نیست

با هیچ حیله کشور ایران را / راه برون شدن ز مضایق نیست

دردا که در سراسر این کشور / یک مرد پاک دامن لایق نیست

دزدان در این دیار سرافرازند / ننگی ز نام رهزن و سارق نیست

یک ذره این گروه ستمگر را / ترس خدا و شرم خلایق نیست

با هر وسیله پول بدست آور / کس را نظر به سوء سوابق نیست

چون پول داری آنچه که خواهی کن / در راه پیشرفت تو عایق نیست

از نام بد مترس که در این ملک / فرقی میان زاهد و فاسق نیست

یک مرد پاک نیست و گر باشد / او را نصیب جز مرض دق نیست

بس کن نوید و گفتهٔ حق کم گو / امروز کس به بند حقایق نیست

*****

خراسان

دراین کشورزآسایش نشان نیست | زجورناکسان کس درامان نیست
نمی دانم ز آزادی بجز نام | دراینجانیست یاخوددرجهان نیست
دریغ ازوضع پرآشوب این ملک | که جزبرکام دزدوقلتبان نیست
دریغا کار این ملت شب و روز | به‌غیرازناله وآه وفغان نیست
نمی پرسد کس از دولت که‌آخر | خراسان کم زآذربایجان نیست
به آذربایجانی هرچه دادند | چرابهر خراسانی همان نیست
چو آنجا گشت دانشگاه برپا | چراازبهراین دارالامان نیست
مگر این خاک مهد علم‌ودانش | دراین کشورزعهدباستان نیست
مگراین سرزمین علم پرور | بزرگان جهان را آشیان نیست
مگر پرورده‌درداماناین خاک | هزاران شاعرشیرین زبان نیست
مگرزین خاک فردوسی طوسی | که ایران زنده شدزاوجاودان‌نیست
مگرزین جا نظام‌الملک‌طوسی | وزیر نیکخواه کاردان نیست
نصیرالدین طوسی و غزالی | مگرزین تربت‌گوهرنشان نیست
مگرزین ملک نادرشاه افشار | شه لشکرکش کشورستان نیست
مگراین خاک پاک عرش رتبت | زیارتگاه هرپیروجوان نیست
مگرسرهای شاهان سوده‌بر خاک | پی بوسیدن این آستان نیست
مگر خلوتگه هر پارسائی | دراین‌خاک ملائک پاسبان نیست
مگر درخرمی و جان فزائی | خراسان غیرت باغ جنان نیست
مگراین‌سرزمین خودبهترین جای | زبهر زارع وبازارگان نیست
جهان علم و عرفان و ادب را | چواین خرم‌ولایت بوستان نیست

خراسان را چه افتاده است امروز | که هیچش نسبتی با آن زمان نیست
از آن دانشوران و زآن دلیران | خراسان را چرا اکنون نشان نیست
دریغا ساکن این خاک امروز | بجز مشتی ضعیف و ناتوان نیست
دریغ امروز در مرز خراسان | به غیر از مفلس و بی‌خانمان نیست
چنان بنشسته‌اند این قوم خاموش | که پنداری زبانشان در دهان نیست

این قصیده بعد از شهریور بیست در موقعیکه وضع خراسان بسیار اسف انگیز و رقت بار بود و دولتهای وقت هیچ توجهی به این سرزمین نداشتند زمانیکه در آذربایجان دانشگاه دائر بود و هنوز در خراسان به جز دانشکدهٔ طب دانشکدهٔ دیگری نبود سروده‌ام. بحمدالله این آرزو جامه عمل بخود پوشید و خراسان دارای دانشگاه شد.

غزل

ما بیدلیم و نیست بجز عشق کار ما
عشق آمده است در دو جهان اختیار ما

از ما بجز محبت و مهر و وفا مجوی
این است تا به روز قیامت شعار ما

ما بلبلان گلشن انس و محبتیم
هرگز خزان ندیده و نبیند بهار ما

هرگز غبار محنت و نومیدی و ملال
ننشسته است بر دل امیدوار ما

ما از دیار سعدی و خیام و حافظیم
باشد دیار عشق و محبت دیار ما

گوید روان خسرو و فیضی به ما درود
بر سرزمین هند چو افتد گذار ما

ما دوستدار دانش و فضلیم و زین سبب
باشند اهل فضل و ادب دوستدار ما

بنگر دمی به صفحهٔ تاریخ روزگار
آگه شو از گذشتهٔ پر افتخار ما

این پارسی غزل شنو از گفتهٔ نوید
تا بنگری به ملک سخن اقتدار ما

در سال ۱۳۲۴ که جمعی از هنرمندان ایران به هندوستان و پاکستان مسافرت کردند از بنده تقاضا کردند که غزلی مناسب مقام ساخته شود که در آنجا بخوانند غزل فوق را در آن موقع ساخته ام.

دگرگونی در اوضاع زمانه

نه دل را آنچه خواهد هست حاصل | نه آساید دمی از خواستن دل
نه یکره برمرادم رفت گردون | نه یکدم کام دل گردید حاصل
نه هرگز دید چشمم روی مقصود | نه دل بر آرزوئی گشت نائل
دریغا هرچه می پیمایم این راه | به هر دم دورتر افتم ز منزل
جهان از من کند فرسنگها دور | اگر دل را به چیزی دید مایل
دریغ از عمر و افسوس از جوانی | که بر بیهوده کردم صرف باطل
زوال آمد چو دوران جوانی | نگردد آرزوها ازچه زایل
دگرگون شد چو اوضاع زمانه | فتاد اندر جهان گوئی زلازل
چو هرپستی به بالائی گراید | چو هرجا بود عالی گشت سافل
چو آن کس را که جا صف نعال است | جهان بنشاند برصدر محافل
چو بگرفتند دانایان کناری | چو کار افتاد در دست اراذل
چو برکامل فزونی یافت ناقص | چو برعالم مزیت جست جاهل
چو بر عاقل بگیرد خرده مجنون | چو بر سحبان فروشد نکته باقل
چو کاسد شد متاع فضل و تقوی | چو رایج گشت انواع رذائل
چو دزدی را شمردند از مفاخر | چو هیزی را نهادند از فضائل
چو بردلخواه ما یکدم جهان نیست | چو برما زندگی شد سم قاتل
بیا ای مرگ و راحت بخش ما را | کزاین پس زندگی گردید مشکل

مگر زین ژرف دریای پرآشوب
تو ما را ره نمائی سوی ساحل



خراسان

دردا که کس به فکر خراسان نیست / دربند این گروه پریشان نیست

بیچاره‌تر ز مردم این سامان / امروز در سراسر ایران نیست

بدبخت‌تر به روی زمین یک تن / از این گروه بی‌سروسامان نیست

کس زین همه وزیر و وکیل افسوس / درفکر این ولایت ویران نیست

گوئی تو این گروه چنین دانند / ایران به غیر مرکز تهران نیست

صد وعده می دهند ولیک افسوس / هرگز وفا به وعدهٔ ایشان نیست

صدگونه مالیات و عوارض هست / آباد یک محله و میدان نیست

درهرکجا که می‌گذری زاین شهر / پاکیزه هیچ کوی و خیابان نیست

چون است حال خلق در آن شهری / کآب از برای خوردن انسان نیست

با آنکه کارخانه قند اینجاست / قند از برای مردم استان نیست

از کارخانه مردم مسکین را / یک حبه قند از پی درمان نیست

از کشت خویش زارع مسکین را / حاصل به غیر ریگ بیابان نیست

جز فقر و رنج و زلزله و قحطی / چیزی نصیب اهل خراسان نیست

جز دزدی و ستمگری و رشوت / چیزی در این دیار فراوان نیست

جز اشک چشم و نالهٔ مردوزن / اینجا متاع دیگری ارزان نیست

جان می دهند مردم این استان / واین رنج را نهایت و پایان نیست

امید این گروه پریشانحال

الا به لطف و رحمت یزدان نیست

*****

مشکل پسند

من آن وحشی دل مشکل پسندم
که کس آسان نمی آرد به بندم

به غیر از راه تقوی و فضیلت
ره دیگر نمی پوید سمندم

بجز آزادگی و راد مردی
نجوید خاطر مشکل پسندم

نرفتم برره تقلید هرگز
که انسانم نه آخر گوسفندم

زیزدان همتی مردانه خواهم
که دربر روی نامردان ببندم

شراب سفلگان هرگز ننوشم
به روی ناکسان هرگز نخندم

زحق گفتن نخواهم گشت خاموش
بروناصح مده بیهوده پندم

چواز کس بشنوم گفتار باطل
تو پنداری که برآتش سپندم

به دامان قناعت تا زدم دست
بحمدالله به هرجا سربلندم

چودامن پاکم از آلودگیهاست
کجا باشد زبدگویان گزندم

چوگفتار نوید آمد به گوشم
همه گفتارها یک سو فکندم



شعر کهنه و نو

من منکر آن کهنه پرستم که همه عمر

درنظم سخن جز ره تقلید نپوید

گاه از بت چین گوید و گاه از مه نخشب

گه کام دل از خلخ و فرخار بجوید

* * *

گاهی ز حرم گوید و گه دیر و کلیسا

گاه از بت و بتخانه دو صد قصه سراید

گاهی سخن از شیخ و گه از زاهد و مفتی

گه پیر مغان را به بزرگی بستاید

* * *

گاهی سخن از جام جم و سد سکندر

گاهی ز خضر گوید و از آب حیاتش

وان چشمه که ره برد بدان خضر و سکندر

سرگشته و حیرت زده شد درظلماتش

* * *

گاهی سخن از سبحه و سجاده و زاهد

گاهی سخن از صوفی و از کشف و کرامات

گاهی سخن از مطرب و از باده و ساقی

گاهی ز خرابات و گهی پیر خرابات

* * *

منصور صفت گاه کند عزم سردار
مستانه از آن روی زند لاف اناالحق
گه دم زتجرد زند وترک علایق
گه فانی فی الحق شود وواصل مطلق

* * *

دیوانه شود گاه وخورد سنگ زطفلان
گه بردر معشوق چوسگ پارس نماید
گاهی عسس اندر جلو وشحنه به دنبال
بردوش سبو از درمیخانه درآید

* * *

زین کهنه پوستان بتر آن تازه جوانیست
کز گفتن بیهوده سخن سر بفراز د
خواهد که کند خانه موروث زبنیاد
بی آنکه تواند که زنو خانه بسازد

* * *

هرسنت دیرینه وهررسم کهن را
خواهد که براندازد واز ریشه برآرد
جز گفته بیهوده خود هر سخنی را
هرچند بزرگ است به چیری نشمارد

* * *

هر گفته که بی‌قافیه و معنی و وزن است
آن را سخن تازه و نو نام نهادند
بر هر چه که با رسم قدیم است مخالف
از راه تعصب لب تحسین بگشادند

* * *

زان کهنه پوستان و از این تازه سرایان
ترسم که از این ملک هنر رخت ببندد
بودیم از این پیش اگر شهره به گفتار
امروز بما مردم بیگانه بخندد

*****

در چند سال پیش که در مجله سخن راجع به شعر کهنه و نو بحثی در میان بود این‌جانب عقیدهٔ خود را به وسیله قطعهٔ فوق اظهار داشتم و در یکی از شماره‌های مجلهٔ سخن چاپ شد.

خالق یکتا

نوبهار آمد بیا تا روسوی صحرا کنیم
لحظه‌ای فارغ دل از اندیشهٔ فردا کنیم

در شکوفه غرق شد هرجا درختی خشک بود
ما چرا بیهوده دل غرق غم وسودا کنیم

خاطر ما رنجه از تشویش فردا تا به کی
یک زمان فارغ دل از اندیشهٔ فردا کنیم

از تمدن بهره جز آشوب وخونریزی نبود
خیز تا وحشی صفت رو جانب صحرا کنیم

عمر ما در فتنه وغوغا سرآمد ای دریغ
یک زمان آسوده دل زاین فتنه وغوغا کنیم

جز در آغوش طبیعت جای اسایش نبود
خیز تا یکدم در آغوش طبیعت جا کنیم

فکر آسایش دراین عالم دگر مقدور نیست
فکر آسایش مگر در عالم بالا کنیم

روی ناکس مردمان دیدن دراینجا تا به کی
پشت بر دون همتان از همت والا کنیم

ما که دامان قناعت را به چنگ آورده ایم
نازشاید بر فلک از کبر و استغنا کنیم

دامن ما پاک باشد چون ز هر آلودگی
کی زحرف عیبجو اندیشه وپروا کنیم

از خلایق جز زیان چیزی ندیدیم ای نوید

روی آن بهتر که سوی خالق یکتا کنیم

*****

فکر نا صواب

بیچاره آدمی که ز یک فکر ناصواب

برخود فراخنای جهان تنگ می کند

بروی چو خشم چیره شود کارهای زشت

بیرون ز عقل و دانش و فرهنگ می‌کند

با آن گهی مجادله آغاز می نهد

با این گهی منازعه آهنگ می کند

با آنکه لاف عقل و خرد می زند ز جهل

آن می‌کند که کودک از آن ننگ می‌کند

از خوی زشت خویش به رنج است و بی سبب

با دیگران ز بی خردی جنگ می کند

*****

کوهپایه

اندراین کوهپایه خرم دلی آرام و مهربان دارم
طبعی آسوده خاطری خرم فارغ ازفکر این وآن دارم

* * *

صبحگاهان چو دیده بازکنم کوهی آید بلند در نظرم
برفلک شایدارکه نازکنم بسکه زیباست آنچه می نگرم

* * *

چون سرازکوه برزند خورشید چه دل آویز منظری دارد
پادشاهی چواوکه دید وشنید که چنین پهن کشوری دارد

* * *

ساعتی چون زآفتاب گذشت پیشم آرند نان وشیر وکره
چون شکم رامرادحاصل شد روی آرم بسوی دشت و دره

* * *

کوهها آورم به زیر قدم هریکی سربه آسمان سوده
بازگردم به خاطری خرم جمله پست و بلند پیموده

* * *

تن بشویم به آب سردوزلال که بود روی ریگ ها جاری
راه پیموده در میان جبال گه به سختی وگه به همواری

* * *

ظهر کزتاب آفتاب تموز آدمی را نماند تاب وتوان
اندرآن گرمی میانهٔ روز جای سازم کنار نهر روان

اندرآنجا که سربه‌هم سوده شاخه‌های چنار وعرعر وبید
جمله بهر دفاع آماده که ببندند راه برخورشید

* * *

جز نسیمی ملایم ودلکش زیرآن سایه جای کس نبود
اندرآن خوابگاه خرم وخوش اثرازپشه و مگس نبود

* * *

ازصدای خیال پرورآب چه‌خوش آید مرا به تنهائی
اندرآرد به‌دیدگانم خواب همچو طفل از صدای لالائی

* * *

چون کندآفتاب میل غروب منظرکوه بس تماشائیست
اندرآن دم‌هزارخاطر خوش دردل عاشقان شیدائی‌است

* * *

ماه باچهر عالم آرایش وه‌چه زیباو دلفریب بود
ای بساشب که‌از تماشایش دیده‌ازخواب بی نصیب بود

* * *

اندراین کُنج‌خالی‌ازشروشور جان من یافت روشنی وصفا
هرچه‌ازخلق بیش باشم دور روح نزدیکتر بود به خدا

*****

هرگز نبود آنچه که خواندیم در کتاب

هنگام کودکی که مرا لوح پاک دل
آماده بود تا که کند دانش اکتساب

خواندم زگفته های حکیمان وعاقلان
درهرکتاب موعظت و پند بی حساب

کرده بیان صفات نکو و خصال زشت
داده نشان طریق خطا و ره صواب

آن کارها که کردبدان باید اقتدا
وان کردها که کرد ازآن باید اجتناب

گفتند منشاء همه کردارهای زشت
خودخواهی است ونیست در این نکته ارتیاب

بهرجهان دیگری این روح پاک را
ایزدبیافرید نه ازبهر خوردو خواب

صدق ووفا امانت وتقوی و کف نفس
باشد ره نجات و شود موجب ثواب

حرص وطمع بلای تن و جان آدمی است
بس خانه ها که گشت زحرص وطمع خراب

راه نجات راه کم آزاری است و بس
خوشبخت آنکه کردچنین راهی انتخاب

فی الجمله زین قبیل سخنهای دلپذیر
خواندم هزار فصل وشنیدم هزار باب

برلوح دل نگاشتم آن نکته‌های نغز
گفتم شدم زدولت و اقبال کامیاب

دردا و حسرتا که ره ورسم زندگی
هرگز نبود آنچه که خواندیم درکتاب

*****

غزل

بیا ای خوشتر از روز جوانی
مرا تلخ است بی تو زندگانی

چو از من دور گردی دور گردد
ز دل یکسر نشاط و شادمانی

چو باز آئی مرا از در چنان است
که باز آید مرا از در جوانی

ز هجرانت چنان پژمرده گردم
که برگ از آفت باد خزانی

من از عالم بجز مهرت ندارم
مکن با من چنین نامهربانی

خوش آن ساعت که باز آئی و سازی
مرا فارغ ز اندوه جهانی

نشینی در کنارم با دو صد مهر
سخن گوئی به صد شیرین زبانی

سخنهایت چنان آید به گوشم
که زاهد را کلام آسمانی

حضورت غایب از خویشم نماید
وجودم در وجودت گشته فانی

نوید از غم بخود پیچید و هرگز
نزد با کس دم از راز نهانی

امشب

باز امشب قرین تاب و تبم | تابش تب نموده ملتهبم
زانچه از رنج تب رسیده مرا | جان ز محنت به لب رسیده مرا
دل ز تنهائیم به جان آمد | خسته هم جسم و هم روان آمد
بدتر از رنج و درد بیماری | هست اندوه بی پرستاری
دائما هست چشم سوی درم | تا که پرسد ز دوستان خبرم
ایکه هرگز نمی کنی یادم | من به یاد تو روز و شب شادم
به خدا گر مرا رسد خبری | که تو را هست رنج مختصری
خواب بر دیده ام حرام شود | روز روشن چو تیره شام شود
این نه آئین دوستی و صفاست | این نه رسم مودت است و وفاست
تو چرا بی خبر ز حال منی | فارغ از رنج و از ملال منی
چه شود گر ز راه لطف و کرم | رنجه سازی به پرسشم تو قدم

چه شود گر ز راه دلداری
دمی از من کنی پرستاری



یک عمر

یک عمر آدمی به جهان رنجها کشد ... تا نیک و بد شناسد و از هم جدا کند
بسیار دید بایدش اوضاع روزگار ... تا دیده را به وضع جهان آشنا کند
تا در ره صواب به کاری نهد قدم ... صد بار بایدش که در آن ره خطا کند
تا بهره مند گردد از آن رنجها که برد ... مهلت چگونه یابد و فرصت کجا کند
آوخ که دیده بایدش از روزگار بست ... روزی که او به کار جهان چشم وا کند

*****

امید

نوبهار آمد وشد باز گل و لاله پدید
شد جهان خرم وهرجا نگری سبزه دمید

چهره باغ که از سردی دی بود دژم
گشت خندان چو براو باد بهاری بوزید

شاخ را بین که چسان تازگی از سر بگرفت
چون براو قطرهٔ باران بهاری بچکید

گرچه از سردی دی رنج فراوان بردیم
شکر ایزد که بهار آمد وشادی برسید

قدر آسایش ایام بهاری نشناخت
آنکه او محنت و سرمای زمستان نکشید

من به هر حادثه کز دور جهان پیش آید
هرگز از گردش گیتی نکنم قطع امید

زانکه دانم که جهان راست به هر حال دو روی
که یکی روی سیاه است و دگر روی سپید

کی ز شیرینی راحت رسدش بهره به کام
آنکه از جام جهان تلخی محنت نچشید

به سوی کعبه مقصود کسی راه ببرد
که مراحل همه پیمود ومنازل ببرید

گر نسوزد تنت از تابش خورشید تموز
تو چه دانی که چه لذت رسد از سایهٔ بید

ورنبینی غم وتاریکی شب‌های دراز
کی چنین درنظرت جلوه‌گر آید خورشید

بهر پیدایش نیکی است بدیهای جهان
پی آرایش زیباست که شد زشت پدید

چون به‌هرحال بدونیک جهان درگذراست
شادزی شاد ومخور انده گیتی چونوید

****

ازغزلیات ایام جوانی

ای بادکه بوی مشک داری — دانم به‌خدا کزآن دیاری
روح آور جسم دردمندی — راحت ده خاطرفکاری
دانم‌که‌گذشته‌ای بدان‌کوی — ای بوی تو نافهٔ تتاری
برزلف ویت گذرفتاده‌است — زین روی چنین تومشکباری
ای بادصبا اگر دگر بار — بردرگه او قدم گذاری
خاک دراو ببوس و برگو — کای مایه هراميدواری
ای بی توحرام آب خوردن — وی باتو حلال میگساری
جانم به‌لب آمدازفراقت — وز حد بگذشت بیقراری
تاچند نویدرا زهجران — دردست بلا وغم سپاری

****

چشمه

این شعر ناتمام است

چشمه‌ای بدی دلکش | آب او زلال و خوش
آب چون روان میشد | دردوجو عیان میشد
آن یکی به بحر آمد | وان دگر به شهر آمد
اولی بدی شفاف | آب او زلال و صاف
همچو آینه صافی | با حلاوتی وافی
جملگی ورا طالب | سوی خوردنش راغب
وان دگر بدی تیره | تیرگی برا و چیره
هیچ کس نخورد ازوی | قطره‌ای نبرد از وی
آنکه بود آبش نیک | می‌گذشت او بر ریگ

بود همچو مروارید
صاف و روشن و جاوید



یارخوب سیرت

سیرت خوب و صورت زیبا — کم کسی را عطا نموده خدا
کم کسی دیده ام که دانائی — باشدش با کمال زیبائی
تو پری پیکر فرشته خصال — داری این هردورا به حدکمال
دانش و بینش وخرد داری — هرچه خوبست یک به صد داری
من چه گویم ز پاکی گهرت — یازفضل و زدانش و هنرت
به خدا در مکارم اخلاق — طاقی اندرمیان خوبان طاق
گرکنون گشته ای تودانشیار — بوده همواره باتودانش یار
باکمالی که در هنرداری — توبه هر پایه ای سزاواری
این هنوزازنتایج سحراست — صبح دولت هنوزبراثراست
چندروزی دگر شوی استاد — وزتو گردد بنای فضل آباد
چون بگیری قلم توازپی کار — ژرژسان باشی وسیمون دبوار
در سخن سنجی و سخندانی — گشته مادام سونیه راثانی

هردمت قدروپایه افزون باد
یارتو کردگار بیچون باد

*****

زمان شادی

آوخ که زمان عشرت و شادی
بگذشت چوبرق وبادومن جاهل
ای روز شباب من کجا رفتی
کزیادتو ساعتی نیم غافل

*****

درمهرماه ۱۳۳۸ پس از بیماری طولانی گفته شد

از بسکه شد مرض به شب و روز عادتم
یاران ملول جمله شدند از عیادتم
شکر خدا که پیش کس از درد و رنج خویش
هرگز نشد گشوده زبان شکایتم
بر طبع من ملامت یاران و دوستان
سخت است همچنان که ز دشمن شماتتم[1]
منت خدای را که ز درگاه خویشتن
هرگز به هیچ در نفکنده است حاجتم
بیماری ار که جسم مرا کاست باک نیست
افزود بردباری و صبر و قناعتم
برپای خواستن نتوانم ز ضعف و نیست
دیگر در این سرای مجال اقامتم
تا دل صفا پذیرد و گیرد کمال نفس
دست زمانه داد نکوتر ریاضتم
شکر خدا که گرچه بسی رنج برده‌ام
هرگز نبوده درد فزونتر ز طاقتم
ارجو که در بقیت ایام عمر نیز
ایزد کند نگاه به چشم عنایتم

---

۱ ــ در این بین نظر به این دو بیت قاضی ابن سنا الملک داشته‌ام
لاتظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء والضراء
فلرحمة المتوجعین مرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء

دربارهٔ انقلاب ایران

هزار شکر که داد آن قدر زمانه مجال
که سرنگونی کاخ ستمگران دیدم

هزار شکر که عمر آن قدر نمود کفاف
که چند لحظه به دلخواه خود جهان دیدم

ز روزگارم از این پس مجال شکوه نماند
که آنچه خواستم از روزگار آن دیدم

ز خون پاک شهیدان درخت آزادی
دوباره سبز در این نغز بوستان دیدم

پس از خموشی پنجاه ساله دیگر بار
گشاده مردم آزاده را زبان دیدم

شجاعتی که در افسانه گوش کس نشنید
به چشم خویش ز ایرانیان عیان دیدم

زهی گروه مجاهد که بهر یاری خلق
گذشته از سر و برکف نهاده جان دیدم

به پیش حربهٔ ایمان و جوش اخلاص
سلاح ها همه ناچیز و ناتوان دیدم

ز فرط حیرت از این انقلاب عالم سوز
جهانیان همه انگشت در دهان دیدم

نه در فسانه شنیدم نه در ثمر خواندم
شهامتی که در این خلق قهرمان دیدم

ندانم آنکه به خواب است یا به بیداری
عجایبی که در این برهه از زمان دیدم

نظام فاسد پوسیدهٔ شهنشاهی
هزار شکر که برچیده زین میان دیدم

*****

این اشعار را به پدرم نوشتم

ای کریمی که به پیش نظر عالی تو
عالم و هرچه در او هست بسی مختصر است

قصه کیسه من بشنو کز جور سپهر
از دل روشن مردان خدا پاک تر است

گرچه رخسار زر و سیم ندیده است به عمر
لیک همواره هوای زر و سیمش بسر است

گرچه مردم همه از دیدن عاشق گردند
عشق این کیسه همانا نه ز راه بصر است

ظاهر اگرچه فراخ است ولیکن به خدا
گر بجز باد و هوا دروی چیز دگر است

روی زر هیچ نمی بینم الا در خواب
وان به بیداری تعبیرش رنج و ضرر است

نی غلط گفتم زیرا که به رخسار چو زر
دائمم جاری از مژگان لولوی تر است

بس جگر خوردم در کسب فضائل هیهات
آخرالامر کنون قوتم خون جگر است

دشمن جان من آوخ شد این فضل و هنر
آری آری به خدا دشمن طاووس پر است

گرچه گویند زر و سیم وبال است ولیک
مایهٔ زندگی خلق همین سیم و زر است

نیست عاقل که ز زرعیب بگوید زیرا
گریکی عیب دراوهست هزارش هنراست

چون توان عیب نمودن دوگهرراکه‌یکی
همچوخورشیددرخشان ویکی‌چون قمراست

*****

زان دوبیتی‌که‌پیش ازاین‌گفتم
ای دریغا نیافتم اثری
شعررا هست قدر و منزلتی
گرمرا نیست پایه‌و هنری
مختصر وجهی آرزوست مرا
سهل باشد زیان مختصری

*****

مراثی

در رثاء مرحوم میرزا محمدخان قزوینی خرداد ۱۳۲۸

ای دریغا که آفتاب کمال   در دل خاک تیره پنهان شد

دیده دانش و هنر خون ریخت   خاک بر فرق علم و عرفان شد

اوستاد بزرگ قزوینی   سوی آرامگاه رضوان شد

کاخ دانش که بود از او معمور   ای دریغا که باز ویران شد

دیدهٔ علم و فضل شد تاریک   از تن عقل و معرفت جان شد

رنجها برد او به راه هنر   تا که کار هنر به سامان شد

چون برفت او یتیم ماند هنر   جمع اهل هنر پریشان شد

آنکه نامش به شرق و غرب جهان   شهره تر ز آفتاب تابان شد

گنج های نهفتهٔ دانش   زاو به روی زمین نمایان شد

گنج پیشینیان به همت او   ایمن از دستبرد دوران شد

آن علی سیرت محمد نام   که به تقوی قرین سلمان شد

نشد آلوده سرای غرور   پاک دل بود و پاک دامان شد

آن چنان پاک کو زمادر زاد   در دم مرگ هم بدان سان شد

نه بر او چیره گشت آز و طمع   نه مطیع هوا و شیطان شد

نه از او هیچگه دلی آزرد   نه از او خاطری پریشان شد

نه از او هیچ در وجود آمد   که از آن لحظه ای پشیمان شد

دانش از او بلند مرتبه گشت   ادب از وی رفیع بنیان شد

در حکمت به روی خلق گشاد   قلمش چونکه گوهرافشان شد

بهر تحقیق چون قلم بر داشت   مشکلات علوم آسان شد

خدمتی کو به علم و دانش کرد   هر که دید و شنید حیران شد

به اقل معاش قانع بود تا که برخوان دهر مهمان شد

جز به راه فضلیت و تقوی نشد او تا که پیش یزدان شد

*****

در رثاء مرحوم سیدحسن طبسی‌مشکان اسفند ۱۳۲۷

دریغا از جهان سید حسن رفت
فضیلت را به مرگش جان زتن رفت
نپنداری که یک تن بود و بگذشت
که چون او رفت فضل و علم و فن رفت
جهان دانش و علم و هنر بود
چو رفت او جمله را روح از بدن رفت
چراغ معرفت گردید خاموش
چو از این خاکدان سیدحسن رفت
دریغا رادمردی همچو مشکان
به ناگاه از میان انجمن رفت
دریغا علم و تقوی وفضیلت
چو مشکان رفت با او در کفن رفت
خوشا مردی که چون وقتش سرآمد
به نام نیک از این دارالمحن رفت
پس از عمری که با عز و شرف زیست
چو گل پاکیزه دامن زین چمن رفت
به جز در راه تقوی و فضیلت
نرفت او تا که جانش از بدن رفت
به جز نیکی نکرد از وی کسی یاد
به هر محفل که در وصفش سخن رفت

درود از ما به روح پاک او باد
که با پاکی بسوی ذوالمنن رفت

اشعار فوق اشاره به این بیت عربی است :

وما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

مرحوم سیدحسن مشکان در طبس در حدود سال ۱۳۰۰ قمری متولد شد پدران او از سادات عالیقدر و نجباء طبس بود بند پس از تحصیل مقدمات از طبس به یزد و از آنجا به اصفهان مسافرت نموده و تحصیلات خود را تکمیل نمود فلسفه را در خدمت دو استاد بزرگوار مرحوم جهانگیرخان و آخوند کاشی در اصفهان فرا گرفت و همچنین علوم ادبی و ریاضیات را نیز در همان شهر آموخت بعدا برای دیدن خویشان به طبس مراجعت کرد و از آنجا به قصد زیارت مشهد آمد و چنانکه خود آن مرحوم نوشته است محضر مرحوم حاج میرزا حبیب اله مجتهد و حکیم و عارف مشهور خراسان او را به طوری مجذوب کرد که از مراجعت به اصفهان منصرف شد و چند سال در خدمت آن مرحوم تلمذ نمود.

مرحوم طبسی چندین سال در مشهد به خدمات فرهنگی مشغول بود و مجله ای به نام دبستان منتشر می‌نمود در موقعی که مرحوم داور دست به اصلاح عدلیه زد مشار الیه را برای خدمت در دادگستری دعوت کرد آن مرحوم تا آخر عمر در همان وزارتخانه مشغول به کار بود و هنگام مرگ مشاور دیوان عالی کشور بود.

در مرثیه مرحوم محمدتقی بهار (ملک الشعراء)

شادی زطبع وخرمی از نوبهار رفت
از بوستان فضل و ادب تا بهار رفت

ای گل دگر مخند وتو ای سرو کم ببال
کان مرغ خوش ترانه ازاین شاخسار رفت

آن کس کز او همیشه جهان چون بهار بود
دردا وحسرتا که به وقت بهار رفت

آن عندلیب شیفتهٔ باغ و جویبار
هنگام آنکه گل دمد از جویبار رفت

چون لاله داغ بردل اهل هنر نهاد
هنگام آنکه جلوه کند لاله زار رفت

شادی چسان کنیم که شادی رسان نماند
انده کجا بریم که انده گسار رفت

اهل ادب دگر به که نازند درجهان
کان یکه تاز ملک ادب برکنار رفت

دیگر حرام شد سخن از شعر و شاعری
چون از سریر ملک سخن شهریار رفت

هرگز نمیرد آنکه سخنهای دلکشش
تا حشر بر صحیفهٔ دلها نگار رفت

دائم زنوک خامهٔ گوهر فشان او
ای بس گهر که برسرگردون نثار رفت

آوازهٔ فضائل و صیت مناقبش
تنها دراین دیارنه درهردیار رفت
هرگزبه زیربار ستم پشت خم نکرد
بروی اگرچه بس ستم ازروزگار رفت

****

آزاده

آزاده را فزونتر از این رنج نیست کو
بیند خلاف حق ونیارد که دم زند
آید هزار گفتهٔ باطل به گوش او
اورا مجال آن نه که لا ونعم زند
خونش به هردقیقه به جوش آید از غضب
خواهد زسوزسینه جهانی به هم زند
نه طاقتی که بار صبوری کشد بدوش
نه قدرتی که پنجه بر اهل ستم زند
مرگ ازبرای مردم آزاده خوشتر است
صدبار از آنکه درره باطل قدم زند
همرنگ چون نمی‌شود او با محیط خویش
آن به که خیمه سوی دیار عدم زند

(مجلهٔ یغما آبانماه ۱۳۳۳)

****

اخوانیّات

نامه‌ای منظوم به فرخ شاعر خراسانی

ای حضرت فرخ ای خردمند — شیرین سخن تو خوشتر از قند
گفتار تو آب زندگانی — دیدار تو خوشتر از جوانی
با تو قدری عتاب دارم — واز تو طمع جواب دارم
آن روز که بخت یاورم بود — اقبال سوی تو رهبرم بود
بر من در عاطفت گشودی — صدگونه ملاطفت نمودی
خواندی زبرایم ای سخنور — شعری دو سه همچو لؤلؤی تر
شیرین سخنی لطیف و پرمغز — لفظش همه نیک و معنیش نغز
شد شاد زگفته‌ات روانم — تازه شد از آن فسرده جانم
لیکن چه شدی ای یگانه دهر — کاندر شکرت نهفته بد زهر
گرچه همه نوش بود ظاهر — بی نیش نبود هم درآخر
گفتی ز شهیدیان چرا بد — دانی تو که باشد افترا بد
انصاف تورا همیشه خو بود — رفتار تو سربسر نکو بود
ای کاخ فضیلت از تو معمور — ز انصاف چرا شدی چنین دور
گر یک تن از این گروه بدکرد — کاری نه موافق خرد کرد
گو جرم دگر شهیدیان چیست — تقصیر فلان و بهمدان چیست ؟
باشد به قبیله نیک وهم بد — هم بولهب است و هم محمد
خود رسم جهان ما بر این است — با نیک همیشه بد قرین است
هر روشنی ظلام دارد — صبح از پس خویش شام دارد
در پهلوی گل همیشه خاراست — با گنج شنیده‌ای که ماراست
باری سخن از شهیدیان بود — زآن دین که خواهد این جوان بود

او مجتهداست و خصم قاضی زود این دو زهم شوند راضی
دانی که چو یار اهل باشد با او همه کار سهل باشد
قاضی چو زهر فنی است آگاه راضی کندش به وجه دلخواه
تو از چه در این خصومت وجنگ برسینه خویش می زنی سنگ
اینها همه سربسر بهانه است قصدی دگرم از این میانه است
این است همیشه آرزویم تا با تو دمی سخن بگویم
جز پیش تو ای به هر فن استاد پیش که توان سخن فرستاد
ای نظم بلندت آسمان سای برسستی نظم من ببخشای
دیریست که طبع من فسرده است واندر دل من نشاط مرده است
تا هست جهان تو شادمان زی با حشمت و نیرو و توان زی



پاسخ نامهٔ دخترم

در بیماری اخیر که تب بنده از دو درجه تجاوز کرده بود برسبیل هذیان اشعاری سرودم باعث برگفتن آن اشعار این بود که نامه‌ای از دخترم که فعلا در آبادان می‌باشد رسید. و ما در این دختر در سه سال پیش به مرض سرطان درگذشته بود و من تاکنون از شدت تأثر مرثیه‌ای راجع به آن مرحوم نگفته بودم، اینک در جواب نامه دخترم از ما در او یاد کرده ام...... (نقل از مجلهٔ یغما فروردین ۱۳۴۶).

نامه‌ات دی رسید از آبادان ای گرامی تر از تن و سر و جان

نامه با خط دلپذیر تو بود نقشی از پرتو ضمیر تو بود

خط تو بود چون رخت زیبا همچو لوح ضمیر تو خوانا

نامه‌ات بر دو دیده بنهادم آب شوق از دو دیده بگشادم

خوانده باشی تو در کتاب کریم حزن یعقوب و آن عذاب الیم

کز فراق پسر بدو چه رسید تا شد از گریه چشمهاش سپید

گر مرا چشم تاکنون بیناست بهر دیدار تو ای خجسته لقاست

ورنه اندوهم از غم یعقوب نیست کمتر تو خوب دانی خوب

بهر مرهم نهادن دل ریش یادگاری مرا ز مادر خویش

راست گویم تو را بکن باور که پس از سوگ مهربان همسر

گر نبودی تو اندر این دنیا مرده بودم ز ناامیدی ها

گر نبودی تو اندر این عالم به یقین دان که من نبودم هم

من و تو هر دو ای عزیز پدر داده از دست خویش یک گوهر

دادی از دست بهترین مادر دادم از دست بهترین همسر

چون دوتن درغمی‌شوند شریک / قلبها شان به‌هم بودنزدیک

نی که‌آن همسر فرشته سیر / هم مراجفت بودوهم مادر

خوانده‌ام درکتاب ودفترها / داستانها ز مهر مادرها

آن‌همه‌مهروآن همه پیوند / هیچ مادر نداشت بافرزند

گرچه‌ازمرگ اوگذشت سه‌سال / ذره‌ای کم نگشت حزن وملال

قرب چل سال درنشیب وفراز / بوده‌باهم موافق و دمساز

دیده‌باهم زچرخ سختی ها / ناامیدی و تیره بختی ها

بوده‌باهم شریک شادی وغم / گاه‌درسور وگاه در ماتم

روز شادی و روز بی خبری / باز روز فراق و دربدری

سالهای مهیب وحشت و جنگ / دیده‌از روزگار صدنیرنگ

سال های گرانی وسختی / دیده‌باهم هزار بدبختی

هرچه‌درپیش بوداز بدونیک / بوده‌درخیرونفع هردوشریک

من چه گویم که گاه‌بیماری / اوچه می کرد از پرستاری

گاه‌بیماریم به‌صبح وبه‌شام / خواب بردیدگانش بود حرام

وردمی چشم او بخواب شدی / زود بیدار ازاضطراب شدی

تاتب ازمن نمی گرفت کنار / یکدم اورا نبودصبرو قرار

باز در دورهٔ نقاهت‌ها / چه‌نمودی ز لطف وراحت‌ها

بهترین روزگار راحت من / بود در دورهٔ نقاهت من

کو به‌لطف و وفا ودلداری / کردی ازمن دو صد پرستاری

سعی ها داشت بهر پرورشم / تاگوارنده‌تر کند خورشم

آنچه مطبوعم از غذاها بود / برسر سفره‌اش مهیا بود

من چوقوم یهود سرگردان / می گرفتم بهانه‌ها برخوان
کزچه این خوان چوخوان دیگرکس / نیست دروی پیاز وسیروعدس
هرچه می گفتم اوشکیبا بود / دردلش گرهزار غوغا بود
گرکه گاهی ز راه جهل وغرور / خاطرش کردمی ز خود رنجور
دیدی آن شرمگین نگاه مرا / زود بخشیدی او گناه مرا
من نگویم نداشت خشم وعتاب / داشت اما گذشتنی چو سحاب
گرکه گاهی زخشم طوفان داشت / باز آرامشی فراوان داشت
گرچه وا برا ودمی خروشان بود / ازپس رعد وبرق باران بود
هیچ رازی زمن نهفته نداشت / هیچ حرفی به من نگفته نداشت
یک نظرچونکه بررخم راندی / دردلم آنچه بود می خواندی
درحوادث مرا زنرم و درشت / اومددکار بودورهبرو پشت
تاکه او غمگسار بود مرا / غم ایام خوار بود مرا
بود درهرغمی چو غم گسلم / غم اوراکه می برد زدلم
هیچ دانی که بدترین اوقات / چیست مارا به روزگار حیات*
کادمی در میان صد سختی / یاد آرد ز روز خوش بختی*
من بیاد گذشته ام زنده / نیست درمن امید اینده
آن همه خاطرات وآن احوال / کی زخاطررود به یک دوسه سال
نیست شامی ونیست صبحدمی / که نگریم ز دردبیش و کمی
باشدم گرچه گفتنی بسیار / لیک کوتاه می کنم گفتار
زانکه دانم که دوستم‌داری / وزغم و درد من بیازاری

---

* این دوبیت ترجمه از شعرشاعری فرانسوی می‌باشد.

به دوستم گلشن آزادی

یگانه گلشن آزادی ای هنرپرور
توئی که از توفروزان چراغ انجمن است

دوهفته است که از فیض صحبتت دورم
زدوری تومرا رنجه جان وخسته تن است

شنیده ام که خیال وکالتت بسراست
قرین حیرت عقل من ازچنین سخن است

تواهل صدق وصفائی نه مردمکرودغا
فرشته من نشنیدم که یار اهرمن است

به آن گروه چه پیوندی ای خجسته خصال
که کارشان همه زرق وریا ومکروفن است

زنند دم زوطن خواهی و خدا داند
که آنچه نیست دراین ناکسان غم وطن است

زبس بدی که از این قوم دون صفت دیدند
زنام هرچه وکیل است رنجه مردوزن است

برای مردم مسکین تفاوتی نکند
وکیل مجلسشان گرحسین یا حسن است



ازنوید به فرخ

فرخا گرجمله یاران جانب طهران شدند
چون تو هستی هرکه خواهد رفت گو رو باک نیست
زخم وقتی جانگداز افتد که دور از مرهم است
زهر جائی کارگر آید که با تریاک نیست
با وصالت از فراق دیگران اندیشه نیست
با ودادت بیمی از بی مهری افلاک نیست
واحد کالالف را اندر مثال آورده اند
چونکه مصداقی دگر در این بسیط خاک نیست
شکر یزدان را که در این قحط تقوی و شرف
دامن کس چون تو از آلودگی ها پاک نیست

******

جواب فرخ

ای نوید ازمن ترا زآن چامه نغزبدیع
پاسخی درخوربه‌غیرازطیب الله فاک نیست
ازعصیرپاک طبعت تاکه ذوقم کرد نوش
یافت دروی نشئه‌ای کاندرعصیرتاک نیست
نیست دردریای طبعت غیرآب خوشگوار
نیز در گلزار ذوقت خاریاخاشاک نیست
دفتر فضل تو لا ادری ندارد هم تورا
هیچ ماادراک اندرمصحف ادراک نیست
برتووگفتار وکردار توفرخ شیفته است
بی‌شک این دانی وچون‌دل‌پاک بدشکاک نیست
دل سپردستم به مهرت وزپی تقدیم جان
ازجنابت رخصت اربا شد زمن امساک نیست
درحضورت جمله غمها ازدلم غایب شود
دربهشت عدن آری هیچ دل غمناک نیست
پاک تنها ماندم‌ار ازرفتن یارای بری
باک نبود(توبمان ای آنکه چون‌توپاک نیست)



در رثاء سوسن آل داود

از خرمی به ساحت گیتی نشان نبود
کس را نصیب جز غم و درد از جهان نبود
از زخم حادثات کسی در امان نزیست
از جور روزگار دلی شادمان نبود
کو خاطری که خسته ز دور زمان نشد
کو گلبنی که رنجه ز باد خزان نبود
یک بامداد عمر گل ولاله بیش نیست
(سوسن) بجز دو روز در این بوستان نبود
نورسته شاخ را ز چه می افکند به خاک
یک ذره مهر در دل این باغبان نبود
ای عندلیب نغمه سرا در بهار عمر
هنگام رخت بستن از این گلستان نبود
نی نی تو پاک بودی از آلایش جهان
جز بر فراز عرش ترا آشیان نبود
قدر تو ای دریغ ندانست روزگار
هرگز جهان ز اهل خرد قدردان نبود



روزگاری است کزتوبی خبرم — کوپیام آور وبرید کجاست

آن نسیمی که ازشمیم خوشش — مژدهٔ وصل می رسید کجاست

آخرآن مرغ خوش ترانهٔ صبح — که همی دادمان نوید کجاست

درچنین روزگار تیره وتار — یارب آن پرتو امید کجاست

آنکه مارا زلطف صحبت او — آن همه فیض میرسید کجاست

آنکه شعر خوشش چوقندمذاب — ازسرخامه می چکید کجاست

سید ابوالقاسم حبیب الله — اوستاد سخن نوید کجاست

کاش آرد صبا پیامی از او — تابدانم که آن فرید کجاست

یارب آن روزهای شادی و عیش — که شدا زچشم ناپدید کجاست

درشادی به روی ما بستند
آن در بسته راکلیدکجاست

تقدیم کنند ـ سیدعلی مؤیدثابتی

رازدل

یار عزیز گلشن آزادی — چون راز سینه از تو نهان دارم
از سوز آه پر شررم پیداست — من آتشی نهفته به جان دارم
خواهم چو راه ناله فرو بندم — از دیده سیل اشک روان دارم
چشم نزار و چهرهٔ زردم بین — از عاشقی هزار نشان دارم
هرشب زدوری رخ چون ماهش — من دیده‌ای ستاره فشان دارم
شرم آیدم زموی سفید خویش — گویم که عشق یار جوان دارم
زان رنجها که خاص جوانان است — امروز از چه آه وفغان دارم
آوخ امید سبزی شاخ عمر — هنگام برگ ریزخزان دارم
حاشا که هیچ رنجی از او در دل — یا شکوه‌ای از او به زبان دارم
یکلحظه تاب دوریم از وی نیست — این شکوه‌ها من از پی آن دارم
او چون فرشته ایست به خلق وخوی — من با فرشته ره به جنان دارم
چون باشدم سعادت دیدارش — آن لحظه در بهشت مکان دارم
یک بوسه از دو لعل روان بخشش — خوشتر زهر چه در دو جهان دارم
یارب مکن فراق ویم روزی — بالله اگر که طاقت آن دارم

یارب اگر دهی زفراقم رنج
آن قدر ده که طاقت آن دارم



از یوسفی به نوید

روزها رفت واز آن هیچ اثر نیست پدید
کسی از مرکب ایام بجز گرد ندید

چهره ها خسته و پرچین شد و قامتها خم
دیده بی نور شد و موی سیه گشت سپید

سالها رفت و وفا رفت و جوانمردی رفت
چشمه مهر و صفا اندک اندک خوشید

فری آن مرد هنرمند وفا پیشه که هست
پاک و وارسته ز هر چیز که زشت است و پلید

شاعر و فاضل و دانا و سخن سنج و ادیب
عاشق معرفت و دانش استاد نوید

اوستاد ابه تو پیری نکند هرگز روی
با چنین طبع جوانی که تو داری جاوید

طبع تو خرم باغی است پر از غنچه و گل
که در آن هردم نوباوه ای از شعر دمید

فکر تو زنده و پوینده و بیداری بخش
باده شعر تو گیراتر از هر چه نبید

لفظ و معنیش هم آغوش چو دو دلداده
شوخ و شنگیش به از دلبرکی تازه رسید

ای همه مردمی و ذوق و ادب شاد انزی
تا بهار آید و گل خندد و تابد خورشید

ازنویدبه یوسفی

هزار حسرت وافسوس دردل است مرا
زعمر رفته ببین تا چه حاصل است مرا

به هر دقیقه به من گوشزد کند پیری
که گاه رفتن از این کهنه منزل است مرا

زمانه گویدم از جای خیز و آگه نیست
به پای خاستن از جای مشکل است مرا

دریغ عمر به پایان خود رسید و هنوز
هزار خواهش بنهفته دردل است مرا

هنوز چهره زیبای آرزو و امید
به رغم پیک اجل درمقابل است مرا

چگونه دست بشویم ز زندگی که مدام
به پای جان علایق سلاسل است مرا

کجا رهائیم از قید تن شود حاصل
که دل اسیر هوسهای باطل است مرا

در این محیط سراسر ملال شادی دل
زفیض محضر استاد فاضل است مرا

فضای تیره دل گر دمی شود روشن
ز نوربخشی آن شمع محفل است مرا

به یمن صحبت استاد یوسفی هردم
هزار بهره ز کسب فضائل است مرا

بیان دلکش وفکربدیع او همه وقت
جواب گوی هزاران مسائل است مرا

هرآن زمان که به گرداب غم فرومانم
به رهنمائیش امید ساحل است مرا

هماره با شمش از جان ودل سپاس گزار
که لطف او به همه حال شامل است مرا

****

از نوید به فرخ

بی روی تو نوبهار خرم نبود
وانجا که توئی نشانی از غم نبود
اسباب طرب جمله مهیاست ولی
بی محضر تو عیش مسلم نبود

از فرخ به نوید

هر روز که با تو بازدیدی است مرا
روز خوشی و عید سعیدی است مرا
خواندچو مرا به بزم خود مسعودی
چون نام تو می برد نویدی است مرا

****

به یکی از خویشاوندان که تازه ازدواج کرده بود نوشتم

حال ما را می نپرسی ای حبیب / دردما را می نجوئی ای طبیب
می‌گرفتی پیش از این از ما خبر / گاه وبیگه سوی ما کردی گذر
شادمان کردی زدیدارت دلم / گرم کردی با سخنها محفلم
چیست علت آخرای پیمان گسل / که زما برکنده‌ای یکباره دل
ازچه روآخرتو ای نیکو نهاد / برده‌ای ما را به‌یکبار ز یاد
علت این دوری و این اجتناب / نیست پنهان ازمن ای عالیجناب
توبه‌جائی دل سپردی در نهان / که فراموشت بشد یکسرجهان
توبه‌جائی سرنهادی ای فتی / که دگر یادت نمی آید زما
ما هرخساری بدست آورده ای / کز رخش برمه شکست آورده‌ای
دست بردی سوی زلف پر خمش / وارهیدی از جهان واز غمش
چشم بیمارش ز تو آرام برد / واز سرت سودای ننگ ونام برد
قامت سروش ترا دیوانه کرد / وزخردیکباره‌ات بیگانه کرد
برسرت زدشورش دیوانگی / دور گشتی یکسر ازفرزانگی
آن شنیدستم که آن زیبا نگار / ازکف تو برد یکسر اختیار
آن چنان گفتندکان رشک پری / مرترا یکباره‌کرد ازدل بری
آن چنانت کرده‌ازخودبی خبر / که بنشناسی تو اکنون پازسر
برسر کویش شدستی معتکف / لحظه‌ای زانجا نباشی منصرف
باختی‌عقل ودل ودین دررهش / روزو شب گشتی مقیم درگهش
گشته حیران عقلت از گفتار او / خیره گشته چشمت از دیدار
جز کلامش حرف دیگر نشنوی / جز کنارش جای دیگر نغنوی

چشم نتوانی از او برداشتن / یا که تنهایش دمی بگذاشتن

چون چنین عیشی مهیا باشدت / ای برادر جان گوارا باشدت

دربرت چون هست یاری مهربان / ای جوان قدر وصالش را بدان

اندراین گیتی که سرتا پاست رنج / روغنیمت دان چو ره بردی به گنج

اندراین وادی که پرسنگست و خار / چون گلی یابی عزیزش میشمار

فرصت شادی دراین عالم کماست / روغنیمت دان که سرتا سرغم‌است

نادر افتد کاین جهان بی تمیز / برکسی بخشش کند چیزی عزیز

کم فتد کاین روزگار سنگدل / لحظه‌ای گردد زبدکردن خجل



ازتهران به‌آقای نویدنوشتم ـ فرخ (نقل ازسفینه فرخ)

ذکرتو به‌بزم بد پریدوش
خاصان به‌دعات یادکردند
شعرتو بخواندم‌وادیبان
تحسین وفری زیاد کردند
برلوح ضمیر تا نگارند
ازآب رزان مداد کردند
زان بحث که درادب همی رفت
برشعر تو استناد کردند
نادیده مرید گشته برتو
واز من طلب مرادکردند

این ابیات را به برادرم دکتر هادی خراسانی نوشتم

ای برادر حال تو چون است چون / کز فراق تو دلم خون است خون

نی سلامم می‌فرستی نی پیام / نی به صبحم یاد آری نه به شام

ای برادر این فراموشی ز چیست / باز گو با من که خاموشی ز چیست

ای برادر بر تو طهران چون بود / شادمانی یا دلت پرخون بود

روز و شب را چون گذاری یا اخی / تو مقیم جنتی یا دوزخی

با وصال ماهرویان دلخوشی / یا ز هجران روز و شب در آتشی

زان لب چون قند کامت حاصلست / یا دو صد حسرت ترا اندر دلست

شوق پاریست هنوز اندر سراست / یا دلت در بند جای دیگر است

آخر از احوال خود چیزی بگو / قصه نغز و دلاویزی بگو

باز گو از شهر پاریس ای پسر / وا ز هوای خرم نیس ای پسر

باز گو از خوبرویان فرنگ / باز گو زان دلبران شوخ و شنگ

باز گو زان دانسها و بالها / باز گو رمزی از آن خوش حالها

از هوای گرم طهران خسته‌ای / زین سبب از گفتگو لب بسته‌ای

یا ترا گشته است افزون مشغله / زین سبب دلتنگی و کم‌حوصله

یا ز بی پولی ترا دل شد ملول / هست این افسردگی از بهر پول

یا که اینها نیست خود از تنبلیست / یا به قول داشها پیزی شلیست

ای برادر آخر از ما یاد کن / کاغذی بنویس و ما را شاد کن

(یاد یاران یار را میمون بود / خاصه کان لیلی و این مجنون بود)

ای برادر تو کجا باشی چو من / کی ترا باشد غم فرزند و زن

تو جوانی و هزارت آرزوست / پیش چشمت این جهان پررنگ و بوست

برجوانان آرزوها عار نیست | درجوانی کارها دشوار نیست
مرمرا باری نباشد شاددل | نیست از بند غمم آزاد دل
برگذشت از نیمهٔ هفتاد عمر | ای دریغ وغم که شد بربادعمر
غیرحسرت نیست چیزی دردلم | جزندامت نیست دیگرحاصلم
گرکه گویم بیشترمن شرح حال | یا اخی ترسم تراگیرد ملال
لاجرم کوتاه کردم من کلام | ختم کردم این سخن راوالسلام

*****

شعری به طریق مطایبه برای دوستی شاعر

ای که از دوست تمنای وصالی داری
چه فرح بخش ودل انگیز خیالی داری
دورهٔ پیری ومحبوب جوانان بودن
راستی درسرخود فکر محالی داری
شرمت ازخویش نیاید که پس از پنجه سال
هوس وصل بت نوزده سالی داری
یال وکوپالی اگر داشتی آن نیز گذشت
چه زنی لاف که کوپالی و یالی داری
شاید از راه ریا با توخوش آمدگوید
چون ببیند که به کف مال ومنالی داری
یا ز راه غزل وشعر به دام آوریش
چون تو در نظم سخن سحر حلالی داری
یا مگر عاشق اخلاق توگردد چو نوید
چون ببیند که پسندیده خصالی داری

*****

بیاد نوید

برداشته از کتاب «ارغنون» سروده امید (اخوان ثالث)

به: استاد ابوالقاسم حبیب اللهی «نوید»

کاش

عنکبوت آمد و در کلبه من تار تنید
دلم از دیدن این منظره ناگاه تپید
روح سرگشتهٔ من، همسفر مرغ خیال
به ستوه آمد و از دام کهن جست و پرید
جغد با زاغ سخن گفت ز بدبختی من
همه را آن بستوه آمده و آن مرغ ،شنید
درسکوت شب و در تیرگی حزن آلود
خنده کردند و بگوش من دیوانه رسید
وه چه شوم است اگر جغد بخندد در شب
من شنیدم که به من شب همه شب میخندید
عنکبوت آمد و بین من و دنیای حیات
با سیه تاریکی پرده تاریک کشید
از پس پرده احلام که دنیای من است
نور لبخنده وهم آور غم می تابید
عنکبوت اجل ای کهنه سوار شب و روز
به تن من به تن آن تار کفن نام سپید
وای، تاریکی روح من نومید حزین
تو کجائی و کجا روشنی عشق و امید

عشق نومید زمن این همه آرام گرفت
عشق نومید به من این همه غمها بخشید
پنجه زد بر من و در وادی پربیم و هراس
زارا فکندم و خود در دل افلاک خزید
چیره شد بر من کابوس غم وحشت و مرگ
چاره سازی نتوانست نه عشرت نه نبید
زندگی روی فریبنده نشان داد و گذشت
هرکسی هرچه دلش خواست از آن کوی خرید
من بسویش نه ارادت نه زری بردم و حیف
قافله رفت و مرا قافله سالار ندید
همچو پروانهٔ پرکنده به سرچشمهٔ نور
چشم حسرت زده را دوختم اما نومید
عشق سرچشمه نورابدی، روز ازل
شیر شد در رگ و در ریشهٔ من خوب دوید
وای از آن شب که در آن تیرگی و وهم و سکوت
عنکبوت آمد و در کلبهٔ من تار تنید
پیر فرتوت فلک تیرگی وظلمت خویش
با سیه کاری غمهای دلم می سنجید
آسمان خیمه زد از ابر کران تا به کران
چرخ تاری شد و در پرده نهان شد ناهید

عاقبت کفهٔ غمهای من آمد به زمین
کفهٔ مه به فلک برشد و گفت: او چربید
باز شد خیمهٔ ابر آن گه و مه با افسون
به سیه سقف یکی مشت جواهر پاشید
خیمه‌شب بازی آغاز شد و لعبتکان
انجم و بازی شان خامش و بی‌گفت و شنید

* * *

کاش آن روز که این ظلمت و جنجال نبود
وین همه مردم و این دام و دد پست و پلید
بعد از آن‌گاه که این سرد و سیه تودهٔ خاک
چون یکی قطره ز سرچشمهٔ خورشید چکید
آری آن روز که بر روی زمین تازه به ناز
رسته بود از بر هر جوی و جری سبزه و خوید
وز درختان قوی پیکر خوش سیما بود
پدر سرو سر اندر بغل مادر بید
قفل راز ابدیت را بود از همه سو
ژرف و گوینده سکوت همه آفاق کلید
کاش آن روز من غمزده بودم به جهان
زنده از پرتو جان بخش نوآئین خورشید
بودم آن روز در آغوش طبیعت پدرام
واز شکوه ابدیت دل من می پرسید

عشق چبود که ز من این همه آرام گرفت
عشق چبود که به من این همه غمها بخشید ؟

* * *

وانگه آن راز گرانمایه برپر تذرو
نقش می کردم و آن مرغ مرا بود برید
می‌فرستادم آن را به هنرمند استاد
نازنینی که بود نام گرامیش « نوید »

*
***
*

دررثاء نویدازباقرزاده (بقا)

نویدرفت ودگر دردلم نوید نماند
کسی که روح به جسم سخن دمید نماند
دریغ ودرددراین قحط سال شعروادب
سخنوری که کلامش توان شنید نماند
نویدعشق دگر ازکدام لب شنوم
که مرغ خوش سخن گلشن امید نماند
بدیهه گوی سخن گستر فصیح برفت
غزل سرای هنرپرور رشید نماند
کسی که با قطعات گزین چوابن یمین
زبحرطبع بسی گوهر آفرید نماند
کسی که درهمه ایام زندگانی خویش
برای خاطریاران دلش طپید نماند
کسی که دربراهل سخن خراسان را
زشعردلکش خودکرد روسپید نماند
پریدورفت ازاین خاکدان ودرطلبش
هرآنچه ذوق چوگل پیرهن درید نماند
ازاین کریوه ظلمت چوآفتاب گذشت
چوبانگ ارجعی ازسوی حق شنیدنماند
سزدچوابر بباریم گوهر از دیده
که اوستاد سخن سنج مانوید نماند

دررثاء نوید ــ از محمدحبیب الهی

برنشست این برف و رفت آن پیر برفین موی ما
گوبها را ن گام نگذارد از این پس سوی ما

آن هزار آوای بستان سخن بدرود گفت
بوستان پژمرد وشد افسرده آب جوی ما

خاک بوسرشد پسررا درغم مرگ پدر
آن فریبا روی سیمین موی نیکوخوی ما

نی‌خطا گفتم نمرده است اوکه اکنون بامن است
هان وهان بنگرکه بنشسته است پیش روی ما

آن رخ بشکوه و آن تاج سپید مو نگر
وآن دوچشم روشنی کافروخته مشکوی ما

هان وهان آنجاست آن سلطان عالیجاه ما
آن هزارآوای ما وآن بربط جادوی ما

دوستان اینک منم درگوشه‌ای با توشه‌ای
توشهٔ من خاطرات آن بت دلجوی ما

دردمندانیم و آگاهیم از داروی درد
شعرنغز زندگانی بخش شد داروی ما

زین سپس غمهای دل را پیشباز او بریم
بوکه گیرد دست غم را از سرزانوی ما

*****

دررثاء نویدازدکترهادی‌خراسانی

دنیای فضل ودانش ،بحرادب ،نوید

رخ درنقاب خاک سیه‌ناگهان کشید

گویندآدمی چواز این خاکدان رود

چون قطره‌ای بودکه به بحربقارسید

لیکن نوید خویش نه‌کمترزبحر بود

درحیرتم چگونه شداین بحر ناپدید

این بحرپرطلاطم خاموش شد چرا

وآن عندلیب شعرخدایاکجا پرید

ازماتم نوید نباشد عجب اگر

خورشیدتیره‌گون شدوپشت فلک خمید

چون رفت آن ادیب گرانمایه زین‌جهان

اهل ادب دگربه‌چه کس باشدش امید

ما رادراین دیارچودوزخ رها نمود

خودرفت وجایگه به‌بهشت برین گزید

* * *

در رثاء نوید از آقای سهی (صاحبکار)

آن اوستاد پیرهم از جمع دوستان
بربست بار و رخت به ملک دگر کشید
آن روح پاک زین قفس خاک شد ملول
بگشود بال و جانب فردوس پر کشید
ناگه خبر رسید که استاد من نوید
رخت سفر به ملک بقا بی خبر کشید
روحش نوید ارجعی از سوی حق شنفت
از فرط شوق نغمهٔ لبیک بر کشید
آسود جان خسته و جسم نحیف او
زان رنجها که در پی علم و هنر کشید
شد عاقبت ز منزل مقصود کامیاب
آن راهرو که آن همه رنج سفر کشید
ابن یمین دیگری از کشور ادب
سوی جوار رحمت حق رخت برکشید
از دسترنج آن هنری باغبان پیر
بس نخلهای فضل که بالید و سر کشید
دل برجهان منه که در این تیره خاکدان
هرکس که بیش ماند جفا بیشتر کشید
باید فکند عاقبت از عمر بار عمر
تا چند می توان غم آن بی ثمر کشید

خا لی نشد دل فلک ا ز کین آ دمی
چندا ن که ا نتقا م زنوع بشر کشید
منهم در آ رزوی دم رفتنم (سهی)
تا چند نا زعمرتوا ن ا ین قدر کشید

*****

در رثاء نوید از کمال

آموزگار گفت به گوش نوید مرد
گفتم نوید مرد و به دلها امید مرد
رفت او و ستاد و روز فضیلت سیاه شد
در آسمان علم درخشنده شید مرد
با گوش جان ز خالق جان ارجعی شنید
لبیک گفت پای به دامان کشید مرد
آن رشته‌ای که داشت به پا از دم حیات
این رشته را به تیغ شهادت برید مرد
تنها نه او ستاد سخن از جهان گذشت
هر کس ز دوستان که خبر را شنید مرد
یک عمر با سیاه دلان بود در نبرد
صد شکر کاین بلندنظر روسفید مرد
عمری کمر به خدمت و ترویج علم بست
آسایشی ز علم و فضیلت ندید مرد
طبعم فسرده دل شد و جان بی‌نصیب ماند
استاد رفت و خامه شکست و نوید مرد